

انتشارات نشرای عالی

۲۴

مجموعه نامه های

افضل الدین بدیل بن علی نجار

خاقانی شروانی

(۵۲۰ - ۵۹۵ هـ.ق.)

با

تصحیح و مقدمه و حواشی و توضیحات

بکوش

دکتر ضیاء الدین سجادی

استاد دانشرای عالی و دانشکده ادبیات و علوم انسانی

آبان ماه ۱۳۴۶





«یادبود جشن فرخنده تاجگذاری علیحضرت محمد رضا پهلوی آریامهر

شاهنشاه ایران»

و

«علیاحضرت فرخ پهلوی شهبانوی ایران»

« آبانماه ۱۳۴۶ »

انتشارات دانشسرای عالی

۲۴

مجموعه نامده‌های
افضل‌الدین بدیل بن علی بخارا
خاقانی شروانی

(۵۲۰ - ۵۹۵ هـ ق)

با

تصحیح و مقدمه و حواشی و توضیحات

بکوشش

دکتر ضیاء‌الدین سجادی

استاد دانشسرای عالی و دانشکده ادبیات و علوم انسانی

آبان‌ماه ۱۳۴۶

مقدمه

افضل الدين بدیل بن علی نجار، خاقانی شروانی^۱ شاعر نامدار و سخن پرداز بزرگ قرن ششم هجری علاوه بر شاعری در نویسندگی نیز هنرنمایی کرده و آثاری منشور بصورت دیباچه تحفة المراقین و یا بصورت منشآت از خود بجای گذاشته است

او غالباً در اشعارش از نثر خود صحبت داشته و در موارد مختلف در نظم و نثر خویشتن را چیره دست و استاد و صاحب سبک خوانده است و برای نمونه باین ابیات اومی توان اشاره کرد :

رشد نظم من خورد حسان ثابت را جگر دست نثر من زند سبحان وائل را قفا ۲

...

خاقانیم نه والله خاقان نظم و نثرم گویندگان عالم پیشم عیال و مضطر ۳

...

پادشاه نظم و نثرم در خراسان و عراق کاهل دانش راز هر لفظ امتحان آورده ام ۴ و در قطعه ای گوید^۵:

خلیفه گوید خاقانیا دبیری کن	که پایگاه ترا بر فلک گذارم سر
دبیرم آری سحر آفرین که انشا	ولیک زحمت این شغل را ندارم سر
بپایگاه دبیری چه فخر آرم از آنک	بدستگاه وزیری فرو نیارم سر
چو آفتاب شدم با عطاردی چه کنم	کلاه عاریتی را چرا سپارم سر

و بگفته بعضی ظاهر آ مقصود از این خلیفه که خاقانی را دبیری دعوت کرده است المقتفی بالله خلیفه عباسی بوده که به معرفی جمال الدین موصلی به مقام فضل و دانش او پی برده است^۶.

بعضی از نویسندگان و تاریخ نویسان کم و بیش به نثر خاقانی اشاره کرده و او را در نثر نویسی ستوده اند، از جمله سعدالدین و راوینی در مقدمه مرزبان نامه ضمن ذکر انواع سبک ها و نوشته ها می نویسد^۷:

«و نوعی دیگر اگرچ از رسوم دبیران بیرونست چون نفثات سحر کلام و مجاجات اقلام امیر خاقانی که خاقان اکبر بود بر خیل فصحاء زمانه و در آن میدان که اوسه طفل بنان را برنی پاره سوار کردی قصب السبق پراعت از همه بر بودی و گردگام زرده کلکش او هام سا بقان حلبه

۱- رک به شرح حال کامل او در مقدمه دیوان خاقانی به قلم نگارنده ۲- دیوان مصحح نگارنده ص ۱۷
 ۳- دیوان ص ۱۹۴ ۴- دیوان ص ۲۵۸ ۵- دیوان ص ۸۸۶ ۶- رک مقدمه دیوان مصحح نگارنده ص هیجده و سخن و سخنوران ج ۲ ص ۳۲۸ ح ۳ ۷- مرزبان نامه تصحیح مرحوم قزوینی ص ۵

دعوی بشکافتی، و حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده ضمن شرح حال اومی نویسد^۱: «اشعار بی نظیر و رسائل بی مانند دارد» اما دیگر مورخان و تذکره نویسان کمتر به منشآت و آثار منشور او اشاره کرده اند.

نخستین بار يك نامه از خاقانی در سال پنجم مجله ارمنان شماره اول به چاپ رسید و در شماره هفتم و هشتم همان سال بار دیگر همان نامه چاپ شد و آن نامه بیست و هفتم از کتاب حاضر است^۲ پس از آن نامه ای در شماره اول سال ششم ارمنان و همان نامه در شماره هشتم سال شانزدهم با تصحیح بیشتر به چاپ رسید که نامه سی و یکم مجموعه ماست^۳ بعد از آن نامه ای در ارمنان سال دوازدهم شماره دوم به چاپ رسید که قسمتی از نامه خاقانی بهر وانشاء در باره تعزیت مرگ فرزندان پادشاه است و این قسمتی از نامه هفتم مجموعه حاضر است^۴

پس از آن نگارنده این سطور پنج نامه از نامه های خاقانی را در نشریه فرهنگ ایران زمین سال ۱۳۴۲ خورشیدی به چاپ رسانید، این نامه ها از روی نسخه عکسی کتابخانه ملی پاریس متعلق به نگارنده به چاپ رسیده و هما نها با تصحیح مجدد و مقابله با نسخ دیگر در این مجموعه آمده و عبارت است از چهار نامه اول مجموعه حاضر و دو نامه بیست و سوم و بیست و چهارم این کتاب که در آن نسخه ضمن يك نامه آمده است.

پس از چاپ این نامه ها در فرهنگ ایران زمین، نگارنده به نسخه عکسی منشآت خاقانی در کتابخانه نمر کزی دانشگاه تهران دست یافت و نسخه خطی دیگری هم که چند نامه از خاقانی دارد و در کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار است بر این نسخ اضافه شد، و چون نسخه کتابخانه نمر کزی دانشگاه، که بیست و هفت نامه دارد، با نامه های اضافی که در نسخه مدرسه سپهسالار هست، جمعاً سی و يك نامه بدست می داد، موجب شد که در اندیشه تصحیح و چاپ نامه های خاقانی بر آید و این مجموعه که حاوی سی و يك نامه از این شاعر بزرگ و نام آور است بدینگونه فراهم شد و به چاپ رسید. و راجع به هر يك از نسخه ها بعداً سخن خواهیم گفت.

هنگامی که مجموعه منشآت خاقانی بصورت کتاب حاضر دستنویس و برای چاپ آماده شده بود، کنگره ایران شناسان تشکیل شد (شهر یورماه ۱۳۴۵) و مرحوم احمد آتش دانشمند ترك در آن کنگره خطابه ای راجع به یکی از نسخ خطی منشآت خاقانی ایراد کرده و آن نسخه ای است در کتابخانه سلیمانیه در بخش شهید علی پاشا بشماره ۲۷۹۶. و طبق خطابه او این نسخه ۶۴ نامه دارد که ۱۸ نامه آن با نسخه کتابخانه لالا اسمعیل (نسخه عکسی کتابخانه نمر کزی - نسخه اساس ما) مشترک است و نه نامه در نسخه کتابخانه نمر کزی اضافه است که در آن نیست و به این ترتیب طبق حساب او نامه های موجود خاقانی پنجاه و پنج میشود، و چهار نامه از آنها در مجموعه ما از روی نسخه مدرسه سپهسالار به چاپ رسیده است (نامه ۲۸-۳۱)، مرحوم احمد آتش مجموعه دستنوشته مرادید و وعده

۱- تاریخ گزیده چاپ دکتر عبدالحسین نوایی ص ۷۲۸، ۲- رك.ص ۱۳۳ - ۳- ص ۱۵۲ ببعد
۴- ص ۱۸۴ ببعد - ۵- نسخه ای از این خطابه را از کتابخانه یهلولی گرفته و از آن استفاده کرده ام

کرده که میکروفیلمی از نسخه‌ای که در خطا به خود معرفی کرده است به تهران بفرستد که متأسفانه چند روزی بعد از رسیدن به ترکیه در گذشت و این کار انجام نشد و هنوز هم به انجام نرسیده است و اگر در آینده عکسی از این نسخه بدست آمد، امید است بقیه نامه‌های خاقانی را هم به چاپ برسانیم.

خصوصیات و سبک نامه‌های خاقانی - خاقانی بر روی هم در منشآت نشر متکلفانه دارد، در ذکر لقب و عنوان و نعت افراط می‌کند و هم چنین القاب و عناوین را در نامه‌ها مکرر می‌آورد و در آغاز نامه و انجام آن همان لقب‌ها و اوصاف را تکرار می‌نماید، اگر دو وسط نامه هم بخواهد نام شخصی را بیاورد از ذکر چندین لقب و عنوان برای او خودداری نمی‌کند.

کلمات و ترکیبات عربی دوازده تن و ثقیل فراوان به کار می‌برد، با اینهمه کلمات و ترکیبات فارسی هم در نامه‌های او فراوان به چشم می‌خورد مانند: «پاداشت»^۱ و «مکر از ناز پرورد گئی چون نازکان، پردگی»^۲ و «تران»^۳ و «نا بیوسان» چند مورد و «دهش»^۴ و غالباً از اشعار خود جای جای ضمن نامه‌ها می‌آورد، هم چنین ترکیبات و تشبیهات و تعبیرات تیرا که در اشعار خود دارد در نوشته‌هایش نیز درج کرده است از قبیل: «عود سوخته»^۵ و «به عود سوخته دندان سپید کردن»^۶ و «بحر زراب»^۷ و «قله سنج‌دش»^۸ مخصوصاً در نامه یازدهم ص ۵۸ ببعد در خطاب با آفتاب همان تشبیهات و تعبیرات شعری را به کار برده و نیز از اصطلاحات مسیحی و غیر آن در شر آورده است.

چون مخاطب این نامه‌ها افاضل و دانشمندان و طالبان علم و مصاحبان و دوستان دانشمند او و غالباً اهل ادب و فقه و حدیث بوده اند خاقانی در نامه‌هایش از آوردن این اصطلاحات و ذکر اینگونه مسائل خودداری نکرده و همانها را ضمن عبارت آورده یا به آن استناد و استشهاد کرده و یا تشبیهی و تعبیری ساخته و سجعی و مترادفی پرداخته است. و از آیات و امثال عرب و احادیث نیز بسیار در نامه‌هایش درج کرده و از آنها مفنی خاص متناسب با نگارش خود را بیرون کشیده است و ما به اکثر آنها در یادداشتها و توضیحات پایان کتاب اشاره کرده ایم.

خاقانی در نامه بیست و دوم^۹ که آنرا خطاب به قطب الدین نامی که از علما بوده و او را «حجة الاسلام والمسلمین» و «قدوة الائمة المرشدین» می‌خواند، نگاشته است مراتب کتابت را سه درجه کرده و گفته است^{۱۰}: «دبیرانه و واعظانه و محققانه» و بعد شرحی درباره الفاظ و اسالیب کلام داده و از کلماتی که در یک زمان مستعمل کاتبان است و در زمان دیگر منسوخ می‌شود یا در زبان صنفی از مردم رواج دارد و بعد صنف دیگر به کار می‌برند یا کاتبان بجای آنها کلمات دیگر به کار می‌برند، سخن گفته و نمونه کوتاه از رساله تازی خود را که به فاضلی نوشته آورده است^{۱۱} و از مخاطب نامه خواسته که اگر چه در نویسندگی و ادب از ادبای معروف و مترسلان بزرگ گوی سبقت ربوده، در فن کتابت به او اقتدا کند.

۱- ص ۱۹ ۲- ص ۵۹ ۳- ص ۳ ۴- ص ۸۸ ۵- ص ۶۵ ۶- ص ۷ ۷- ص ۵۸ ۸- ص ۵۹

و موارد دیگر ۹- ص ۱۱۶ ببعد ۱۰- ص ۱۱۸ ۱۱- ص ۱۲۰

باهمه تکلف و دشواری که در نشر خاقانی هست، و با آنکه اغلب چنان پیچیده و دور از سادگی (حتی در نامه‌های دوستانه) سخن گفته است که فهم مطالب آن به آسانی میسر نیست، تدوین و چاپ و انتشار نامه‌های خاقانی از چند جهت لازم و مفید بنظر می‌رسد:

نخست آنکه آثار منشور شاعری توانا و استاد و چیره زبان و سخن پرداز بزرگ و نام‌آور چاپ می‌شود و بیاد گرامی ماند، دیگر آنکه بسیاری از نکات دوران حیات او و روابطش با بزرگان همزمانش روشن می‌شود، سوم آنکه پاره‌ای از نکات تاریخی قرن ششم هجری از خلال این نامه‌ها آشکار می‌شود و مورخان را در تدوین تاریخ آن قرن کمک می‌کند. چهارم آنکه جای‌بجای از روابط اجتماعی و آیین زندگی مردم آن زمان سخن بمیان می‌آید و گوشه‌هایی تاریک از این قسمت تاریخ را به ما نشان می‌دهد و در اینگونه تحقیقات مارا راهنمایی می‌کند و نیز برای تحقیق در سبک نثر فارسی و مخصوصاً نثر منشآت در قرن ششم هجری محققان را راهنما تواند بود.

همین ملاحظات نگارنده را بر تصحیح و انتشار این نامه‌ها علاقه‌مند و کوشا ساخت، تا از روی چند نسخه که بشرح آن‌ها می‌پردازد، توانست مجموعه منشآت خاقانی را مدون سازد و به چاپ برساند. و نسخه‌هایی که در کار تصحیح این کتاب مورد استفاده قرار داده به این شرح است:

۱- نسخه م، نسخه عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران است که از روی مجموعه منشآت خاقانی بشماره ۶۰۰ در کتابخانه لالا اسماعیل در ترکیه، عکس برداری شده و اکنون در کتابخانه مرکزی دانشگاه بشماره ۱۲۴۸ ثبت است.

این نسخه بیست و هفت نامه دارد، ۶۲ ورق است، خط آن نسخ خوش و بطور متوسط در روی هر صفحه ۲۵ سطر نوشته است، در بسیاری از موارد در استنساخ مسامحه کرده و کلمات را خوانا ننوشته است، غلط هم دارد، نقطه‌ها را غالباً نگذاشته، حروف فارسی (پ، چ، ژ، گ) را بصورت حروف عربی (ب، ج، ز، ک) نوشته است کلمات مرکب بیشتر منفصل است، با اینهمه نسخه‌ای بسیار با ارزش و در چاپ این کتاب هم نسخه اساس قرار گرفته است. پشت کتاب به خط نسخ درشت نوشته: «منشآت حکیم خاقانی» و اشعاری بخط نستعلیق در همان صفحه نوشته است و نیز یادداشت‌هایی با تاریخ: ۸۲۱ و ۸۷۷ دارد و در یک جا نوشته است: «این نسخه منشآت مولانا ابراهیم خاقانی که بحسان المعجم مشهور است»، مرحوم احمد آتش در کنگره خاورشناسان سال ۱۹۶۰ این نسخه را معرفی کرده و مقاله او درباره این نسخه و منشآت خاقانی در سال ۱۹۶۱ در نشریه جمعیت تاریخ در آنکارا بچاپ رسیده و در خطابه خود راجع به نسخه دیگر منشآت در کنگره ایران‌شناسان تهران به این مقاله اشاره کرده است.

۲- نسخه پ، نسخه عکسی کتابخانه ملی پاریس متعلق به نگارنده که پنج نامه آن را در نشریه فرهنگ ایران زمین سال ۱۳۴۲ چاپ کرده‌ام و چون همراه دیوان و تحفه المراقین است، و در تصحیح دیوان خاقانی از نسخ مورد استفاده بوده در مقدمه دیوان به معرفی آن

این نسخه‌نامه‌های: اول - دوم - سوم مجموعه حاضر و نامه بیست و پنجم و بیست و هفتم را کامل دارد اما نامه چهارم آن، که در فرهنگ ایران زمین همانگونه به چاپ رسیده، مرکب است از چند نامه که در این مجموعه از هم جدا و در حواشی به آنها اشاره شده است و قسمتهای ترکیبی در نامه‌های چهارم و هفتم و بیست و سوم و بیست و چهارم و بیست و ششم است. بطوری که هنگام معرفی نسخه در مقدمه دیوان گفته‌ام، این نسخه که بخط نستعلیق خوش نوشته شده کاملاً مضبوط و دقیق نیست و در بعضی موارد هم غلط دارد.

۳- نسخه س، نسخه خطی کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار که شماره ۶۰۰ در آن کتابخانه ثبت است و در پشت آن نوشته است: «کتاب ختم الغرائب»^۲ و در آغاز نوشته: «بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين، مقدمة كتاب ختم الغرائب و فتنه المصنوع الى قدوة الصدور، و پس از مقدمه کتاب تحفة المراقين، از صفحه هفتم نوشته است: «وهذه تحفة الخواطر و زبدة الضمائر» و آنگاه نوشته است: «بسم الله الرحمن الرحيم» و نامه خاقانی به شروانشاه را در تعزیت مرگ فرزندش که هفتمین نامه کتاب حاضر است، آغاز کرده و نامه‌ها در چهل و شش صفحه است. این نسخه مطابق آنچه در پایان آن رقم شده بسال ۱۰۳۵ تحریر شده و بخط نستعلیق کتابت یافته و همراه بارسالة سی فصل و رسالة خلاصة الحساب و سدرسالة دیگر در یک جلد است.

آقای ابن یوسف هم قبلاً به این نسخه در فهرست مدرسه عالی سپهسالار اشاره کرده‌اند^۳ نسخه «س» هشت نامه کامل دارد و قسمتی از نامه‌های پنجم و ششم و بیست و دوم این کتاب را نیز داراست و از هشت نامه کامل سه نامه: (بیست و هشتم، بیست و نهم و سی‌ام) فقط در این نسخه هست و نسخه‌های دیگر آنها را دارا نیستند، اما پنج نامه کامل دیگر: (اول، سوم، هفتم، هشتم و بیست و هفتم) با نسخه‌های دیگر مشترك است.

در پایان این نسخه نوشته است: «فزون بادش مراتب بر مراتب» که خواندافتحه از بهر کاتب، فی‌عاشربشعبان المعظم سنه ۱۰۳۵ تحریر یافت»

از روی این نسخه‌ها کتاب حاضر بنام مجموعه نامه‌های خاقانی تدوین شده است و از نظر علاقه‌مندان و ارباب علم و دانش می‌گذرد، بدیهی است بعلم ناقص بودن نسخه‌ها ممکن است بسیاری از موارد روشن و واضح نشده باشد گرچه پیاده‌ای از آنها در یادداشت‌ها و توضیحات اشاره شده باز هم قسمتی مجهول مانده است. و نگارنده امیدوار است که در نزد دانشمندان و بزرگان فضل و ادب بنیور قبول آراسته گردد.

ضیاء الدین سجادی

مهرماه ۱۳۴۶

۱- مقدمه دیوان مصحح نگارنده ص شصت و نه ۲- نسخه ناقصی از منشی «ختم الغرائب» منسوب به خاقانی در کتابخانه مدرسه سپهسالار هست که نگارنده آنرا در نشریه فرهنگ ایران زمین سال ۱۳۴۴ با مقدمه‌ای به چاپ رسانده‌ام ۳- ج ۲ ص ۵۰۲

فهرست نامه‌ها

شماره نامه	مخاطب	صفحه
۱- نامه اول	ناصرالدین ابواسحاق ابراهیم یاکوبی	۱
۲- نامه دوم	شاه ارمن بکتمر	۱۲
۳- نامه سوم	علاءالدین محمد بن احمد یستوفی	۱۷
۴- نامه چهارم	شرف‌الدین رکن‌الاسلام الهروی	۲۳
۵- نامه پنجم	شهاب‌الاسلام	۲۵
۶- نامه ششم	عین‌الدین زنجانی	۲۸
۷- نامه هفتم	جلال‌الدین شروانشاه	۳۵
۸- نامه هشتم	سپهسالار نجم‌الدین	۴۳
۹- نامه نهم	سیف‌الدین	۴۷
۱۰- نامه دهم	جلال‌الدوله	۵۰
۱۱- نامه یازدهم	خطاب با آفتاب و سیف‌الدین	۶۰
۱۲- نامه دوازدهم	عمده‌الدین	۶۴
۱۳- نامه سیزدهم	شهاب‌الدین	۶۸
۱۴- نامه چهاردهم	شمس‌الدین	۷۳
۱۵- نامه پانزدهم	سراج‌الدین	۸۰
۱۶- نامه شانزدهم	عضمه‌الدین	۸۴
۱۷- نامه هفدهم	ظهیرالدین	۸۷
۱۸- نامه هیجدهم	مبارزالدین	۹۱
۱۹- نامه نوزدهم	شرف‌الدین رکن‌الاسلام	۹۴
۲۰- نامه بیستم	مذهب‌الدین	۹۶
۲۱- نامه بیست و یکم	مظفرالدین	۱۰۰
۲۲- نامه بیست و دوم	قطب‌الدین	۱۰۹

شماره نامه	مخاطب	صفحه
۲۳- نامه بیست و سوم	رضی الدین	۱۲۵
۲۴- نامه بیست و چهارم	سدیدالدین	۱۲۷
۲۵- نامه بیست و پنجم	مؤیدالدین	۱۲۹
۲۶- نامه بیست و ششم	شمس الدین	۱۳۱
۲۷- نامه بیست و هفتم	شکایت از اهل شروان و خطاب به زین الدین رکن الاسلام	۱۳۳
۲۸- نامه بیست و هشتم	عزالدین سبها لار و ناصرالدین	۱۳۹
۲۹- نامه بیست و نهم	شرف الدین ابی الفتوح محمد بن المطهر بن یعلی هروی	۱۴۶
۳۰- نامه سی ام	ظهیرالدین	۱۴۹
۳۱- نامه سی و یکم	خاقان اعظم شروانشاه	۱۵۲

نامه اول

این نامه به حضرت امام متقی ناصرالدین ظهیر الاسلام و ارث معشر الانبیاء فاروق الفرق علامه المشرقیین ینبوع الیقین متبوع الصدیقین قطب الاوتاد حافظ اعلام الشریعة ابواسحاق ابراهیم الباکوی قدس الله روحه نوشته^۱

سجاده^۲ منصب معالی و مجلس^۳ عالی خداوند صدر امام مطاع حبر قوام^۴ بحر مقام^۵، مقتدی مطلق، حاق محقق ناسک سالك مهتدی صدیق متقبل، ناصرالدین و منتصره^۶ ظهیر الاسلام و مظهره^۷، حافظ اعلام الشریعة، مالک رقاب الائمة، متبوع الصدیقین، ینبوع الیقین و ارث معشر^۸ الانبیا مقتدی زمرة الاولیاء امام الزمان، امین الفرقان، فاروق الفرق، عدة^۹ الحواری الحق سیدانصار الله فی العالمین^{۱۰}، اسوة السواد الاعظم^{۱۱}، مفتی الخافقین، علامه المشرقیین عنصر السعادتین، مستحق الخلافتین، اول المشایخ، الطود الشامخ، قطب الاوتاد، ابدالآباد کعبه وار مقتداى ناسکان حقیقت و مقصد سالکان طریقت باد، و ذات^{۱۲} مقدسش بنسبت براهیم براهیمی درست کردن در قلع اصنام شهوات و قمع اجرام شبهات سیار^{۱۳} هم و ثابت قدم. بنده^{۱۴} مخلص که از آشیان ارادت براهیمی یکی است، اول^{۱۵} کشته امتحان محبت و به آخر زنده کرده امکان قربت و بلد^{۱۶} در زمین مذلت با سمان^{۱۷} رسانیده آن حضرت است، سجاده معلی را که آسمان

-
- ۱- درس عنوان ندارد و پ: «روحہ الغریز» ۲- م: «سجاده» عیناً ۳- س: «مجلس صدر امام مطاع مقتدی سالك مهتدی صدیق» ۴- م: «مبصره» پ: «منتصره» ۵- پ: «ظهر» ۶- پ: «مشرع» عیناً ۷- س: «عمدة» ۸- س: «العالم» ۹- م: «السواة» س: «نصرة السواد» ۱۰- س: «ذات مقدس مجلس عالی بمشیت براهین» ۱۱- م: «سیاره» س: «سیاره ام» ۱۲- س: «خادم» ۱۳- س: «دباول» ۱۴- س: «بلکه از زمین» ۱۵- س: «به آسمان عزت»

زمین اوزبید آسمان وار همه تن کمر شده^۱ بیر گاردهان و نقطه دل چون پر گار بگاه
نقطه نهادن زمین می بود و سلام و خدمت چندانک در جگر آسمان نگنجد و سده زمین
بر نباد علی النواتر می فرستد و می گوید که تا آسمان چون دایه^۲ کبود جامه نماید
که هر سحر گاه از صبح گریبان دریده دارد و ماتی^۳ نبوده و هر شامگاه^۴ از شفق
دامن خون آلود نماید و مصافی نرفته و هر نیم شب سیاه^۵ صدهزار قطره شیر سپید بر
جامه نماید و پستان پدید نه و پیکر زمین را چون که و دك سیاه چـ رده در کنار دارد و
معانقه ای نه، بساط آسمان بسطت^۶ مجلس عالی از غبار زمین^۷ حواری صافی و صحنی^۸
باد

این^۹ خدمت که از لباب خلت می رود بر لب آب کر^{۱۰} تحریر افتاد و همه دل خیال
حباب بود و همه دیده خیال^{۱۱} حباب که از آب بوام بر می گرفت تا بر فراق^{۱۲} عزیزان
ریخته آید و خاطر^{۱۳} پیچان لبلا ب و ابر لب لب آب در آفتاب شاحض البصر مانده که
کبوتر^{۱۴} ان این نامه آفتاب خواهد بود و آه من در حلق چون گره از^{۱۵} حلقه می شد
و می پیچید و مرکب^{۱۶} آب چون آه من راه پیش گرفته می رفت و باز پس نمی دید و
در ختک^{۱۷} انجیر مرازل ساق تر از عمود صبح کاذب بالای سر سایه می افکند، می دانست
که من بنده^{۱۸} آدم آسا از بهشت موطن بیرون افتاده ام و سبب چنان رفته است که از بهشت

۱- س: بنیم دایره لب و نقطه دل چون پر گار، ۲- س: «چون دایه خود کامه کبود جامه»
۳- س: «در ماتی»، ۴- س: «هر شبانگاه»، ۵- س: ندارد ۶- س: «بسط»، ۷- س: ندارد
۸- س: «مصفی»، ۹- درس قبل از این اضافه دارد: «این خدمت بسواد حدقه بر بیاض چشم
مرفوم می شود بلکه بسواد دل بر بیاض جان، بلکه بسواد دیده بصیرت بر بیاض چهره عقل
بجیل الوریذ سخا بسته (کذا) بسته آمد و به موم خاطر که از شهد امانی بازماندست مهر کرده
گشت و اگر یمین و یسار را یسار قدرت بودی یمین الله که بسواد دیده شب بر بیاض صفحه
روزنوشتمی و برشته آفتاب سخا بستمی و به موم ستارگان که به دامن طشت ماه سیلان شمع را مانند
مهر کردمی و هم بدست آفتاب دادمی تا به حریم معلی مجلس عالی رسانیدی، در آن ساعت که این
خدمت از لباب خلت می رود، بل لب کره تحریر می افتاد، همه حال احباب بود...» ۱۰- م:
«لی»، پ: «که» و تصحیح قیاسی است ۱۱- س: «خیل»، ۱۲- س: «بفراق»، ۱۳- س: «در خاطر»،
۱۴- س: «کبوتر این»، ۱۵- س: «آب حلقه»، ۱۶- س: «و من لب آب»، ۱۷- س: «در ختنی انجیر
متزلزل»، ۱۸- س: «خادم».

بیرون کرده را برگ انجیر پوشاند^۱ و شعاع آفتاب از میان اغصان^۲ و اوراق دینارها
مطلس سکه نانهاده می‌پاشید بجهت خرج راه^۳ و حرکت باد بر جدول آب خطهای
مسطری می‌کشید، پنداشتی که آن^۴ اختیارات سفر من^۵ با تاریخ مقامات حوادث^۶
شروان خواهد نوشت، دیده^۷ من جدول جدول خونابه میریخت، گریبان و آستین
مخطط و مسطری گردانید و خود دعوت انسی^۸ ساخته داشتم که پیکر آفتاب دفزین
مینمود، حباب بر سطح آب رقص میکرد، درخت انجیر پنجه گشاده دست میکوفت^۹
پشه ضعیف قوایم نای در دهان گرفته^{۱۰} سماع میکرد، بل که^{۱۱} آب چون اندام نازکان
به مقابله^{۱۲} ثریا نگیں نگیں^{۱۳} می‌نمود، حباب بستیزه^{۱۴} فلک گنبد گنبد^{۱۵} میشد، برگ
انجیر بضدی^{۱۶} کف خضیب پنجه سبز بر می‌گشاد پشه شناع بر غم سنان^{۱۷} آفتاب
زرین سنان زوین میزد بل که آب از تری گره در گره و شکن^{۱۸} در شکن می‌نمود،
خار و خاشاک بر^{۱۹} سر گرفته در محبت^{۲۰} عرض می‌داشت آزادگان^{۲۱} را که بر بساطش
رسیدندی پای لغز می^{۲۲} دادی، آری همه تران^{۲۳} پیچ در پیچ باشند، گرانسایگان را فرو
برند و سبک مایگان را بر آرند، آب مر کب شמוש خلیع العذار^{۲۴} که به کمندش نتوان
گرفت^{۲۵} سر ناصیه اش در دهان^{۲۶} دریا پیوسته بن باشند اش در بینی^{۲۷} کوه بسته هر کبی
که هم در^{۲۸} آخر خ-ویش دودسم در زمین دوخته جولان زند، از^{۲۹} جنبش هوا
بر گستوان دارد اگر بهرام چوبین بی‌زین چوبین بروی^{۳۰} نشنیده لا کش کند، خرمن
خرمن کاه و توده توده گیاه بر پشت می‌برد تا بخورد^{۳۱} چون عیسی دعوی احیاء موتی

۱- س: «پوشانند» ۲- س ندارد ۳- س: «راه حرکت» ۴- س ندارد ۵- س: «من
تاریخ» ۶- س: «مقامات شروان می‌خواهد نبشت» ۷- پ: «دیده دل» ۸- پ: «آتشی»
۹- س: «می‌زد» ۱۰- پ: «گرفت» ۱۱- پ: «بل آب» ۱۲- پ: «تکین» ۱۳- پ: «ستیزه»
س: «بستن» ۱۴- پ: «گنبد گنبد» ۱۵- س: «بلکه انجیر تصدی» ۱۶- س: «ساق آفتاب»
۱۷- س: «شکر در شکر» ۱۸- س: «درس» ۱۹- س: «در معرض عرض» ۲۰- پ: «ایراد
آنرا» م: «ایراد آنرا» ۲۱- س: «پای افزار میداد» ۲۲- س: «همه نزال» ۲۳- «العذار»
(کذا) ۲۴- س: «بنانش باز نتوان داشت لکام بر سرش نتوان کرد» ۲۵- س: «بر لب دریا»
۲۶- س: «به بینی» ۲۷- س: «که همه شب در آخر خود خسید هم در زمین دوخته جولان»
۲۸- پ: «آن» ۲۹- س: «بر او» ۳۰- س: «اما نخورد سیاه ماه دارد، ماه هر ماه دوروز
در شکم ماهی پروار یابد و ماهی در شکم خود پروارند صفاء هوا نماید چون هوا ساختگاه
صفرغان باشد اما مرغ و ماهی بیارامند و او آرام نگیرد چون عیسی»

کند و چون اسقفان^۱ در زنجیر باشد اما از آن صد هزار سلسله که دارد یکی^۲ بدست
 نتوان گرفت، آبستنی نماید که گل خورد، آن گل خوردن سده در جگر دارد و سنگ
 در مثانه لاجرم بر خود پیچد، گاه رعشه بر اندام دازد گاه فواق در بر، درین حالت
 میخ از گوشه هوا کم کم در می آمد قبابی ممزوج آفتاب رازرهمی^۳ برد، مرغ از میان آب
 صفصف بر می آمد صوفیانه چرخ میزد خرقة پرنیان آب را چاک می کرد، باد از
 کنار نرم نرم در می تاخت کرتة سندس درخت را دامن بر میگرفت و مرا از اجناس عهد^۴
 مونس هم صورت من که آب آینگی میکرد و نقش کثر مرا بمن می نمود و من بیخبر
 از غایت حیرت که این منم چنانک طوطی در آینه^۵ نگردد و معلمش در پس^۶ بتلقین میکند
 او خود را می بیند پندارد که دیگری است و اگر داندی که اوست^۷ بتلقین قل هو الله یاد
 نتواند گرفت^۸، من سر قلم در دهان گرفته بصورت متحیری متحسرو بشکل متفکری
 منکر نشسته سر را در گلیم لایبالی و لایوبه به کشیده، چون بختیان زانو بندازد و دست^۹
 خویش ساخته، چون تازیان^{۱۰} پای بندازد دامن کرده در نوا در حکم آسمانی و نواجم امر
 ربانی فرورفته که سبحان الله دی چه بود و امروز چیست، این همه عجایب تو امان
 از یک رحم زنان^{۱۱} بیک زمان چون می زایند^{۱۲}، هم^{۱۳} کاتبان یمین و یسار در^{۱۴} گوشم
 مقرر عه تقریر فرو کوفتند که چند ازین سکالش^{۱۵} و نالش، کوشش آدمیان و جوشش
 عالمیان جهت پوشش و آب و نان است هر سه داری: اینک آفتاب از بالا چون^{۱۶} خواره
 رنگین از خوان حواریان عیسی مینماید و قراضه زعفران رنگ در دامن می پاشد،
 اینک بی میانجی استنقا^{۱۷} و استسقا و ساقی و سقازیر پایت مقاصی^{۱۸} و فیاضی میکند

۱- س: «چون اسقف» ۲- س: «که دارد گاه فواق» ۳- س: «زره می زد و مرغ از آب»
 ۴- س: «در این حالت از همه اجناس عهد مونس من هم صورت آب آینگی میکرد و صورت نا تمام
 مرا» ۵- پ: «می نگردد» ۶- س: «در پس آینه» ۷- س: «هرگز تلقین قل هو الله» ۸- س: «یاد
 نکردی» ۹- س: «از دست» ۱۰- س: «چون باد بار نای دامن دامن کرده در تراجم حکم آسمانی
 و نوادر امر ربانی» ۱۱- س: «رحم زمان» ۱۲- س: «می زاید» ۱۳- س: «همی» ۱۴- س:
 «بر» ۱۵- س: «نالش و سکالش» ۱۶- س: «خوان حواریان عیسی قرص خواره و رنگین مینماید»
 ۱۷- م: «استیفا» و فقط دو نقطه زیر دارد، س: «استقا» ۱۸- س: «نضاضی و فیاضی» عیناً

درخت انجیر چون همت اهل مکارم که عطا^۱ پیش از وعده رسانده ، میوه پیش از^۲ برگ بیرون آورده برگ سبز آدم و ارت^۳ حله درمی پوشاند ناسپاسی مکن چون سگان^۴ قدر این سه گانه بشناس^۵ مبادا که شکایت گرمای تموز و راه^۶ سعدون کنی که باوج خرگاه سعدان رسیده ای شهرستان عجایب اسرار غرایب^۷ بانگار که سینه تست بدست غوغای وسواس^۸ باز آمده، که نفس وسواس انگیز سوختگان بآتش ماند که يك تنه غوغا بر آرد. نه حصار پیروزی^۹ و سقف بنفسمجی آسمان را چون صور نخستین درهم خواهی شکستن^{۱۰} نه این دژ^{۱۱} روین زنگار خور در را چون اسفندیار بهفت خوان آه سحر گاهی بخواهی گشادن^{۱۲} که نسخه^{۱۳} روی بر قوم اشک بر گستوان زر اندوده مکو کب پوشیده رخنه دهان را بجنبش آه ناوک^{۱۴} زهر آلود آتش پاش^{۱۵} ساخته ای ترا بغوغای نیم شبی چه حاجت که تو حاضر نه و غیرت ربانی بنیم روز سلامت میان شروان را بر آن میدارد که^{۱۶} نحل وارغوغا بر می آرند و تو امیر نحل وار ساکن نشسته آنک عسکر عسکر^{۱۷} سران گردن را چون نی عسکری سر بریده و سینه^{۱۸} شکافته تو شادروان می باش که شادروان شروان را به جاروب سطوت از خار^{۱۹} و خاشاک بدعت حاشا که چو نان رفته اند که نه خار ماند و نه خس ، تو خرم دل می زی که خرمن خرمن دینان را بصرصر قهر چنان برانداخته اند^{۲۰} که نه گاه مساند و نه گرد . میوه درخت^{۲۱} ملک از ظل^{۲۲} ظلمات ظلم باز رست و بنور آفتاب^{۲۳} دین از^{۲۴} عقده جو زهر ظلال^{۲۵} بیرون آمد و بر افق ممالک نور افکند^{۲۶} سر شاگرد غلامان عام

-
- ۱- پ: «وعطای»، م: «وعطا» ۲- س: «از پیش برگ»، ۳- س: «دراب»، ۴- س: «چون نیکان»
 ۵- س: «بجای آور»، ۶- س: «ورنچ راه»، ۷- س: «غرایب افکار»، ۸- س: «وسواس بازمانده»
 ۹- س: «پیروزی»، ۱۰- س: «شکست»، ۱۱- س: «دژ»، ۱۲- س: «خواهی گشادن»، ۱۳- س: «که شخنه»
 ۱۴- س: «ناوک آه»، ۱۵- س: «آتش بار»، ۱۶- س: «که بسرایت سریت قضا و مؤنت قدر نحل وار»، ۱۷- س: «سر سران»، ۱۸- س: «شکم»، ۱۹- س: ندارد ۲۰- س: «برانداختند»
 ۲۱- س: «میوه آستان»، ۲۲- س: «به آفتاب عدل پخته گشت»، ۲۳- س: «جوهر آفتاب»
 ۲۴- پ: «داعقه»، ۲۵- س: «ضالالت»، ۲۶- پ: «نور افکنده»، س: «نور افکن خاندان»
 سامانیان سامان سراب پذیرفت دودمان بهرامیان بهره نصرت باز یافت

که شیطان کفر داشت خاك آلود گشت تاج استاد^۱ (اوستا) سرایان خاص که سلطان دین داشت بکنگره آسمان رسید^۲، دست بیداد بشمشیر آینه رنگ شاه^۳ بریده ماند، پای فتنه در وحل بدعاقبتی تا کعب گل آلود گشت^۴ مایده جوز و قاعده زورلاشی و لاشیئی گشت، سایه مکر و مایه غدر کاست و کاسد شد بهر^۵ حال صقع شروان رقعۀ شطرنجیان دولت از گوشۀ آن رقعۀ بقعۀ قریاقي^۶ که چون رخ بر گوشۀ رقعۀ چه نشسته ای که فرزین کژرو^۷ از میان رقعۀ کم بیود، شاه ظلم را مکرّمات الهی درعی مکرّمات کرد، فرزین^۸ که در ابتدا پایگه^۹ پیادگی داشت در انتهای^{۱۰} مضاف ملک دستگه سروری^{۱۱} یا بد پیدا باشد که دولت چند بر تابد مسکین پیاده بلول^{۱۲} راست روی می نماید که هنوز بدر^{۱۳} بالا نرسیده است بدو خانه صید میکند و اختصارش می افتد راست که بر هفت منزل بگذشت و چهار خانه عاریت گاه او خواهد شد و تمنای هم عنانی شاه دارد پندارد که بدولتی خواهد رسید، نداند که چون نام فرزین بر افتاد^{۱۴} نگو ساراش باید بودن و باشد که به فرزینی^{۱۵} شاه نرسد و در میان راهش^{۱۶} بنزد، بس نامبارک عملی و نام محمود منزلتی است بلی^{۱۷} مزاج روزگار چنین است با ابونصر کندری چه دست^{۱۸} عمل نمود که با ابونصر کندرای کندر و فروش بوده همان نماید، با رئیس ابوالطیب باخرزی چه پای دام پیش آورد که باخسیس ابوالحبیب باخرزی^{۱۹} همان پیش آورد، پیش اسب صواعق حادثات چه بنگه موری چه تخت هواپیمای^{۲۰} سلیمانی چه مفحص قطاتی چه قلۀ قاف سیمرغی، چه کاسۀ سرامیر کاشانی چه کاشانۀ وزیر

۱- در نسخ اینطور و ظاهراً «اوستا» است ۲- س: «درسانید» ۳- س: «آب رنگ شاخه بریده گشت» ۴- س: «مانده» و اضافه دارد: «مملکت مصر آسا از خیل فرعونیان بی فروغون خالی خالی شد حضرت بیت المقدس و ارا از سپاه بخت نصریان بی بخت و نصر مجرد ماند، کعبه از پای پیل ابرهه برست هم بدست ابراهیم افتاد، بهشت از ننگ مارودیو باز رست بنفس آدم رسید» ۵- قبل از این س اضافه دارد: «کار دولت که از سکه گشته بود عیار بلند نامی و نقش تمامی باز یافت باغ مملکت کیان از باغبان یاغبان بر آسود، منشور ظفر از طغراء طاعیان طاغوت پرست، قالب مملکت که غلت ناتوانی داشت از دست زرافان ره نشین بدست طبیبان انصاف افتاد آری صقع» ۶- س: «فرمای» ۷- س: «کم رو کژرو در میان رقعۀ کم نبود» ۸- س: «و آن پیاده مصدر چشم داشت که بفرزینی رسد موری از پای پیل بچست مسکین پیاده بادل راست» ۹- پ: «پایگه زدی» ۱۰- پ: «در انتهای» ۱۱- پ: «سروی» ۱۲- س: «بادل» ۱۳- س: «بسیرو روش» ۱۴- س: «حالی نگو ساراش» ۱۵- س: «درب شاه» ۱۶- م: «میان راه» ۱۷- س: «آری مزاج چنین است پیش آسیب صواعق حادثات» ۱۸- م ندارد ۱۹- م: «خرزی» ۲۰- س: «تخت ولواهای»

کاشانی، چه سرین^۱ کیانی چه سدید کیانی، چه ایوان کسروی چه صومعه پیرزن مداینی چه احیاء^۲ صنادید^۳ هاشمی چه خرپشته مسکین دارمی^۴ شعر^۵: «اما الزمان فقی تنبیهه عظة- لولا العتاق فی اخوان مشرب» کار گیتی بنطع شطرنج ماند که روزی چند مصاف کنند و چند^۶ لشکر بشکنند نه جراحی را قصاصی دهند، نه خون ریزی را دیت رسانند و آخر الامر چون باز بیند همان ساز آشوب و نبرد برقرار باشد طوبی لمن بصره الله بعبوب الدین، مضی هذا الفصل و انقضى هذا الباب فالآن نرجع^۷ الى المقصود.

اگر تا امروز بنده را مباسطت خدمت میسر نشد علت آن بود که دل معلول می دانست که برای^۸ مجلس عالی همه احوال زمان^۹ بزمان کشف است که بصیرت زاهره مجلس عالی جام جهان نمای آن جهانی است و آفتاب جها تتاب این جهانی است از در بجه فکر و روزن دل همه ذرات احوال و دقایق اشکال^{۱۰} روشن و هویدا بیندو از رخنه تدبیر^{۱۱} هیچ نادره بیرون نجهد که برای مجلس عالی پوشیده ماند پس بر^{۱۲} خاطر مقدس که طبیب عیسی صفت است چه علت عرض دارمی که به انمله تجارب مجس روزگار گرفته است می داند که چگونه نبض ممتملی دارد از مواد ظلم و چه سوء المزاج بی انصافی دارد از نامعتمدی اخلاف^{۱۳} و آب و هوای شروان بغفونت انقاس ناپاکان^{۱۴} جیفه نهاد چگونه ناپاک شده در آن وقت که بنده^{۱۵} را از خدمت خداوند نقل افتاد ببر دع، رسول پادشاه نصره الله بنده^{۱۶} پیوست با تشریف و فرمان عالی بنده خود^{۱۷} بنقی استاد امام وحید الدین رحمة الله علیه عود سوخته بود اول از خاییدن روزگار دندان خای و در میانه سوخته مصیبت دندان کن، و طلب کردن پادشاه او را بجهت آنکه بدود دندان سپید کند یعنی که از وضحکه ای سازد که به عود سوخته دندان سپید کردن عادت ملوک است، مهتران و دوستان چنان گمان بردند که معاودت^{۱۸} بنده

۱- س: «سر میر» پ: «کیانی» ۲- پ: «احباء» ۳- س: «سادات هاشمی- لله در النابئات فاتها
صداء للیام و صیقل الاحرار» ۴- پ: «فقی بنسبه- لولا العتاق فی اخوان مرب» و س بعد از بیت: «القصة
اگر تا این غایت خدمتی اصدار نیفتاد و کشف الحال نرفت...» ۵- پ: «و چند و لشکر» ۶-
پ: «بر جمع» ۷- س ندارد ۸- پ: «زمان زمان مجدداً کشف که» م: «زمان زمان مجدداً گشت»
۹- س: «اسرار» ۱۰- س: «تدبیر» ۱۱- پ: «پس خاطر» ۱۲- س: «اخلاق» ۱۳- س: «جافیان»
۱۴- س: «خادم» ۱۵- س: «بخادم» ۱۶- س: «خادم خود بینی استاد» ۱۷- س: «معاودت خادم»

بشروان که دارالمحن^۱ و دیرالاحن است زیادت مراد^۲ مرد یافت و از آن مرام
 غرام^۳ و از آن لاملام و از آن اسب آسیب و از آن ستام ستم ای سبحان الله در آن وقت^۴
 که بیضه شروان از ارباب یدیبضائس^۵ صدر عالم علامه مبدع اجرا سحر^۶
 بود و من بنده جمشید جام معانی بودم و همه چون خاک جرعه خوار و خورشید کان
 محتامد بودم و همه خاک بیز بازارم^۷، مایده سالار مجلس حقایق بودم و همه کاسه
 شوی مطبخ من، امروز که روزگار^۸ در گشت و بخت دانش بر گشت بیدانجیر کوتاه
 عمر که^۹ بس به مگس سگ ماند دعوی^{۱۰} بادانجیری کند، عاجز رابا چندین^{۱۱}
 معجز که هست جز روی در کشیدن چهر روی دارد که قلم دولت راموی^{۱۲} در سراسر است
 هر نقش که می نگارد^{۱۳} کژمی آید و رنگ صلاح نمی پذیرد، پادشاه نصره الله و ظفره نیک
 رای بود و هست اما معطلان که از زیور مردمی^{۱۴} عاقل اند بدرایش می گردانند آینه ای
 بس روشن است بنظر ظلمت^{۱۵} آمیزش تیره می کنند، آفتاب پاشنده و بخشنده است
 لکن^{۱۶} به میخ منغش پوشیده می دارند غضنقر از رضا^{۱۷} و اغضا باقی نمی گذارد امام
 کافر دمنه^{۱۸} بندها می سازد، اخلاق پادشاه نافه مشک اذ فرست سردکاری نامنصفان
 کافور وار نمی گذارد که رایحه المسک بدماغ نیازمندان رسد^{۱۹}. پیش از این، آن
 جماعت که خمار خواجگی در سرداشتند لاجرم دمار از سرشان بر آمد، هر روز
 می گفتند فلان دشمن پادشاست امیر در بندش فرو داشته است که ترکیب السموم
 نیک داند زینهار ای پادشاه بهلا هلا^{۲۰} قبولش نکنی که زهر هلاهل چشاند بیش^{۲۱}
 پیش نخوانیش که زهر بیش در طعام کند با^{۲۲} امیر قران و پیران قرونش نشانی که

۱- س: «دارالاحن و دیرالمحن»، ۲- س: «زیادت مراد و مرام و امل مال و لام واسب و ستام
 باشد»، ۳- س: «و از آن امل الم و از آن لام ملام»، ۴- س: «دور»، ۵- پ: «دانش»، ۵- پ:
 «احرار سحر»، س: «اجرا سخن»، ۷- س: «بازار من»، ۸- س: «روزگار دعوی شیرمردی
 میکند»، ۹- س: «که ثمرش»، ۱۰- س: «لاف انجیری می زند»، ۱۱- س: «بهازار»، ۱۲- س:
 «موی بر سرداشت»، ۱۳- س: «می نگاشتم کژمی افتاد و به نیرنگ صلاح نمی پذیرفت»، ۱۴- س:
 «توحید»، ۱۵- س: «بنفس ظلمت آمیزش تیره می گردانند»، ۱۶- پ: «لیکن»، س: «به میخ
 پوشیده می داشتند»، ۱۷- س: «از رضا اعضاء»، ۱۸- س: «دم دامن»، ۱۹- س: «در سیدی
 گفتند فلانی»، ۲۰- س: «هلاهل قبولش»، ۲۱- س: «پیش پیش که زهر نیش در طعام کند با میران
 و پیران قرونش نشانی که قرون السبیل»، ۲۲- پ: «تا».

قرون سنبل در شربت ریزد ندانستند که بنده زهر آلود است نه زهر آمیز ، کژدم واری چشم بودند ، کژدم قدر روشنی^۱ ماه چه داند اگر چه ماه به هر ماه دوروز مهمانش^۲ باشد ، حکایت کژدم و تن آن عالم معروف است . القصه تاحدیث مجادلی^۳ و مجدلی می کردم لطف ربو بیت هم معونت فرو نمی گذاشت : « کَلِمَا وَقَدُوا نَارَ الْحَرْبِ اَطْفَءَهَا اللَّهُ » و هم ازین سورت بر آن بدعهدان این آیت^۴ درس می کردم « لَنْ يَسُطَّ اِلَى يَدِكَ لَتَقْتُلَنِي » گفتار فایده نمیداشت هر چه روز می آمد چون روز بهاری سکالش آن کم کاستان را فزایش بود ، در میانه مهتری^۵ پادشا گوهر بود میانه عقد^۶ گوهر بقرایان و یگانه عهد دولت داودیان^۷ که انصاف اوبقراط این علت و داود این^۸ دهر بود امیر اسفهلارا جل عادل سائیس عزالدوله مخضر المسیح باقر قماين^۹ زاکانی نورالله ایامه بنور الهدی من بنده را از حسن حمیت حمایت می کرد و هم پیش نمی رفت که اونیز از بی درمانی درمانده تر از دیگران بود و آن ناجوانمردان تدبیر بر آن منصه^{۱۰} نهاده بودند که سیصد خانه نامی را بغارتند و شصت تن گرامی را بکشند که طرف مهین^{۱۱} آن شصت امیر اسد بن خلباشی^{۱۲} بود که چون آفتاب در اسد صاحب سطوت و بسط است و میانه اولاد وحید^{۱۳} امیر ماند که اوتاد حفظه^{۱۴} ملک اند و طرف کپین من بنده^{۱۵} و رذاله ای چند ، مگر مسلمان سیرتی از آن میان راز بیرون داد جمله امراء حومه کردستان روی بر تافتند و من بنده چون قدح اکرا کب در صحبت ایشان بجانب اسحاقیان لا اسحق الله^{۱۶} سا کنه رفتند ، هم در آن روز آن مهتران را به مکر و^{۱۷} خدعه و زرق و سمعه باز جای بردند و من بنده رفتم بجانب قریا قی و اندر آن جماعت همان سکالش کشتن^{۱۸} شصت تن و غارتیدن سیصد خانه می کردند و یک عدد

۱- س : « دوستی » ۲- م : « بهر دو ماه » س : « مهمان ماهی باشد » پ : « به هر دو ماه دوروز میهمان » ۳- س : « مجالی » ۴- س : « داین آیات درس می کردم که لسن بسطت الی یدک لتقتلنی ما انا یا سطیدی الیک لاقتلک انی اخاف الله رب العالمین »
 ۵- س : « مهتری که شاه گوهر بود » ۶- س : « عقل » ۷- س : « دورودیان » عینا ۸- س : « داین آیین » ۹- س : « قمار که چون محمد باقر عالم خاکی را به قمار خاک زده است » ۱۰- س : « بر آن شیوه » ۱۱- س : « دیمین » ۱۲- س : « حساشی » ۱۳- س : « دوحفده مانک » ۱۴- م : « حفظ ملک » س : « اوتاد و حفظه » ۱۵- س : « من خادم و رجالی چند » ۱۶- س : این عبارت را ندارد ۱۷- س : « به زرق و سبجه و مکر و خدیعه » پ : « بر مکر » ۱۸- س : « غارتیدن سیصد خانه و کشتن شصت تن کردند »

فرو نمی نهادند و در سیصد و شصت رکع ایشان نمی گشت که رفیع الدرجات در بیست چهار ساعت سیصد و شصت دقیقه را به عجایب^۱ آستن گردانیده است که دولت ایشان بسیصد و شصت روز نخواهد کشید که آذر^۲ و نیسان امان و امانی باز یابند^۳ و چون پنج روز مسترقه در آبان و آذر نا کامی و بدنامی^۴ فرو شدند چنانکه از ایشان هیچ اثری نماند، ازین حساب ایشان از سین و شین^۵ بیرون نبود لا جریم چون سین و شین^۶ خداوند ایشان محدر و مقدر شد و شین شروسین^۷ سر ایشان قضاء^۸ سر ایشان گشت هر آلت احتیال که ساخته بودند تارة او مرت^۹ همه ترت و مرت شد دعاء نیکان که عصای موسی بود بر اهل طغیان، خیال^{۱۰} کفر فرعونیان بی فروغ و یکنباره فرو برد «فاذاهی تلف ما یا فکون»، جان مانك^{۱۱} مشتری خصلت از مکرز حل نیتان برست، جسد اسد مرغ صولت از حسد زهره صفتان بجست، عطار^{۱۲} سخن از حصنیض و بال ایمن شد، از احتراق و رجوع پرداخته گشت، بحمد الله اکنون باوج استقامت نزدیک است^{۱۳} و هم درین روز از درگاه پادشاه ظفره الله تعالی مثال عالی و پیک بطلب بنده رسیده بود، این همه زخرف القول گفتم و این همه تطویل از شکایت یوم الفراق در از تر گشت، بجان مقدس خداوندی که کارش روان اکنون هزار بار از آن پریشان و درهم ترست که بود، بعهد این پس رسیدگان دور پیش رفتگان^{۱۴} یادمی کنند و بر فقدان گم بودگان تأسف حاصل است، سوداء المہموم و هذیان المہموم بغایت رسید و دست بالا گرفت و هر آینه طبع مقدس خداوندی کلال و ملال افزوده باشد اما بنده این عذریکرات خواسته باشد که چون این توسن نیستانی را که قلم گویند بر پشت انا مل سوار گرداند طاق

۱- س: «سیصد و شصت درج را آستن»، ۲- م: «آذر»، ۳- م: «پاوند»، پ بطلط: «پاوند»،
 ۴- پ: «بد کامی»، ۵- پ: «شین و سین»، س: «شیر و سر»، ۶- س: «شیر و شیر خد و قد صورت ایشان»، ۷- س: «و شیر شروسین سر»، ۸- پ: «فصاد»، ۹- پ: «پاره او مرت»، م: «پاره او مرت»،
 ۱۰- پ: «و کفر»، ۱۱- پ: «و ما بک»، م: «و ما نك»، بدون نقطه موس قبل از این اضافه دارد «مشتری افاک سفاک و جوقی هتاک فتاک در گرداب ادا بار غرق شدند فطل ما کانوا یضمنون خان و مان مانك»،
 ۱۲- س: «جسد اسد از حصنیض»، ۱۳- س: «بد از این دارد»، «اگر چه از خانه خود دور است و السلام»،
 و نامه اینجا تمام میشود ۱۴- پ: «رفتگان را»

عنان باز کشیدن نمی‌دارد اگر دیرتر نویسد از این سبب است . زندگانی مجلس مقدس عالی خداوندی ، صدری ، امامی ، مطاعی ، مقتدری ، ناصر الدینی ، ظهیر الاسلامی در اعلاء ریایات طریقت و املاء آیات حقیقت در ازودیر یاز^۱ ماذر^۲ شارق و در بارق^۳ ، والله الموفق ، اگر دانستمی که مو کب مجدو کو کبه سعد مجلس اسمی صاحب^۴ صاحب قران صدر صدر پرور خواجه خسرو نشان ، عادل کشورستان صدر روزگار صاحب آموزگار ، علامه عادل ، سایس بحروبر ، او حدال دین رکن الاسلام و المسلمین غیاث الدولة الغراء ، ملاذ الملة الشماء عدة الملوك^۵ مقتدی كافة الصدور سید الوزراء الراشدین مستند الکبراء^۶ فی العالمین ، قوام الدولتین ذوالکفایتین ابدالله^۷ علوشا نه و ابادشاته^۸ بغیظه و سیاسته حاضرست بدار الملک سعادت و بیت الشرف سیادت خدمتی بتازه بنو شتمی و خود را بر یاد مقدسش عرض کردمی اگر چه در طویله نادیدگان با کم شدگان هم سلك بیگانگانم ، من خادم زبانرا بثنای بزرگوارش چون ابرنیشان سلاله جواهر کرده ام آن صدر نام من خادم را بر آب نسیان نقش کرده است مگر چنین می‌باید ، رای صایب صاحب عالی تر ، حبال دولتش به اطنا ب خیمه خضر ابدال دهر بسته باد . مجلس سامی امیر سپاه سالار اجل عادل منصف موحد مجاهد مؤبد شجاع الدین مجد الاسلام و المسلمین یمین الملوك ، كهف المعالك تاج الامر اسید الکبرا ، قوام الحضرتین ، ذوالسعادتین بسط الله ظله علی كافة الراعیایا بسلام محفوظست و نیازمندی بقرب^۹ زاهره در حدی است^{۱۰} که مجلس سامی را به خدمات ابرام ندادم هم نوعی از خدمت دانسته ام ، ایثار تخفیف را ، رب الارباب سازنده اسباب مرادش باد و جمله دوستان و کبرا و اماثل ، والحمد لله رب العالمین .^{۱۱}

۱- پ : « دیر باز » ۲- پ : « مادر » ۳- پ : « واثق » اضافه دارد ۴- پ : يك « صاحب » کم دارد ۵- پ : « ملوك » ۶- پ : « الکبرياء » ۷- پ : « ایدالله » ۸- در دو نسخه بدون نقطه ۹- پ : « تقرب » ۱۰- تصحیح قیاسی است ، هر دو نسخه : « در احد درست » عیناً ۱۱- پ اضافه دارد : والصلوة علی محمد وآله

نامه دوم

این نامه بحضرت ملک سعید شهید عادل سیف الدین و ناصر الاسلام و
المسلمین ظهیرالملوک فی العالمین اعدل الخافقین عمدة اعظم^۱ السلاطین محیی -
المکارم شاه ارمن بکنمر قدس الله روحه^۲ فرستاد.

زندگانی حریم مجد مکرم مجلس اسمی انور امیر سپهسالار اجل اعدل کبیر
مطاع سیدسخی سمیدع ارتجی زاهد مجاهد مرابط موفق مقسط مؤید مکرم موقر
معظم سیف الدنیاء والدولة والدين، ناصر الاسلام^۳ والمسلمین عدة الخلفاء المهديين
عمدة اعظم السلاطین محیی المکارم فی العالمین، ظهیرالملوک العادلین ملک الامراء
الصالحین، غرس السلطنة ذخر الخلافة اعدل الخافقین، اکرم المشرقین، افتخار
الآفاق، پهلوان العراق، مرزبان آذربایجان^۴ تهمتن ایران، عیان^۵ الحاج والحرمین
ذوالسعادتین، در تازہ داشتن ایام دولت و برافراشتن اعلام نصرت و بر آوردن نهال
مکرم و گستردن ظلال معدلت سالیان ابد مدت بادو ذات مقدس که حاتم دین
است و نعمان اسلام بکر آفرینش و با کوره ایام، از مغافصه عین الکمال محفوظ و
به کمال ملاحظه عین الله ملحوظ و بلند سران کله^۶ دار را به مکان اسمی مباهات و افتخار
و سرآمدگان فضیلت و هنر را به ظل ظلیل التجا و استظهار، و ایزد عز اسمہ در کل
حالات کافی مهمات و کافل مرادات بالنبی المختار و آله الاخیار. خادم سلام و خدمت
از خلوص خلت و خاطر اخلاص پرورد و سینۀ صفا پیوند کما عهد بردوام می فرستد و

۱- پ بنلط «اعاذم» ۲- پ: «روحہ الغریز» ۳- پ: «ناصر الاسلام والملة» و «الملة»
در حاشیہ م اضافه شده ۴- پ: «آذربایجان» ۵- در نسخه ها نقطه ندارد ۶- پ: «کلاه»

صحیفه معانی را بدیباچه محامد زاهره می نگارد و صفحات اوقات را به فهرست ثناء فایح می طرازد و بجانب معظم وجوار مکرم و مشافهه اشرف و مفا کبه الطف که فاکبه ارواح است بغایت نیازمند و متعطش می باشد و چون اخبار سلوت رسان ادامها الله میرسید که مو کب مجد مجلس اسمی را مجده الله و اسماء از اتساع جاه و ارتفاع پایگاه و تجدد مناصب علیا و مراتب شما چه در افزای شکوه و عیمت حاصل آمده است خادم از خرمی این اخبار بعوض دستار سردر می اندازد و جهت حفظ و کلات را فواتح و قوارع می پردازد و دعاء اخلاص آمیز صدق پیوند می آغازد و از هم نفسان صفا که جلساء الله اند دعوات آسمان پیمای عرش فرسای در می خواهد تا به امداد دعای مخلصان که را کب ظهر اللیالی است قبول قاید و استجابت ردیف آن هجوم عین الکمال از کمال مناصب مجلس اسمی مصروف و مدفوع گردد انشاء الله و بعدما که ممالک عراق را عمر الله ارکانها و عمر سکنها بردست قاصدان او هام صبح و شام تهنیت میفرستاد و وصول کو کبه مجد مجلس اسمی که تعظیم فزای آن اقلیم بودست و اکنون بعهد همایون خطه آذربایجان را حفه الله بالعدل و الاحسان هم تهنیت میکند که حضور جهان آرای مجلس اسمی نور الله و اسماء خطر افزای این خطه خواهد بود لاریب ! درین وقت که صدای بلند نامی در تجویف هوا افتاد و آوازه فرخ به اسماع باشندگان اطراف رسید که مو کب مجد و کو کبه مجد مجلس اسمی مجده الله و اسماء از اقلیم عراق عنان گرای معاودت فرمود و از پیش تخت آسمان سایه عرش پایه خدایگان مطلق جهان بنان بحق، کیخسرو منظر، زال مخبر، اسکندر آیت خضر درایت، دارای ملک و مملکت داور دین و دولت، ملک بخش ممالکستان خلیفه پناه، سلطان نشان مالک ملک العرب و العجم ملک^۲ ملوک الملل^۳ و الامم محیی الجود و البأس ملجأ آل سلجق و آل عباس زبده دوران، الفلک الاعظم^۴ اتابک، نصر الله لواءه و نصر اولیاءه به فرخ اختری سرسبز و خرم، مکرم و معظم خواهد رسیدن با صد هزار اجلال و اجمال چون سحاب فیاض و بحر مواج هم عنان هیبت و هبت^۵ و هم رهان صولت و صلت چنانکه سعد اکبر از^۶

۱- در نسخهها بدون نقطه است ۲- پ ندارد ۳- پ: «الملك» ۴- م: «اعظم» بدون الف و لام

۵- پ: «هیبت» ۶- پ: «از سر ذروه».

دزوه سرطان بازرسد و خضر پیغمبر علیه السلام از حد چشمه حیوان و زال زر از موقف عتقا و عتقا از پیشگاه سلیمان و رستم دیوبند مازندران گشای از پیش تخت کیخسروی و حجر بن وایل سر فرازین از حضرت مجدد مصطفوی علیه السلام بل که چنان افراشته قد می آید که ذات مصطفوی علیه السلام از نشانه گاه قاب قوسین آمده است . خادم را از ورود^۱ این بشارت در حال انقاس شکر پیوند^۲ چرخ زنان بگریبان آسمان رسید و اشک طرب رقص کنان بدامن زمین پیوست و از غایت شادمانگی جای آن داشت که بر انفصال روح بترسد چه حقیقت است که از سما^۳ و شادی نابیوسان چنانکه از صدمه غم ناگهان بعیداً عن الساحة^۴ السامیه انفصال روح تواند بود علی الجمل و التفصیل مشتاقان خدمت را اغلب ظن چنان بود که مو کب اسمی اسماء الله بدین جانب گذر فرماید و هر یک را شاخص البصر فرو مانده تا کو کبه مجداز کدام طرف روی نماید و خادم نیز اگر چه سفری در پیش داشت جهت زیارت اصفیا را هم منتظر بود تا بموافقت دیگر دو ستداران دولت متعمم الله ببقاء المجلس الاسمی روح پاک را بعرض جسد آلوده باستقبال کو کبه مجدد مجلس اسمی فرستد و سعادت اجتماع دریابد و بغبار معنیر از مو کب اسمی اسماء الله^۵ در وقت خبر دادند که کو کبه مجدد مجلس اسمی بسه فرسنگی از چهار حدود تبریز عنان بگردانید و آفتاب وار بشرفه بیت الشرف محروسه معظمه عظمها الله و شرفها ببقاء مالکها پیوست و اقامت فرمود^۶ خادم خواست که تهنیت نامه نویسد و روین دزمیمون را به معاودت اسفندیار عهد و قله البرز مبارک را به حضور فریدون و فلک چهارم را به صعود مسیح مکارم و بهشت هشتم را به مکان ادریس معانی تهنیت کند و خاطر مجلس اسمی را روحه الله و اسماء یار دهد که وقت وداع همایون بر زبان خادم فال سعادت پیوند چگونه گذشت .

بیت^۶

ز دفتر فال امیدم چنان آمد که من گفتم

ز قرعه نقش پندارم چنان آمد که من خواهم

۱- پ: «ورد» عیناً ۲- درب «پیوندد» عیناً ۳- م: «سها» ۴- پ: «الساعة»
 ۵- این جادو در نسخه سفید است ۶- بیت از خاقانی است (رک دیوان خاقانی تصحیح نگارنده ص ۶۳۶ و در آنجا آخر مصراع اول «که من جستم» است .

انتظار فرصتی میکرد که خدمتی نویسد چه سوابق دوستداری را بلواحق خدمتکاری مشفوع کردنی بود و شعار اتحاد را به دثار و داد مقرون گردانیدنی و دقیقه صفایوری بشنا گستری رسانیدنی و بطانۀ آشنایی به ظهارۀ دل نمایی آراستنی چنانک سنت مخلصان خدمت تواند بود و چون اختیار کرد که بخدمتی پیشدستی کند همی ناگهان ازدحام مشاغل و افتتاح شواغل در راه آمد و در وقت از دار الضرب شروان حیاهالله و احیاهای بقاء سلطانها و کب عالی خدر معظم و ستر مکر مملکۀ ایرانیان مخدوم سامانیان معصومه ساسانیان زبده^۱ کیان^۲ ، زبیده^۲ کیان^۲ ، عصمة الدینا و الدین صفوت الاسلام و المسلمین ابنة الملك الشهيد افریدون رحمه الله و مدظلالها بدین طرف پیوست و سایه همایون بر همگنان گسترده و سفر او و رسل از بارگاه معظم خاقان اعظم رحیم مشفق مالک ، ملک المشرق جلال الدینا و الدین ملک الاسلام و المسلمین ، ملک الرحمة فی - الدنيا المظفر من السماء نصره الله و ظفره و از درگاه معلا شهریار جهان ملک ملوک^۳ الزمان مفخر بقرطیان افسرداودیان ، اغسطس اعلم . هر قل اعظم ، بطلمیوس اعدل فیلقوس اکمل جلال الدولة الغر اسطان النصاری حسام المسیح و برهانه امین الانجیل و معوانه هداه الله و ارشده^۴ لمصالح الدینا و الدین ، بخادم آمدند با فراوان نوازش و تشریف خادم پروری چنانک در آینه ضمیر مثل آن صورت نبستی و در خریطۀ خاطر جنس آن جای گیر نیامدی ، خادم از^۵ مکاترت آن اقبال دهشت فزای در اضطراب افتاد قرب یکماه به مراعات این طایفه مشغول بود تا بالطف الحیل ایشان را گسیل کرد و عذر نارفتن را تمهید درخواست چه تبریز بسا قرب الجوار مجلس اسمی که کعبۀ فضایل و قبلة فواضل است ، خادم را هزار بار از شروان شریف تر می نماید و خواست که عنان قلم ارسال کند و بعضی از صدق مصافات و صفاء و الوالات که در ضمیر است باملاء دل و ترجمانی زبان بنویسد و شرح دهد.

خبر دادند که عرض اشرف مجلس اسمی را که روح مشخص است مبارک عارضه ای طاری شده است خادم را در ساعت آتش و سواس از نهانخانه سینه پیام دماغ

۱- پ: «زبیده کیان» ۲- پ: «زنده» عیناً ۳- پ: «الملوک» ۴- پ: «نداود» ۵- م: «آن» عیناً

زبان نزد اعصاب مادت رسان از کار بازماندند و انا مل قلم گیر قوت قلم گرفتن نداشت
والشفیق بسوء^۱ الظن مولع تا در وقت چون دولت بی نهایت مفاوضه روح بخش راحت
رسان ازدوات خانه مجلس اسمی اسماء الله تعالی به خادم رسید و آوازه بشری رسان
شایع گشت که عارضه سریع التقوید بمن عوافی و شفاء وافی مبدل گشت. والحمد لله
علی ذلك شکرأ، خادم صدقات دادن از رأس مال عمر بر خویشتن فریضه گردانید و
روژه سالیان نذر کرد و باروز گار صلح آغازید چه سلامت عرض مقص و عافیت نفس
انفس مجلس اسمی نور الله ایامه عذر خواه غدر روز گار است^۲، اگر چه اطناب خدمت
بغایت الغایات رسید توقع است والسلم که صدر کافی عالم بارع اکفی ربیب الدین
کافی الاسلام یمین الدوله لسان الملوك والسلاطین فخر الصدور المکرمین سید کفایة
الدوران نابغة الزمان دامت ایامه مشرفه مشرقه بعد از قبول تحیت و آفرین و افروثنای
وافی عذر کهنتر اوقت اداء ایراد این خدمت مطول از حضرت شریف مجلس اسمی
انور لازال منورا تمهید^۳ در خواهد انشاء الله تعالی. سعادتى که ثمره نهال آن ابدالدهر
وسجیس الیالی بر دوحه بلند نامی به مکارم و معالی دیدار و فنا^۴ ایثار روز گار مجلس
اسمى امیر سپهسالار اجل عدل کبیر مطاع سیف الدوله والدين ناصر الاسلام والمسلین
ملك الامراء العادلین عدة الخلفاء المهدیین عمدة اعظم السلاطین عیان^۵ الحجیح و
الحرمین ذوالسعادتین باد و حوادث آسمانی و لواذب زمانی از روز گار انور مدفوع
ومصروف^۶ وحسبنا الله وحده ابدأ والصلوة علی النبی^۷ محمد وآله اجمعین.

۱- پ: «سوء» ۲- پ: «منور المهد» ۳- پ: «و تعالی» ۴- پ: «ومدار» ۵- پ: «دردو»
نسخه بدون نقطه ۵- پ: «عنان» نقطه ۶- پ: «درپ واونیست» ۷- پ: «والصلوة علی محمد وآله»

نامه سوم

این نامه بدر بند نوشته بود بر رئیس اجل اخص مؤید کافی محقق علاء الدین
مجدد الاسلام کامل الزمان عین الفضلاء صدر الشریعه شمس الاکابر محمد بن احمد -
المستوفی المروزی رحمه الله^۱

المستمسک بعروة فضایله والغریق فی بحار فواضله^۲
حمد الله تعالی مفتتح الکلام والقصور^۳ عن^۴ کنه وصفه غایة الاوهام والصلوة
علی محمد الهادی^۵ الی دار السلام وآله البرره^۶ و اصحابه الکرام^۷، اما بعد ابن
تحیت که قاعده صله الرحم^۸ است و دادرا و سبب جبل العین اتحاد را نموده ای است
از سر^۹ انشراح و ارتیاح^{۱۰} خاطر بعد از نفثة المصدور از داهیة و دهر داهر و خلاصه ای است از
صفاء انقاس و شمول استیناس بعد از تواتر صعدا بفقدان سعدا الحق مورد نفس صافی است^{۱۱}
چون صبح سالکان و واردانس طیب است چون صبح عاشقان، طلایع یمن از یمن
سانح، قوافل یسرازیسار بارح، غنچه امانی متفتق، صبح آمال منقلب، طارق
سعادت مرحبا گوی، داعی بخت صبحک الله خوان، خاطب وقت سلام علیک در زبان،
این همه فتوح^{۱۲} چیست وظایف لطایف ربانی، این همه چیست فواید مواید روحانی،
اهل صورت گمان^{۱۳} برند که خاقانی را از جنبش اعلام و شهورو اعوام یا از تأثیر

۱- س. عنوان ندارد، پ: «رحمة الله علیه رحمة واسعة» ۲- س بیت عربی را ندارد
۳- س: «وعجزه» ۴- پ: «من» ۵- پ: «هادی»، س: «علی هادی الی دار السلام محمد -
المصطفی» ۶- پ: «الیدره» عیناً: «آله الکرام» ۷- پ «السلام» اضافه دارد ۸- س: «این
تحیت صادرست از سر حظایر شهد او مرقد اصفیا الحق نموده ای است» ۹- م: «سر» به کسر او
مشدد عیناً ۱۰- س: «انشراح صدور و ارتیاح خاطر نتیجه ای است» ۱۱- س: «متلذذ چون»
۱۲- س: «این همه نزل» ۱۳- س: «گمانی»

دورنگی صبح وشام بشارتی متجدد شده است یا بشارتی ظاهر گشته یا از جامه خانه ملکی خلعتی بر قدش دوخته اند یا از سلیح خانه روزگار تیغی در زیرش حمایل کرده لاوالله ، اونه آن مرد باشد که بچنین زخارف که چون عهد گل و عشرت مل مجازی باشد خود را چون غنچه گل و بنچه سرور عناوار برافروزد یا برافرازد اما عزیزی بکمند ایدیش می کشد روی افروخته از تنگی کمندست ، بزرگی بدست مکارمش بعرض برمی کشد قد افراخته از قوت کشش است ، دل شمیده رهیده اش را حرزی ساخته اند ، خاطر شوریده بشولیده اش را نشرتی کرده اند ، آن حرز چیست ، آن نشره کدام است ؟ تحفه نظم و نثر مجلس مانوس^۲ خواجه اجل اخص مؤید کافی محقق افضل مفضل برادر علاء الدین مجدداً اسلام کامل الزمان مهذب الدول ، عین الفضلا وعصر هم سید الکفاة وسندهم ، شمس الاکابر و اکفاهم . صدر الشعرا و ملجأ هم که جسمش چو اسمش مدید الظل با دو عمرش چون عقلش مخلد الذات باد ، بالله که اگر ممکن شود که جان رفته باز آید دست آویز ازین لطیفه انوار توان ساخت و اگر صورت بندد که عمر گذشته را دریابند پای بند ازین صحیفه^۳ انوار توان کرد ، الحق نظمی که « ینفلق منه الجبال کما انفلق البحر و ینشق منه السماء »^۴ کما انشق القمر^۵ که نتایج قریحه زاهره اش بر^۶ خاطر ازین ضعیف متنکر و اروغریب متنکس^۷ وار موقفی دارد که و رای آن مطیة وهم را گذاری^۸ نماید و هر لحظه با خود می گویم « ان هذا - الاسحر^۹ یوثر » و در حضور هم شهریان^{۱۰} و افاضل^{۱۱} که حاضر می شوند آن مشرفه را بخودی خود به ارفع الصوت از برای ارشاد انشاد می کنم و چون به اسم مبارکش می رسم جانرا در لب می آرم تالب را بشکل میم می گرداند و بردایره میم محمدی بوسه می دهد ، « امر علی جدار^{۱۲} دیار لیلی الی آخره » می گفتند^{۱۳} که قرصه آفتاب

۱- پ: « می کشید » ۲- س: « نظم و نثر محمد بن احمد الطوسی که کاتب حروف است » و عناوین دیگر را ابدأ ندارد ۳- س: « صحیفه اسرار » ۴- پ: « السحاب » ، س: « الحق نثری که تشق منه السحاب » ۵- س: « اقول وایم الله تعالی ثم بحیاته و تحیاته و اریحیاته که » ۶- س: « تیر » ۷- س: « متنکر سار » ۸- پ: « گذری نماید » ۹- س: « الاسحر توثر ان هذا مبین » ۱۰- پ: « بفلط: « هم شهریاران » ۱۱- س: « و اصدقاء » ۱۲- س: « جدار دیار لیلی اقبل ذا الجدار و ذا الدیار » ، پ: « دیار » ندارد ۱۳- س: « می شنوم » و از اینجا تا تبیین الاشیاء بعد از جمله « و براحتش بساحت ساحل برسان » آمده است

است باز بر سر صفر آمد و عالم صفر را چون بیت المعمور معمور گردانید و فصل ربیع چون فضل ربیع بر جهان پاداشت [را] ^۱ در خزاین کرم بر گشاد و پیکرایام که سقیم الحال شده بود صحت اعتدال بازیافت و حامله نبات زه رحم بگشاد و از آن مشیمه به مشیت قدرت، ریاحین چون اطفال ^۲ سر بیرون کردند، از آن ^۳ غنچه گل پیشقراول باشد از اینجاست که چون از مشیمه بیرون آید خون آلوده تواند بود، مجلس باغ آراسته گشت نر گس مخمور مجمر بر سر گرفت، بنقشه حلقه در گوش نمود، لاله گلگونه بر گرد نقطه خال بر نهاد، گل بشاهی بنشست، کمر در بست ^۴، عنـدلیب از سر سرو شعر خاقانی سراییدن گرفت، می شنوم که چنین است اما ندیده‌ام که در کنج خانه علی نجار زمن گشته‌ام در ظل ظلمات ظلم شروان افسرده مانده‌ام از بهار ^۵ طبیعات من آن ندانم، دانم که بهار ^۶ عقل نظم و نثر خواجه علاءالدین است، الحق حکماء صالح بهار طبع فرو نیایند پیدا است که نگار خانه طبع چند است و تا کیجاست به بهار ^۷ عقل میل دارند که نشو و نما از فیض ازل دارد و ماوراء الافلاک زاد کمینه اوست بالله که تا بدین بهار جان افزای رسیدم از آن بهار جهان آرای یا دنیاورده‌ام و لاریب چنین تواند بود - «من شاهد الحق لایلتفت الی الباطل - و بضدها تبیین - الاشیاء» اگر نقد ^۸ آن بهار عوام رایج است گومی باش که نه این بهار ^۹ بر خواص کم از آن است این جابستان حروف است، هر الفی سروی است و هر همزه ای بنقشه ای است و هر میمی چشم عبهری است و هر عینی دهان غنچه ای، از سحاب فضل تربیت یافته از آفتاب ضمیر قوت نما گرفته، ^{۱۰} درین و صافی بودم که هاتقی از گوشه ^{۱۱} سرا پرده دل آواز داد که خاقانیا ادب نگاه دار، شرط حرمت بدان، شرم نداری که بهار طبع را ببهار عقل تشبیه کنی که مادام طراوت آن یک هفته بیش نتواند بود و اگر نتیجه ای در ظرف دارد که به طباحی آفتاب پخته شود یک زمستان به ^{۱۲} ندارد، باری ازین

۱ - تصحیح قیاسی، در نسخه‌ها دراء ندارد ۲ - س: «اطفال یک روزه» ۳ - س: «آری غنچه گل بر لعل» ۴ - س: «کمر زده» ۵ - س: «آن بهار طبیعت» ۶ - س: «بهار عقل ما نظم و نثر فلان است» ۷ - س: «به» ندارد ۸ - س: «اگر آن بهار بر عوام رایج است» ۹ - پ: «بخواس» ۱۰ - س: «یافته» ۱۱ - س: «هاتقی آواز داد» ۱۲ - تمام عبارت در نسخه‌ها عیناً، س: «بیش ندارد»

بهار گوی که مدد اشکوفه اش مدیده العمرست و ثمراتش تا ابدالآبدین^۲ بماند باری تعالی آن سلاله جلاله را که ماء معین آمده است نه از ماء مهین عالی اللب دارد تا بواسطه بیان و بنان این بهار باقی بسایه پروردگان محنت و افسردگان ظلمت می فرستد و ارحام مودت را اتصال می کند، گفته اند که کافه شروانیان را از خاک در بندوبال رسیده است مرا باری جز شرف نمی رسد که همه تریاق فاروق و کبریت احمر از آن خطه یافته ام ندانم که در بند را به مصرفرونهم یا به یمن اما هر صبحدمی که طلایه بان^۳ خورشید کله گوشه بر گوشه کپسار زند من شکسته بسته روی از سوی آن معهد مکارم و مربع اکابر کنم و بعد از یاحی و یا قیوم این کلمه به رزبان رانم که: «انی لاجدر یح یوسف» و از پی عقد دعا این مناجات را سرباز^۴ کنم که: «الهی آن یوسف معالی و اویس معانی را که با ما از ذر مؤاخات در آمده است به منتهای مقصود برسان و آن دریای زاخر مفاخر را که چندین هزار جواهر غیبی در صدف حرف و صوت ما را هدیه کرده است از مخاطره دریا که قصد آن دارد نگاه دار و بر راحت ساحت بساحل مرادش باز گردان»

پس^۵ من که در طریق نثر این دست برد توانم نمود اگر زحمت نظم در میان نیاوردم دانم که خاطر اشرف نیبچد که الشعر بالشعر ربابل^۶ این تشریف مرا با آن^۷ مجلس بزرگ و ارجنیش مصافات بغایت الغات رسیده بود از بس که آن زبده ارباب حقیقت و سلاله اصحاب طریقت امیر عارف ندیم الملوك ادام الله جماله ازورای مناقب با کمالش شاهراه گوشم را بجواهر مشحون و مشجر^۸ گردانیده بود و شجره ای است بحکم قرابت درست کرده که شعبه ای^۹ است از آن دوحه مبارک تا اکنون که خواجه امام عالم فاضل مفضل عقیف الدین متدین الاسلام افصح الزمان

۱- س: «که عهدشکوفه اش» ۲- س: «و ثمره اش ابدالآبدین بماند» ۳- پ: «طلایان»
 ۴- پ بفلط: «مر تاز» ۵- س: «پس چون من» و بلافاصله بعد از «اتصال می کند» قرار دارد و قسمت قبل از این در آنجا مقدم آمده (رک ج ۱۳ ص ۱۸) ۶- در دو نسخه اینطور، س: «الشعر بالشعر ربوا» و از این بیست و نوار دو اینطور ختم می شود: «وصلی الله علی سیدنا الانبیا محمد المصطفی وآله واصحابه اهل الصلوة والسلام» ۷- پ: «و بان» ۸- پ: «و منحو» بدون نقطه ۹- پ: «سعیدست» عینا

ساحر البیان تاج البلغا احمد الغزنوی دام تأییده رسیدن چندان شکر بالغ الامد و۔
 المدی از آن قرۃ العین روزگار باز گفت بخدایی خدای که چنان متعجب بمانده ام
 از آن شرح بلیغ که می داد که ببخود شدم پس کلمۃ الحمد لله بر زبان راندم، گفتم
 خدایا شکر ترا که هنوز بر بساط خاك مکر می هست که نسام مکارم زنده می دارد و
 صفحات فتوت را تازه می گرداند حق تعالی از چشم حوادثش مصون دارد و به
 مقتضای سعادت و مبتغای ارادت برساند، طوعه و فداء الخاقانی، خواجۃ حکیم فاضل
 رشید الدین مجد الحکماء شرف الشروان محمود الطیب اسعد الله جده و ابد مجده
 سلام و دعایی که نتیجۃ خلاص و اخلاص است قبول فرماید اگر وقتی بشکسته دلی
 خبر تسلیمت نامه فرستادی گویی^۲ جناب شرفش را چه زیان رسیدی، عذر ارتعاش
 دست آرد، ای آزاد مرد فدیناک بالنفس والروح چودر کمال فصل الشباب و رونق چهل
 سالگی مرتعش باشد بهشتاد سالگی چه خواهد کرد،

شعر

« اذا الفتی ذم عیشاً ففی شبیته

ما ذایقول اذا عصر الشباب مضی »

با این همه خدایش در کف عوافی دائم الخلود گرداناد، داعیه وفادیه الخاقانی،
 جانب کریم اجل اصیل الدین واسطۃ عقد الاجلاسید الازکیما ابو جعفر السنجری -
 البسه الله خیر الخیور و اجلس علی سریر السرور مرجع ثنا و تحیت است چنانک هجا^۲
 اهل فضل و حکم است بالله که از حمد سیرت و صفای سیرت او عاشق شده ام باری
 تعالی باعثة مسرت و مبرت و داعیه معرفت و نصرت بر اعدای او موفق دارد، درین ساعت
 که این تحیت تحریر افتاد صدر امام اجل مقتدی و حید الدین قدوة الحکماء مرید^۳
 الفضلاء مرشد الفلاسفه الی سبیل الهدی عثمان بن الامام الاعظم عمر، سیدی و ابن عمی
 و مفرح غمی ابد الله علی قدره و انشراح صدره، اشارت فرمود که باید که سلامی

۱- پ: «گوی» ۲- هر دو نسخه اینطور عیناً ۳- در پ عیناً و در م بدون نقطه است

به مجلس مانوس علاءالدین فدیته^۱ نویسم بر حسب اشارت او این سطر سه چهار
نوشتم اگرچه در پایان افتاده است عنوان شرف و فهرست سعادت است الله الله که
سلام و تحیت از وحیدالدین آن بزرگ علاءالدین تبیح کند، حق تعالی آن بزرگ
را به اجتناء ثمرات الهی مصروف دارد به منه وجوده.

نامه چهارم

این نامه به حضرت سید اجل امام مطلق شرف الدین رکن الاسلام الهروی
فرستاده^۱ بود .

حریم مجدومعالی موکب عالی امیر سید اجل مرتضی صدر معظم مقتدی^۲ امام
مطلق الهادی الی الحق شرف الدین و الدین رکن الاسلام و الملة بالبراهین بضعة^۳
سید المرسلین فلذة^۴ یعسوب المسلمین مفتی الخلفاء المهتدین مقتدی الخلفاء^۵
المعتدین عمدة الملوك و السلاطین مستمسک الخلافه مستند السلطنة سید سادات العرب
و العجم علامة علماء العالم عاصم السنه ، قانع البدعة ، اول اوتاد الطریقه ، افضل
افراد الشریعه ، حجة الحق فاروق الفرق ، متبوع المحققین ، ينبوع الیقین ،
سجاد الزمان ، صادق الدوران ، باقر العباد ، کاظم الزهاده من اکرام المحامد و اعرق
الاعراق صدر خراسان قدوة العراق ، در احیاء مکارم و معالی و اکرام اکرام و اعالی ابد
الدهر سجیس اللیالی^۶ قبله سعادات و قبله گاه سیادات^۷ باد ، ذات مقدس مرتضوی
که صورت روح مشخص است و عقل ملخص از مویقات اوقات در مختلفات آفات مرفه بال
و منزله حال باد .

خادم سلام و خدمت و ثنا و مدحت چندانک^۸ در گریبان آسمان و دامن زمین

۱- پ: «فرستاده» ۲- پ: «معظم امام» ۳- پ: «نفسه» ۴- پ: «فلده» و «فلذه» به معنی
پاره جگر یا گوشت باطلا (منتهی الارب) ۵- پ: اینجاد الخلفاء و چند مورد دیگر صریحاً بالخلفاء
۶- «سجیس اللیالی»: ایداً (اقرب الموارد) ۷- م: «سادات» ۸- در پ تا این کلمه دارد رک فرهنکه
ایران زمین سال ۱۳۴۲ نامهای خاقانی ص ۲۵ .

ننگجد بر تو اتر می فرستد و بپشمه حیات غره زاهره که کوثر و سلسبیل از آن مجتنب
 و مجتلب است بغایت منعش می باشد و در تأسف باز ماندن اتصال بخدمت قطرات
 اشک عبرات بر صفحات و جنات می ریزد چه آن زمان الفت چون مورد ورود و موعد عید
 نزدیک آن مغتنم بود ، همانا که لذت احباب و فاکهه شباب و طراوة با کورة الحیات
 داشت که دیر رسید و زود گذشت و بدرنگ آمد و بشتاب رفت « سقى الله تلك الايام
 نداولها بين الناس وهذا فصل لا ينقضى الى يوم القضاء القابوزير خواجه روشن دل ملك
 پرور میمون لقای عدل گستر عدو بند ولی نواز دشمن سوز دوست ساز و درست عزم
 جازم حزم جامع درایت و فراست ، مؤدی^۱ حق وزارت و سیاست ، مؤید العلم والعلم صاحب
 السیف والقلم نشانه جهان در ملك داری یگانه عالم در دین پروری ، دانای مکنون
 ضمائر در فصل خصوصت و داوری ، رایش در روشنی رشك خورشید خاوری ، عزم جزمش
 قایم مقام اسکندری ، سرآمده جهان بی نظیر از نظرا و اقران ادام الله ظل ظلاله و
 افاض علی اولیائه فیض نواله .

نامة پنجم

این نامه بامام امجد عالم بارع محقق شمس الدین شهاب الاسلام فرید الائمہ وحید العلماء البیلقانی فرستاد .

تمسکی بعروة کلام الله تعالی . اخدم جناب المجلس السامی سیدنا الحبر الامام الامجد العالم البارع المتقن المعن المفن الجامع المبرهن المحقق الاورع المفلق المصقع الکبیر ، شمس الدین شهاب الاسلام والمسلمین صفوة الخلفاء المهتدين مهجة اعظم السلاطين ، ناصح الملوك المقسطين فرید الائمة المهتدين وحید العلماء المرشدين فخر الرواة المحدثین ذخر السادات المحدثین طلاع انجد الحقائق وسيف بحمدتها واضع ابجد موزو ابن نجدتها محبر الالفاظ فائق المعانی اصمعی الثانی ابی ذر زمانه وابی عبید دورانه وابن دریدا خوانه ، اذا نبل نبل من کناین ابداعه او نثر نثر من خزاین اختراعه وابن بحر الکنانی نبل من مکنون کنايته وابن نباته من قراح قریحته ، ساحر البیان فی النظم والنثر ، سابق الرهان بلا کبوة ولا عثر مالک رقاب الکلام ، صابی الايام مفخر الانام محیی الفطن والآداب داود الحکما بالحکمة وفصل الخطاب ناسخ ذوی الشیخان ناصح اولی التیجان مفخر آذریجان لازالت ضمایره مقتبسة الآثار عن انجاس الازار وادناس الاوزار وخواطره مشرفه النواظر علی خفیات العیوب و مختلفات القلوب بسلام یعطر ارجه لدهیه ارجاء الارض واجوار السماء وتحیة یقیض نسیمها علیه تسنیم الجنة العلیا اجلی وانور من ماء الخضر و نار موسی و ازکی و اطهر من کم مریم و حبیب عیسی کنانها (کذا) من ضوء خلاقه المرضیه العبا خلقت او من سمر شمائله السماء سرقت و اقول :

شعر

اهدیت روحی الی سعدی ولو قبلت

روحی لقد بذلت لی الف ارواح^۱

بالله^۲ که جای شرمساری است هر کو ب نه در خور عماری است

یا الله العجب^۳ عز مجلس سامی لا زالت نعمته ولا سالت نعمائه چه انبساط توان
کرد بکسو تنه^۴ مختصروا گر همه فضفاض^۵ کحلی باشد از پشت فلک اطمس باز گرفته^۵
یا عتابی صبح و شام بود از کار گاه بوقلمون با فشب و روز بیرون آورده یا جبه دیباج
باشد که هر قل عظیم الروم بحضرت مصطفی علیه السلام فرستاده یا قباوی دبیقی که نجاشی
ملک حبش هم بدان حضرت سیادت هدیه کرد یا عمامه^۶ خمسین ذراع کسروی که آتش
در آن کار نکردی و حقیقت است لاریب که مجلس سامی^۶ شمس الدینی که عتاب و برقا در
ورق عتبه بوسان مجلس بزرگوارش منیر^۷ الاسم است بعمامه بیضا و عتابی ملون فرستاده
عتاب نماید بل که^۸ عیب فرماید چه خود شمس جهان تاب مسیح و حد افلاک و نسیم پوش
پیکر خاک است .

بیت

والفجر دلیل رفعت^۹ تست والشمس طراز خلعت تست

آیات الشمس که آیات والشمس کنز و حرز عالمیانست و لا فخر چه بحقیقت
شمس را برهنگی زی و زیور تمام است بکسوت اکسون سحاب^{۱۰} اغبر حاجه مند نیست ،
آینه از دست بفکن کز صفا پشت دست آینه روی تو بس^{۱۱}
اما سنتی معتادست که هر موجودی بقدر وسع با شمس عالم افروز انبساط را

۱- این شعر آغاز يك نامه مستقل در نسخه مدرسه سپهسالار است که آخرین نامه آن نسخه
است ۲- س: «افسوس» ۳- س: «با حریم عز مجلس سامی خواجه امام متقن عالم مبرهن محقق
اورع مفلک مصقع شمس الدین شهاب الاسلام والمسلمین ، فریدالائمة ... ، قسمتی از القاب
صدرنامه تا «مفخر آذربيجان» وبعد «لا زالت ایامه مشرقه مشرقه چه انبساط توان کرد» ۴-
س: «فضفا» ۵- س: «دیرون آورده» ۶- س: «چه شمس الدین» ۷- س: «مثبت الاسم است به
عتابی فرستادن» ۸- س: «لاریب که خود شمس جهان تاب مسیح پوش پیکر خاک است» ۹- س:
«رقمه» ۱۰- س ندارد ۱۱- بیت از غزلی است از خاقانی (رك ديوان تصحيح نگارنده ص ۶۲۲)

جهد المغنی^۱ وجهد المقلی فراپیش گیرد تجاسر سبزه خود روی معلوم است ، قطرات
 ژاله سحر گاهی چون صغار لالی از اذیال کبار کیالی بستاند و بر سر گیرد و خواهد که
 بامداد نثارش در روان زرین سلطان نجوم سازد. و احر بای حربا که چون آشیان هدهد رایحه
 سیئه^۲ دارد بچه زهره بازهره الدینا^۳ و غزاله زهرا که بلقیس سبای سنای سماوی است
 و بوسلیمان صبحگاهی^۴ مبشر قدوم او گستاخی^۵ ملاحظت تواند نمود، یا نیلوفر بکدام^۶
 نیلوفر بانیر اعظم که همخانه مسیح است دعوی معانقت تواند کرد . یا لبالب بر
 لب لب آب با سرخیل کوا کب گیتی تاب که یوسف مصر چهارم افلاک است و روزی ده
 اخوت^۷ اجرام علوی و سفلی گشته لاف معاشقت تواند زد. بلی چون مفتیان ولایت فتوت
 راست نرفته است که از چنین انبساطات کهتران را زجر کنند ، « فلنا^۸ الانخراطوفی
 سلك الانبساط. اگر چه عمری از عمار اهل شروان معبودست به شوخ رویی و استاخی^۹
 دلیری نمودن هم هست لاجرم در خشک سال مال و آمال بچنین رش^{۱۰} و رشع فتح الباب
 کرده آمد و ازدیده ابر و اراز تصاعد بخار خجلت سیلا بعد سیل ریخته شد ، اگر اخلاق
 مرضیه^{۱۱} مجلس سامی شمس الدینی لازالت انوار فضله شایعه ، شمس وار بر ظلمت خجلت
 کهتران دامن صفح^{۱۲} فرماید در کشیدن غایت رعایت کرم و اکرام تواند بودن لازال
 منعما مانا^{۱۳} ببذل الکبیر و بقول الیسیر . سعادت مجلس سامی خبری امامی عالمی
 معنی مقنی جامعی مقلی مصقعی ، شمس الدینی ، شهاب الاسلامی فرید الائمتی وحید
 العلمای ، ملک الوعاظ و سید الخطبایی ، مالک رقاب الکلامی ، صابی الایامی ،
 ابدال دهر بادو استظهار بادامت کرامت ربانی سجیس اللیالی حاصل ، بمحمد امام
 المتقین و آلہ الطاهرین و حسبنا الله و نعم المعین .

۱ - در نسخه م واضح نیست ۲- س: «بینه دارد» ۳- س: «دهره الحیوة» ۴- س:
 «سحر گاهی» ۵- س: «او او را بستاخی» ۶- س: «با کدام» ۷- س ندارد ۸- س: «قلنا»
 ۹- تصحیح قیاسی است در متن «استاء بدون نقطه» ۱۰- س: «این رشع و رش» ۱۱- س: «مرضیه»
 شمس الدینی وار» ۱۲- س: «دامن صفح کشیدن» ۱۳- س: «لازال منعما مازال ببذل الکبیر و
 بصل الیسیر والسلام» و این جا نامه تمام میشود و بقیه را ندارد .

نامۀ ششم

این نامه با میر حکیم امام عالم کبیر بصیر متبحر عین الدولة والدين عوذ الاسلام و المسلمين مفتی سلاطین الفطنه محیی^۱ العلات الزنجانی فرستاد. عدتی مکارم الله تعالی .

جناب مجدد مجلس سامی امیر حکیم امام عالم ابرع اورع انحریر موفر کبیر معن مقن بصیر محقق متیقن متبحر مدقق مبرهن متبصر^۲ عین الدولة والدين عوذ الاسلام و المسلمين مستمسک الملوك المقسطين حرز اعظم السلاطین محیی اساطین الحکمه ، مفتی سلاطین الفطنه حامی الاسطقتات، ماحی العلات، حافظ الاشباح ، حاضن الارواح امام الحکما بالبراهین ، ملک الاطباء المنتهین ، افیق^۳ الدوران مسیح الدوران وجیه العراق وحید الآفاق ذوالمحامد من اکرم المحاتد بخواص ده انامل شریف در اصلاح حالات بسیط که سریان شریان را گفته اند و تعدیل هشت مزاجات متضاد و ترتیب هفت ولایت ممالک اجساد و تربیت شش استوار که اسباب ضروری خوانند و تقویت پنج جاسوس حسی و مراعات چهار رئیس جسمانی و حفظ سه پادشاه روحانی ، دو مردمۀ چشم آفرینش و یک دانه عقد روزگار بادوزات شریف مجلس سامی که علق نفیس یک فطرت است که اول ما خلق الله العقل و محصول دو نشأه و مبین نتیجۀ سه اعراض و طراز کمال چهار علت و منتهی ادراک پنج مدرك باطن و روی بازار شش روز خلقت و مصباح زینت هفت مشکاة سماوی و ناقد عیار شناس هشت معنی عقول که اول آن اتفاق متکلمان است و اوسط و آخر اصلاح محققان و تأویل شناس نه آیات حواس

۱- در متن اینطور و ظاهراً «ماحی» صحیح است چنانکه دوسطر بعد آمده ۲- در متن بدون نقطه ۳- متن اینطور و ظاهراً «مقیق».

که خواص بصیرت راست و شناسای ده مقولات منطقی که از باب حقایق خوانند، از هجوم نکبات آسمانی و لزوم لزبات زمانی ابد الایام و سجیس الیالی محروس حال و معصوم باد .

کپتر مخلص که مخلص ثناء مراسم شریف مجلس سامی کرده است سلام و تحیات باندازه صد هزار مواداریحیات^۱ و امداد حیات که در آن يك دوروز نزول بصقع زنجان حقه الله بالعدل والاحسان از جانب مجدد مجلس سامی مجد الله اسماء یافته است بردوام می فرستد و از نوشتن این کلمه يك دوروز که بی اختیار خاطر بر زبان قلم گذشت لعمر الله که خویشتن را خرده ای بزرگ می نه بدل کبیره ای عظیم می دانند چه استدراك خلل اسباب که در خلال احوال احباب دیدار آمد بمدت مدید و امد بعید و طرف زمان و ظرف مکان نسبت ندارد، هبوط آدم آرایش خلافت را چنانك «وینزل من القرآن ماهو شفاء ورحمه» و صعود عیسی چنانك «الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه» کان قدر^۲ تقدیر کنند و میسر گردانند نقش بند قدرت بخش روز شیب و بالای کائنات را یعنی ملکوت السموات و الارض تصویر کرد توانست که بیک دم ایجاد کند اما جهانیا نرا در آموخت که «العجلة من الشيطان والتأني من الرحمن» عهد گویان ذریت آدم را قریب هفت هزار سال بر آمد و هنوز شکر آنروز نتوانستند گزاردن، چراغ مجلسی یا شمع موکبی که شبستان حرم و بستان ارم را افروخته گرداند از کمتر شراره سقطزند بیک نفس بر افروزند، قرص خورشید بنیم ساعت که بشرفه شرف اعتدال رسد و اهب حیات جمادات و مربی نوامی نبات و طوامی حیوانات گردد و بیک نفخه که در نیم زمان صور دوام دمیدن گیرد صد هزار قوالب خاکی رو اتب روحی باز یابند . انفلاق بحر و انشقاق بدر بردست دو مرسل علیهم السلام بیک لمحہ بود . «وما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر» و انما امرنا لشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون». محاسب بیست در پنجاه^۳ اعنی کاف در نون بیک دم پیوند شست از آن

۱- در متن «ارتجبات»، اما بدون نقطه تصحیح به قرینه جاهای دیگر ۲- در متن «قد» ۳- بحساب ابجد

جمله دقیقه کند و مرفوع گرداند مقیمان صوم را در اعتکاف صوامع و مسافر موافقت را در اختلاف مواقع دریافت قبول شب قدر و روز عرفه يك چشم زد تواند بود که مرادات حاصل گردانند زهی آب چشمه حیوان بر خضر بیک زمان دیدار آید و باز پنهان شود نقطه نقطه که از جنبش آتش اصلا ب اصل آب زمین ارحام گردد در ظلمات ثلاث بواسطه انوار اربعه عناصر بیکدم امتزاج پذیرد. گذشتن عبدالله بن عبدالمطلب بر نبت فوفل و رفتن و با اتصال سعد به آمنه رسیدن و نور نبوت و دیعه دادن و باز آمدن و از نبت نوفل شنیدن که: «مررت و فی وجهک نور ساطع فرجعت ولیس ذلک النور فیک». کمتر از ثلث ساعتی بود بیک زمان گشایش در آسمان بر خاکیان صدهزار بسط ارزاق حاصل شود، بیکدم نوازش حرکات افلاک از نعمات در دناک صدهزار قبض ارواح ظاهر آید کمان کشان غمزه ترک ختنی کز کمین گاه جزع یمنی یاسج خزری اندازند عرب شیفته گردد و زنگیان شوریده رخت هندوانه دل عاشقان بیک لحظه غارت کنند و عاشق صاحب اخلاص را از خود خلاص دهند

بیت

« لشکر غمزه تو را ن بگشاد

با تو گفتن جهان جهان بگشاد »

نعم چون مدت اتمام الامور بمدت دراز آهنگ متعلق نیست تتمه شفاء الصدور هم بمدت قراوان تعلق ندارد ملح بدرم^۲ سنگ و مشک بجو سنگ استعمال کنند چه ملح صلاح جسد جهانیا نیست چون زیادت کنند فساد گردد و مشک مدد قوت نفسانی است چون اضعاف آن دهند ضعف بر آورد، صبح شناسان را و صبح پرستان را از صبح صادق لمعه ای و از مصفاة راق جرعه ای جهت نشان را بس باشد از فسون مع زمان يكدم افاقت رسان و از دست دوستان بر مغشی علیه يك قطره گلاب افشان کفایت کند، یا تحفه بار گاه ملوک از هزار بار که فصل ربیع بیرون دهد از صدستان با کوره ای و از هر رزستان غوره ای بسنده آمد در طی مناجات سحر گاهی صدمه صوت و زخمه حرف

۱- در متن «زه ای» ۲- در نسخه «بدام» عیناً

چه بکارست و ختم کردن چه حاجت که بیک نداء یارب از سر صدق مراد ابد یافته گردد،
خطوتین و قدوصلت، پیش نهاد همه اصفیاست سببی که پای دام دل عشق ورزانست
و نسبی که دستگیر جان نیازمندانست از چشم آهو کر شمه ای و هم از ناف آهوشمه ای باید
و این معانی را قرائن و نظایر بسیارست که این اشاره احتمال آن نکند غرض ازین
سیاقت عذر خواستن از یک دو کلمه است که بر زبان قلم بگذشت در معنی آن یک دو
روزه مراعات که مجلس سامی انالله الله السعادات فرمود چه آن یک دو روزه تعمّد
عیسی وار که در حق حواریان فرماید و تفقد سلیمان آسا که درباره طيور واجب بیند
با هزار سال مراعات و رعایت که سلاطین امم و ملوک عالم تقدیم کنند مقابل است و
السلام مع هذا کله من کبتر بوسیلت آن تفقد و تعد گستاخ شده ام لاجرم به ملبوس
و مرکوب فرستادن انبساط می کنم و اگر دست رس داشتمی و مقدرت یافتمی و میسر
شدی و ایم الله که از آن بنوس شب و روز تازیانه ساختمی و از بوقلمون شام و سحر دستارچه
بافتمی و شیب^۱ آن تازیانه از جبل الورید کردمی بل کز ذوابه مخدرات غیبی که ابکار
بهشت اند و طراز دستارچه از زربفت چهره پرداختمی یک گز نسیم آفتاب که نسیم
و حده آسمان است با این دستارچه و تازیانه خدمت دست شریف مجلس سامی را
بشایستی اما چون بر حسب نیت و امنیت یمین را یسار نیست یمین الله که خجالت
حاصل است

بیت ۲

نه همت من بیایه راضی است	نه پایه سزای همتم هست
یارب چو زهمت و زیایه	نگشاید کار و نگذرد دست
یا پایه چو همتم برافراز	یا همت من چو پایه کن پست

قامت همت بس یا زنده است اما بشاخ تمنی نمی رسد و دل دل بس تازنده
است اما بگرد آرزو در نمی رسد مع القصور و التقصیر عما به بیضاء معلم فرستادم جهت یمین
فال را اعنی تخت سپید سایه بان قمه شریف مجلس سامی گردد و لباس آل عباس و

۱- «شیب» دنباله تازیانه، این کلمه را در اشعار نیز به کار برده است ۲- قطعه از
خاقانی است (رک دیوان تصحیح نگارنده ص ۸۳۸)

مر کوب سیاه مبارک پی جهت دارای فرای^۱ سیادت را فرستادم که السود فی السواد اگر چه «یمن^۲ الخیل فی شقرها» و «خیر ثیا بکم البیض» آمده است و لعمری اگر بتوانستمی الکبریاء ردائی والعظمة ازاری هر دو جنس و عمامه^۳ خمسین ذراع پرویز که آتش آنرا سوختی و عمامه وشی ولید بن یزید و عمامه^۴ زرد زبرقان بخدمت فرستادمی، هم دادم مکافات ندادمی و در ورطه^۵ خجالت افتادمی. و اگر دیباء مصر اختران و سقلاطون اختر آسمان و اطلس اصفر آفتاب و اکسون اسود سحاب و استبرق جنان و عبقری حسان و جبه^۶ دیباج که ملک الروم بحضرت مصطفی علیه افضل الصلوات فرستاد و عثمان در پوشید و قبای دبیقی که نجاشی هم بدان حضرت هدیه کرد مصطفی صلوات الله علیه و سلامه بوقت غزاة در پوشیدی و حله^۷ ثمین هم که بشمانین ناقه هم مصطفی صلوات الله علیه خریده بود، کسوة خاص مجلس ساختمی و اگر ادم مدبر شب و قله^۸ سنجد بش روز و صفایات جیاد سلیمان و بهزاد سیا و خشی که بکیخسرو رسید و رخس رستم سیستانی و مر کوب عصا نام جذیمه^۹ ابرش و شب دیز کسروی^{۱۰} که ملک هندو^{۱۱} فرستاد و یحوم که نعمان ملک العرب داشت و از فحول عرب جنائب^{۱۲} بنات الوجیه و اشقر مروان که از نسل اعوج بود بل دلدل مر تضوی بالز از^{۱۳} و یعسوب^{۱۴} و یعبوب مصطفوی علیه السلام^{۱۵} نامزد مر بطن شریف مجلس سامی کردمی، قسماً بنعمة الله که هم تشویر خورد می و عرق خجلت بر چهره آورد می و همانا که بر رای شریف مجلس سامی نبوشد که من کهنتر را در حال غریبستان قلت ذات الید^{۱۶} چگوه^{۱۷} گریبان^{۱۸} گیرست و اگر بر انبساطی که رود^{۱۹} دامن صفح در کشد از کرم فیاض دور نیفتد و از خصوصیت انسانیت این حرکه المذبوح را بر خصاست فرو نهد نه بر خساست حمل کند تا غایت^{۲۰} کهنتر نوازی باشد

۱- بهمین شکل در متن ۲- در نسخه «یمین»، متن صحیح است (رک شرح شهاب الاخبار ص ۷۱) ۳- از این جای بعد در نسخه مدرسه عالی سپهسالار هست ۴- س: «هندش» ۵- س: «جباب» ۶- متن صحیح و «لزاز» یکی از اسبهای پیامبر است (حیاة الحیوان) ۷- نام یک اسب پیامبر اکرم ۸- س: «سلم» ۹- س: «وحرمان» ۱۰- س: «کلوی گریبان» ۱۱- س: «میرود» ۱۲- در نسخه س نیست

سلفگان را وراد مردان را کاربريك قرارو حال نماند
هر کرامال هست همت نیست هر کرا همت است مال نماند

اگرچه مجلس سامی خصه الله بالسعادات با خلعت فاخر شاهوار وبا مرکب
فرخ^۲ خسروانه متعود^۳ شده است اگر ژنده ثناظر ازان را طراز قبول بر کشد و
لاشه^۴ خاصگیان محبت را^۵ بر آخر خاص بندد صیت مستفیض وجاه ع-ریض را
هیچ زیان ندارد که نه همه کسوة دیباج ونه جنیت هم-لاج باشد. بر خوان آسمان
از مهرومه کاسه زرین و سیمین نهاده اند که سلاطین را شاید و می گویند که قصه -
المساکین^۵ هم هست، غایت هنر آهوی خطایی^۶ آن قدر صواب دید همت^۷ اوست
که چرا خور از بهمن^۸ سازد و سر بسنبلی فرود آرد که گربه دوست دارد تافاره -
المسک بر دهد^۹ اما اگر وقتی بشیخ و قيصوم بر گذرد کم از استنشاقی نباشد تا این
نبات مختصر نیز^{۱۰} هم محروم نماند والسلام^{۱۱}.

لازال المجلس السامی ماناً^{۱۲} ببذل الوفّر^{۱۳} من الاریحات و منعماً بقول^{۱۴}
البرز من التحیات چون مجلس سامی^{۱۵} علیه عین الله لاعین الکمال بموسم مجدو
منجم شرف زنجان^{۱۶} عمر الله ار کانه وعمر سکانه باز رسد^{۱۷} سلام و خدمت من خادم
فرماید رسانیدن بسجاده مقدسه مجلس اسمی^{۱۸} اقضى القضاة العدل الكبير^{۱۹} المتصدر
محبی الدین حجة^{۲۰} الاسلام والمسلمین صفوة الخلفاء الم-رضیین^{۲۱} سید العلماء -
المهتدین، ناصح العظماء^{۲۲} السلاطین عاصم السنه وذویها قاصم البدعه واهلیها و اتاد -

۱- دوبيت ضمن قطعه ای است از خاقانی (رك ديوان تصحيح نگارنده ص ۸۶۲) و س
کلمه «شعر» را ندارد ۲- س ندارد ۳- س بشكل «معود» ۴- س: «داغ رضا بر نهد و بر»
۵- س: «المساکین» ندارد ۶- س: «خطا» ۷- س ندارد ۸- س: «جزاز من نسا زد» ۹- س
ندارد ۱۰- س ندارد ۱۱- س «والسلام» ندارد ۱۲- س: «مناثا» کذا ۱۳- س: «ببذل الوفّر»
۱۴- س: «بقبول التره» کذا ۱۵- س: «امير حکيم امام عالم غنى الدوله والدين عليه»
۱۶- س: «ريحان» کذا ۱۷- س: «بازرسيد» ۱۸- س ندارد ۱۹- س: «العدل حبر امام مقتدر
عالم عامل كبير متصدر» ۲۰- س «مجد» ۲۱- س: «المرشدين» ۲۲- س: «علماء السلاطين»

الحقیقه افضل افراد الشریعه^۱ غرس الخلافه عون الامامه^۲ شریح دورانه و ابویوسف زمانه، مفتی العراق، امام الآفاق^۳ لازالت انقاسه الصاعده ملتزمة^۴ الاصفیاء و انواره الزائده مقتبسة^۵ الاتقیاء . وهمچنین سلام و تحیت و ثنا و محمدت فرماید رسانیدن به مجلس مقدس شیخ الشیوخ امام عالم متقبل صدیق زاهد مزهد^۶ مجاهد مجتهد الداعی الی الحق العارف المطلق جمال الدین^۷ متبوع المحققین^۸ ینبوع الیقین سلطان الطریقه لسان الحقیقه^۹ قدوة الاصفیاء اسوة الاولیاء، کنز المعارف بحر الصفا سید جلساء الله، اول عشقاء^{۱۰} الرحمن جنید الزمان و ابویزید الدوران ابوالمحاسن^{۱۱} ادام الله عصمته واسبغ علیه نعمته، اولئك علیهم صلوات من ربهم ورحمة واولئك^{۱۲} هم المهتدون، وحسبنا الله وحده و نعم المعین و صلی الله علی محمد و آله اجمعین .

۱- س: «الحقیقه» ۲- س: «مقتدی الانام ملک الحکام» ۳- س: «حجة الحق قدوة الفرق» ۴- س: «ملتزم» ۵- س: «مقتبس» ۶- س: «مترصد» ۷- س: «قطب الاسلام و المسلمین» ۸- س: «المحنان» کذا ۹- س این کلمه را ندارد ۱۰- س: «عشر» کذا ۱۱- س: «ابوالنصر» ۱۲- در س کلمه ای باین شکل «ختم» و بعد نامه دیگری است که بدنبال نوشته است

نامه هفتم

ایضاً، کتب‌الخیاقان الاعظم العالم العادل جلال‌الدین والدين ويعزى بابه
رحمه الله من بغداد .

بسم الله الرحمن الرحيم^۱

زندگانی پیشگاه معالی و بارگاه عالی خدایگان معظم خاقان اعظم عالم عادل
ارتجی قاهر مقتدر مہندی، کشور گشای خاور خدای ملک رحیم مشفق مالک‌الملک
مشرق جلال‌الدین والدوله والدين ملك الاسلام والمسلمين، ملوک‌الامم الغراء
کھف‌الملک‌الشما^۲ ناصر الخلفاء المہندین قاهر الخلفاء المعتمدين^۳ ماحی‌الطغاة
الملحدین محیی‌الملک عمدة السلطنة عدة الخلافه، مولی‌الاکاسره قانع‌الجبابره
قاصم‌القیاصره، اول‌ملوک‌الخاقین اعدل عظماء‌المشرقین کیقباد‌الهدی اسکندر‌الوری
مہدی‌الوقت فی‌البلاد ظل‌الله علی‌العباد، سید‌قرون‌الامم صاحب‌قران‌العالم ملقن
نوشین روان مہجن نعمان کیومرث‌الزمان اعظم‌کیان وارث‌اشکانیان سائیس‌ساسانیان،
اقلیم‌گشای توران دیہیم‌خدای ایران متبوع‌آل بہرام محسود ابرویز فی‌الایام
خلاصہ‌دور‌الفک، ناسخ‌آل ہرمک‌عنصر‌السعادتین زبدة‌الجلالیتین ذوال‌التاجین ملک
الرحمة فی‌الدنیا المظفر من السماء، درمزید محامد ملت‌طرازی وامت‌پروری و
تمہید قواعد عدل سکالی و سیاست گستری ازل پناه وابد پیوند بارودات مقدسی
جہان‌داری کہ اسکندر آیت خضر درایت کیخسرو منظر زال مخبرست سلیمان وار

۱- در نسخه کتابخانه مدرسه عالی سہسالار قبل از «بسم الله» نوشته است: «وہذہ
تحفة‌الخواطر وزبدة‌الضمائر» ۲- س: «الملک‌السماء» ۳- س: «تاج‌اعظم‌السلطین حامی‌الغزاة
الموحدین»

دربار گاه شهریاری و پیشگاه جهانداری بر سریر عرش پایه آسمان سایه انجم نگین آفتاب کلاه ملک نشان سلطان پناه نوبت همایون خدایگانی بکمال حفظ عین الله از عین الکمال معصوم. امور دولت و اشغال مملکت در سلك ارادت بنجح آمال منظوم، گریبان دولت عالی بدامن ابد پیوسته، زمین و زمان بر طویله فرمان بسته، هفت بخش اقالیم پرورده ظلال رایت، چهار صف ملک پدید آورده انوار عاطفت و عنایت، اشیاع و انصار ربانیان باقسام و احکام امرونی نامزد و مستظهر، اسماع و ابصار جهانیان باخبار و آثار فتح و فلاح بهره مند^۱ و مفتخر افلاک طایع^۲ و اختران موالی، آفاق خاضع و خسروان موالی، جهان حلقه در گوش و زمان طوق دار، جهانیان آفرین خوان و جهان آفرین یار بحیب الله و نبیه النبیه و المنجبین من عترت و ذویه^۳. بنده مجروح سینه سراسیمه خاطر آستان معلی را که آسمان زمین اوست زمین می بوسد و بر خاک نقش انا العبد^۴ می نویسد و بدست بوس عالی که بحقیقت بحر اخضر و چشمه کوثر است جهانیان را، بغایت متعطش و آرزومند می باشد و پیش فرمان عالی که باتفاق فرقان و ارتریاق فاروق است فرق ملوک را سجده شکر می گزارد^۵ و از نقوش توقیع معنبر که در عین ظلمات اسکندری عین الحیات خضری می نماید هر حرفی را گنج شایگان و تاج هر خدایگان و خون بهای گران مایگان می پندارد و در حالت رحلت و مقام وصحت و سقام آن تحفه غیبی را چون جوهر عمر گم کرده بود که باز دست آید از عزازت^۶ بر جان می بندد و ببوسیدن آن تمیمه ارواح و تنعمه استرواح لب زمهریر آمیز و سینه صاعقه انگیز را چون نسیم بهاری که از اخلاق مضیئه مرضیه شهریاری مسترق است مشک پاش و عنبر بار می گرداند و آب و خاک غریستان دفع و باو تسکین هوا بچنین تریاقی می توان کرد مصراع^۷: «کاتفاق است این که از یاقوت کم گردد و با» و بهر خطه که می رسد خطبه مناقب فایحه جهانداری و فاتحه فصل الخطاب می سازد و بهر صقع که می گذرد مصقع مدایح زاهره خدایگانی می گردد افاضل عباد و اماثل بلاد را اسماع و طباع بجواهر ذکر زاهر و روایح ثنای فایح دفاین غ-رایب و

۱-م: «بهرمند» ۲-س: «طبايع» ۳-س: «ذریته» ۴-س: «نقش العبد» ۵-س: «می گزارد» ۶-س: «غراب» عیناً ۷-س: کلمه «مصراع» را ندارد

غرر و خزاین دراری و در ره دین می سازد چنانکه روزگار دفع عین الکمال را قوارع حفظ و کلات می آغازد و چون از حریم حضرت شماء جهاننداری که بیت المعمور بهر امیانست مخصوص: «خلقت^۱ بیدی و نفخت فیہ من روحی» بخدمت^۲ کعبه معظم که بیت الله اسلامیانست بشرف: «ولقد بوانا ل ابراهیم مکان البیت» پیوست، این^۳ کعبه خاص^۴ و آن کعبه اصطناع رب، این کعبه مربع بار کان^۵ حجازی و یمانی و شامی و عراقی و آن کعبه مربع بار کان ملکی و سلطانی و ملکی و سبحانی، بنده سلام آن قبله ممالک ایرانیان بدین قبله مناسک ربانیاں رسانید.

بیت

ورز حجاب کعبه را رخصت آمدن بود

در حرم خدایگان کعبه کند مجاوری^۶

و در نشانگاه^۷ ملتزم که مظان قبول دعوات است بقرب حجر الاسود که یمین الله فی الارض است فراوان دعاء اخلاص^۸ پیوند راند دولت^۹ ثابته را اعلاها الله تعالی و بعد چون بیت الشرف مدینه نزول افتاد بآستان بوس حضرت علیا و حظیره کبریا و معرّس پاکن و منتفس درد ناگان و محط رحل قدسیان و مهبط مهد فردوسیان مقصد ملائک معقبات و مرصد اولئک علیهم صلوات روضه جنات فش نجات بخش محمدی و تربت فزای^{۱۰} تبت نمای^{۱۱} احمدی علیه الصلوٰة والسلام رسید، سلام و تحیات و درود و صلوات از حضرت عالیّه خدایگانی^{۱۲} بذات معظم و شخص^{۱۳} مکرم و قالب مطهر و فرق منور مصطفی صلوات^{۱۴} الله علیه رسانید و از زمره خواص و اصفیا وصفه نشینان صف صفا و اوراد^{۱۵} و او تاد که بر آن بالین مقدس شرف ماثول^{۱۶} یافته

۱- س: «بخلقت» ۲- از این جا در مجله ارمغان سال دوازدهم صفحه ۱۸۴ شماره ۲ با عنوان نامه جدا گانه (که خاقانی از مکّه بشروانشاه نوشته) آمده است: «بنده چون بخدمت کعبه که» ۳- از این جا تا «در نشانگاه» در ارمغان نیست ۴- س: «خاص عرب» ۵- س: «بارگاه» هر دو جا ۶- بیت از خاقانی است (رک دیوان تصحیح نگارنده س ۴۲) و در آنجا «گرز حجاز» ۷- ارمغان: «پایگاه» ۸- ارمغان: «دولت ابد پیوند» ۹- این قسمت تا «تعالی» در ارمغان نیست ۱۰- ارمغان: «افزای» م: «تربت فزای» ۱۱- ارمغان ندارد ۱۲- ارمغان: «خدایگان» ۱۳- ارمغان «نفس» ۱۴- ارمغان ندارد ۱۵- ارمغان: «افراد» ۱۶- ارمغان: «میول»

بودند دعاء دولت ملك الاسلام^۱ دام بنصر الله^۲ مؤیداً استدعا کرد، ان شاء الله که دعاء خالص ایشان بر مطیة انفاس سحر گاهی بمظنة استجابت^۳ الهی رسد^۴. و چون از حضرت مدینه اتفاق بازگشتن افتاد همی ناگهان^۵ آوازه هایل محنت^۶ فزای جگر سوز جان گزای اروفات عبرتستان شهر یاری^۷ وفوات جوهر کان جهان داری^۸ ببنده رسید، بنده بیکباره از دست بشریت بیرون شد و از پای وجود در آمد و اگر این آوازه جراحات رسان بصوب^۹ بغداد ببنده رسیده بودی لعمر الله که بنده امسال قوت بادیه بریدن نداشتی و موسم دعا را ندانند حضرت عالی را در مقام اخلاص بجوار کعبه معظمه از بنده فوت شدی و همانا که هم شهریان این دقیقه نگاه داشته باشند که بنده را باول که رسیدند خبر ندادند علی الجملة والتفصیل بنده از غایت دل شکستگی و جگر خستگی هوس رمیده^{۱۰} و هوش رمیده گشت که مبهوت و ارسر اسیمه فروماند «لا قلب یخفق ولا لسان ینطق» چه باور نداشت که روزگار^{۱۱} بر انداز گری با اندازه کمال حضرت عالی جهان داری یارای آن دارد که چنین دست بر دیارد نمود و چنین پای داهی^{۱۲} تواند نهاد

بیت

ای روزگار گر گد دل افغان زدست تو

تا تو زجان یوسف دلها چه خواستی^{۱۳}

و گمان نبرد^{۱۴} که تکالیف فلك غدار و تصاریف روش اقدار^{۱۵} از آن دودمان جهان داری و خاندان شهر یاری چنان چشم و چراغی را که جوهر کان سلیمان وقت و نور باغ بلقیس روزگار و گوهر تاج و تاج گوهر کیان و انسان العین و عین الانسان

۱-ارمغان: «ملك الاسلام» ۲-ارمغان ندارد ۳-ارمغان: «اجابت» ۴-تا این جادرس ۱۸۴ ارمغان ۵-از این جا بیعد در مجله ارمغان سال دوازدهم شماره ۲ ص ۸۱-۸۴ با عنوان «فی المریه» درج شده آغاز آن: «ناگاه آوازه هایل» ۶-ارمغان: «فجیت» ۷-ارمغان: «جهان داری» ۸-ارمغان: «شهر یاری» ۹-از این جا تا چهار خط بعد در ارمغان: «در بغداد شنیدی قوت قطع بادیه نداشتی بنده مبهوت وار» ۱۰-س: «رونده» و مورد دوم «در سیده» و روی آن نوشته: «درمیده» ۱۱-از این جا تا «یارای» در ارمغان نیست ۱۲-ارمغان: «دام» و نیز نسخه ۱۳-بیت از خاقانی است (رك دیوان تصحیح نگارنده ص ۵۳۵) ۱۴-س: «نمیبرد» ۱۵-ارمغان: «اقدار» کذا

بود بدست ناپاکی بیرون تواند برد تا زمره شروانیان فرا^۱ پیش آمدند و نوحه زال دستان بر شبستان^۲ رستم سیستان و جزع مادر اسکندر بر تابوت پسر^۳ و گریه تلخ شیرین بردخمه ابرویز^۴ نوآیین و مویه غراب البین بر همای بچه^۵ خاقین آغاز نهادند، بنده همه^۶ مصائب عزیزان فراموش کرد و بر خاک^۷ مصیبت تازه بنشست و چراغ سلوت را بباد سرد بنشانند و آب آتش زده از دیده دوانید^۸ و بجای دراعه سینه بشکافت و به عوض دستار سر بر زمین زد و دیده از بیاض روز دیدن در بست و جامه برنگ سواد بر آورد و هنوز در آن سوادست^۹ و سواد دیده را ببیاض اشك بپوشانید بل^{۱۰} که بیاض اشك را بسواد انقاس بدل کرد چه خونا به سیاه سوداوی قلم و اراز دیده ریختن مهم مه یبت زد گانست و چون خبر دادند که حضرت^{۱۱} عالیله خدایگانی که بحر جواهر بنان^{۱۲} و ابر صواعق سنان است در آن مصیبت که آخر مصایب باد از غایت جزع و هلع^{۱۳} چون ابر و بحر خروش و جوش فراوان نمود بنده را درد بردرد نشست، زخم بر زخم رسید «تکسرت النصال علی النصال» صورت واقعه بنده آمد.^{۱۴} بر رای ممالك آرای خدایگانی دام مظفرا^{۱۵} پوشیده نیست که هر طلوعی را زوالی و هر شرفی را و بالی و هر نزولی را انتقالی مقدر است و از فرمان قهر ربانی در دیوان دور آسمانی بمحاسبه فصول^{۱۶} زندگانی سر جمله و سر فذلک از^{۱۷} آن مملوک و ممالك و مقیم و سالک الافنا و زوال نیست و در بنه این خیمه کبود پیروزه^{۱۸} گون و در سکنه این ربع مسکون^{۱۹} عدت ساز گاری نهاده اند^{۲۰} و اهبت کار سازی نداده و از شبیخون لشکر دورنگ سال و ماه و تازش^{۲۱} شب دیز و نقره خنگ صبح و شام بوقت کمان کشیدن و کمین^{۲۲} گشادن معترك المنايا در مکن و مسکن

-
- ۱- در ارمغان نیست ۲- ارمغان ندارد ۳- در ارمغان نیست ۴- ارمغان: «پرویز»
 ۵- ارمغان: «دلجه» ۶- ارمغان ندارد ۷- ارمغان ندارد ۸- این جمله در ارمغان نیست ۹- ارمغان این جمله را ندارد ۱۰- از این جاتا و چون در ارمغان نیست ۱۱- ارمغان «آن حضرت»
 و دو کلمه بعد را ندارد ۱۲- ارمغان: «جواهر بیان»، م: «جوهر بیان» ۱۳- ارمغان این سه کلمه را ندارد ۱۴- این جمله را ارمغان ندارد ۱۵- ارمغان: «ممالك آرای پوشیده نیست» ۱۶- ارمغان: «فصول» کذا ۱۷- ارمغان: «فذلک آن» ۱۸- ارمغان: «فیروزه»، س: کلمه «کبود» ندارد ۱۹- ارمغان: «تاعدت» ۲۰- ارمغان «نهاده اند»، س: «نهاده اند» ۲۱- ارمغان: «تارقش» کذا ۲۲- ارمغان: «کمان»

مشرق و مغرب هیچ صنفی از اصناف جانوران آمن السرب و صافی الشرب^۱ نیست و جهان کهن بازار نو کیسه هر چه بامداد بداد شبانگاه بازستد و هر چه بنهاد برداشت و هر چه بر آورد فرو برد و هر چه برافراشت نگون کرد. هر کرا بکر شمه چشم بخواند بغمزه دبگر چشم براند، هر که را بدستی جلوه کرد بدیگر دست رسوا گردانید، بلثیم راضع^۲ ماند بهنگام مستی که^۳ بخرمی و بی خبری بدهد و بدژمی^۴ و بد گهری بازستاند^۵ و هر که در این ایرمان^۶ خانه عاریت ابر^۷ بقارا بیاعین حیات را قالب آمد هر آینه رقم فنارا قابل آمد^۸ و^۹ از جمله جانوران عالم ناصیه فرزندان آدم بداغ این داهیه موسوم تراست. پیش صدمه زلزال^{۱۰} آفات که هادم اللذات است چه بنگه موری^{۱۱} چه شبستان سلیمانی، چه^{۱۲} نی بست پیر زنی چه ایوان نوشروانی^{۱۳} چه خان^{۱۴} سیلبویی^{۱۵} چه باره اسکندری، چه منحص^{۱۶} قطاة چه قیصریه و قصر^{۱۷} قیصری، چه خرپشته سادات^{۱۸} هاشمی چه مسکن مسکین دارمی، همه یک رنگ و یک نهاد نمایند^{۱۹}، بحمد الله تعالی خاطر منور جهان داری سلی الله قلبه و اعلى کلبه و بصره و حربه^{۲۰} از مذاق سرد و گرم این نکته و از مزاج درشت و نرم این دقیقه آگاه تر و بصیر تر از جهانیا نیست، بمحك فکرت و قادی^{۲۱} و معیار رأی نقاد عیار روزگار حق ناشناس^{۲۲} شناخته است^{۲۳} و وزن جهان کوته^{۲۴} دیده دیده، بموعظت اصحاب خبرت و خبر و بنصیحت ارباب بصیرت و بصر حاجت مند نیست «اذا لم یکن لك واعظ من نفسك لم ینفعك الوعظ»، چون شاید که شوائب طبیعت که غوغاء بشریت است بردار الملك خاطر منور جهان داری مستولی گردد چه معلوم است که فراق زده را از ساحت جاهلیت

۱-م: «حافی، کذا، س: «روحانی الشرب» ۲-ارمنان: «وضع»، س: «متواضع»
 ۳-ارمنان: «مستی خرمی و بی خیر» ۴-ارمنان «بید گهری» ۵-ارمنان: «بستاند» ۶-ارمنان: «آرمان»،
 از این جادو نسخه س نیست ۷-ارمنان: «دائر» ۸-ارمنان: «آید» ۹-از این جاتا «درست» در ارمنان نیست
 ۱۰-ارمنان: «زلزل» ۱۱-از این کلمه تاده سطر بعد (کلمه «ملك») در نسخه عکسی پاریس متعلق به من در
 قسمت نامه ها ورق ۳۹ هست که در فرهنگ ایران زمین سال ۱۳۴۲ چاپ کرده ام (ص ۲۵-۲۶) ۱۲-
 ارمنان: «وجه» ۱۳-ارمنان «نوشیروانی» ۱۴-ارمنان: «خانه» ۱۵-ارمنان: «عنکبوتی»،
 ۱۶-ارمنان «منفخ» ۱۷-ارمنان ندارد ۱۸-ارمنان: «چه گوشه دار هاشمی» ۱۹-از این کلمه
 تاده حربه در ارمنان نیست ۲۰-در موس عیناً اینطور ۲۱-م: «نقاد» ۲۲-ارمنان «ناحق شناس»،
 ۲۳-ارمنان ندارد ۲۴-ارمنان: «دکوته دست»

هیچ طایل فراهم نیاید پناه هم بصیر اولیتر «الالتجاء الى الصبر اسهل من الاسترسال الى الجزع» شنوده آمده است که کیقباد پادشاه را فرزندى بالغ که دلایل بهروزی و مخایل پیروزی در ناصیه اومی دید ناگاه فرو رفت کیقباد بر مصیبت ^۱ آن جگر گوشه از اثنای ^۲ ملک گوشه گرفت جگر ^۳ می پالود بر فراق چنان با کوره الحیاتی ^۴ که لاله دل و سلاله گل او بود و جزع و هلع ^۵ می نمود و تحسرو و تکسرمی فرمود لقمان حکیم که قدوه علماء دینیان و پیشوای پیشینیان بود خبر یافت بحضرت کیقباد تعزیت نامه ای ^۶ فرستاد که «انی اعزیک با کرم ^۷ بنیک و هو الصبر الذی حرّمته بالله ^۸ العجب» این زبده نصیحت و خلاصه موعظه نگر ^۹ که چند در چند است، بفرزند طبیعت و نتیجه طینت که نسبت از امتزاج امشاج ^{۱۰} و اجسام و امداد ^{۱۱} مواد اصلاّب و ارحام داشت تعزیتش نداد، ^{۱۲} بقرّة العین عقل که صبرست و نسبت از کمال هم و عزمه من عزّمت الرجال دارد تعزیتش داد ^{۱۳} چه مصیبت بی صبری ^{۱۴} از مصیبت بی فرزندی صعبتر می داند و می گوید: مبادا ^{۱۵} که خویشتن بازاری ^{۱۶} و ناشکیبایی از سلك اجناس خواص بیرون ^{۱۷} افکنی و هم طویله انجاس عوام گردانی که ضحکه عالمیان و غیرت آدمیان شوی و اندوه چه باید برد بر وداع فرزندی که از این مرحله خاکی و مزبله ناپاکی بر آن منظر آسمانی و معسکر روحانی نقل کرد از ^{۱۸} نار زبانی برست و بنور ربانی پیوست از پنجه پنج حس و چهار میخ چهار ارکان خلاص یافت ^{۱۹} بگوهر هفت ملک و صفوت هشت جنان باز رسید، از این دار ظلم بیت النور و از این دیر خراب به بیت المعمور باز گشت. ^{۲۰} غرض از این شرح و تطویل مهر بندگی نمودنست اگر چه آب بدریا فرودن باشد چه معلوم است که کمال هم جهانداران از فضیلت کامل درین فجیعت هایل صبر کردن دیدار آمد قصه حال قیس عاصم که از صنادید و صدور عرب بود و رؤسا

-
- ۱- ارمنان: «قضیت» ۲- ارمنان: «ازا بنای» ۳- ارمنان «و خون جگر» ۴- ارمنان: «الحیات» ۵- ارمنان: «هلو» ۶- ارمنان: «تعزیت نامه فرستاد» ۷- ارمنان: «من بنیک» ۸- ارمنان ندارد ۹- ارمنان ندارد ۱۰- ارمنان: «امزاج» ۱۱- ارمنان: «مدداز» ۱۲- ارمنان: «و» ۱۳- ارمنان: «می دهد» ۱۴- ارمنان: «بی خبری» ۱۵- ارمنان: «مباد» ۱۶- ارمنان: «بازاری» ۱۷- ارمنان: «بزمین» ۱۸- ارمنان: «واز» ۱۹- ارمنان: «یافته» ۲۰- «خلقتنا رجالا للتجلد والاسی» و تلك الفوانی للبكاء والماتم، تا اینجاد را در ارمنان هست و از اینجا بیعد ندارد

و کرماء عرب مثل بهو قارو حلم اومی زنندهما نا که بسمع عالی اعلاء الله رسیده باشد که اورا خبر کشتن فرزند دادند در آن وهلت نامرادی هیچ وهی ووهن در صورت وصفت پیدا نگردانید که «الصبر عند الصدمة الأولى» «خلقنا رجالا للجلد والاسی - وتلك الغواني للبكا والماتم» هر خصایص معنوی و خصال انسانی که ملوک قدما و سلاطین عهد را بر ریاضت بسیار و مجاهدت فراوان در جوهر بشریت دیدار آمد دست ذات معظم ملک رحیم خاقان اعظم را دام منصورا در اول رضاع بفطرت مادر زاد در طبیعت از قوت بفعل آورده اند و لا فخر، آفریدگار تعالی و تعظم بعد الیوم ساحت مجد و قباب معالی و جناب عالی خدایگان راستین کیخسرو زمان و زمین را نصره الله از هجوم مکروهات و زوال عاهات مرفه الحال و منزله البال دارد و عوض آن نازنین جهان نادیده که ساکن روضه جنانست بخلفی که خلافت جهان داری را بشاید و در عهد بقاء پدر دام مظفر اقلیم گشاید کرامت کناد بصفو الله المختار و آله واصحابه الاخیار، امید است که عن قریب بقبه سمع من بنده شمع ثاقب شود و ورود بشارت از رسیدن چهارده ماهی احمد شاهی که از منزل نه ماهی نور سعادت بر جهانیان افکند. ان شاء الله تعالی.

این خدمت که انموذج صفاء بندگی و دوستداری است از مدینه السلام قبه الاسلام بغداد حیاها الله و احیایا، ببقاء امیر المؤمنین علیه الصلوات الرحمن اصدار افتاد و درین هفته بنده علی استخارة الله تعالی عزیمت سفر بیت المقدس داشت چه دعاء خالص خدایگانی بهر دو قبله گفتنی بود بنده از همت عالیة جهان داری امداد می خواهد تا صبح مراد بنده از مشرق شام بر آید ان شاء الله تعالی، اگر چه می شنود که فراعنة فرنگ دیگر بار مستولی شده اند اما اعتماد کلی بنده را بر امداد همت خدایگانی است لازال من النصر بمزید والسلام. سعادت کی دست کسب آدمیان نشود و پای وهم عالمیان بکنه آن نرسد الا خاص موهوب آفریدگار تعالی باشد نثار روزگار منور و شعار کارگاه معظم پادشاه جهان داور و شهریار کیان گوهر ملک رحیم مشفق مالک الملك المشرق جلال الدنيا والدين ملک الاسلام والمسلمین بادو عین الکمال از کمال دولت مصروف و مدفوع بالنبی المختار و آله الابرار.

نامه هشتم

ایضاً من انشاءه، خادمه خسان العجم الخاقانی^۱

سعادت حریم عز مجلس سامی امیر اسپهسالار^۲ اجل اکرم مطاع مکرم عالم عادل سخی موفق مفضل ارتجی نجم الدولة^۳ والدين سعد الاسلام والمسلمين صفوة الخلفاء المرضيين بهجة^۴ الاعاظم السلاطين عدة الملوك العادلين غرس الخلافة، اختيار السلطنة، قوام الحضرتين نظام الدولتين، ملقن کفاة العالم مهجن ولالة الامم سيد امراء^۵ الهدى، قدوة کبراء الوری باقعة الايام محیی الفتوة^۶ فی الايام، افضل الخافقين اکرم المشرقين مفخر العراق من اطهر الاعراق، ذوالمکرم، صدر المعالی، دراکرام اکرام واعالی ابدالدهر وسجيس الليالی باد. کهتر مخلص سلام وتحیت باندازه^۷ صد هزار اصناف اریحیت و الطاف سحیت کز^۸ جناب مجد مجلس اسمی یافته است متواتر می فرستد و بدریافت انوار عزت بغایت متعش می باشد و اکرام امت و اکابر ملت را اسماع و طباع بروایح ثناء فایح مطیب و معنبر می گردانند^۹ تا از اتصال سعد حسن الحضور انفصال یافته است و از لذت جوار اشرف و جوار الطف محروم مانده^{۱۰} لعمر الله که زهرة الحیوة را زهر حیات شناخته است و از سرفراق زدگی خدمت خاطر موی شکاف را بموی آویخته دیده است و گنبد دماغ را از سوداء محرمیت اخوان^{۱۱} پرداخته و گوش مال مصائب را گوش نهاده. ولذت عهد وصال را از بنا گوش بیرون کرده و یمن^{۱۲} ناصیتی که از پیکر طالع طلبیده پیشانی شیر آسمان خاریده و طالع را گره در ابرو و ناخن در چشم و آبله بر روی یافته و هیچ رایحه از ریاحین

۱- این نامه در نسخه مدرسه اسپهسالار از ص ۳۵ پیعده است اما بدون عنوان ۲- س: «سپاه سالار،

۳- س: «بهجة اعظم» ۴- س: «سیدامة» ۵- س: «محیی القوه» ۶- نسخه س «بی» اضافه دارد

۷- س: «از» ۸- س: «دواز» ۹- س: «محروم است و از سرفراق زدگی» ۱۰- س: «محرمیت

پرداخته» ۱۱- این کلمه تا «خاریده» در هر دو نسخه عیناً

راحت^۱ بمشام آرزو نشنیده و از روضه^۲ انف غز مستقر^۳ رانده و انف العزیز بقطع الخیر
 مجدع بر خوانده و خونا^۴ب غصه در لب آورده و آرام گاه در دهان نهنگ و خوابگاه
 بردندان شیر و آبخور از زبان افعی داشته و شربت زهر آمیز حوادث ناکام در کام کشیده
 و قفای^۵ فلک گردن کش که ضحاک و اردومار پیسه بر کتف دارد خورده و زخم بازوی زمانه
 را که بیلک بلا اندازد^۶ دست خوشی گشته، ساعد خاییده و انگشت گزیده و خون دل
 بناخوان رسیده و دولت گریخته و پشت بر کارش آورده و پهلوی تهی کرده و سینه را که سفینه
 دریای غموم است چون شکم صدف و ناف آهو کفیده است و بخت سپید کار که ز نار جفا بر میان
 دارد ز ناری سیاه بر لاشه^۷ سست کفل افکنده و روزگار باغدر عنان در کشیده و بر کابی^۸
 ایستاده و چون شیراز کمین سگ^۹ دلی ران گشاده و او را چون سگ در پس زانوی نامرادی
 نشانده، دم آتش خسرات بساق عرش مساق یافته و نم سیلاب عبرات با کعب قارون
 هم قران شده و دهر که حارس بام پیروزه است قدم از کار او باز گرفته و پاشنه در
 آبنوسین روز و شب بردیده عمر گردانیده و دور تازگی حیات بی پای آمده «لا عیش
 سایغ ولا^{۱۰} قلب فارغ» اما چون^{۱۱} همتی نابیوسان مفاوضه سلوت رسان از حریم عز
 مجلس سامی بکهر ترسید در وقت دولت گریخته پای دامان کشان پای کشان کرد و
 از در اعتذار در آمد و بر قدم استغفار بایستاد و محنت بالا نمود^{۱۲} و پاشنه سوی کهن
 گردانید و خاطر با سظهار صفاء مجلس سامی جودی تا کعب و طوفان ناساق یافت و
 زمانه که زانوبند ادبار بداشت بزبانوی ادب در آمد و هم ران اقبال نشست و دل معجروح
 بر نطع مرادات پیاده فرو کرد و بر کفل فلک سوار بر آمد و دست از میان کار بر آورد
 و تیغی که صبح در میان داشت بر میان بست و طالعی را که از امهات زمان^{۱۳} با حرمان
 بیک شکم دو گانه آمده بود بر سعادت ناف زد و چون باز سپید سینه کرد و با شیر سیاه پهلوی
 زد و پشت بدیوار سلامت باز داد و دست بزد و نی در بن ناخن حادثات کوفت و انگشت
 بر نایبات خایید و ساعد روزگار را مجلس بگرفت و نبض احوال بساخت و خون از

۱- «راحت» ۲- «و از روضه انف مستقر رانده و انف العزیز بقطع الخیر نشنیده مجدع
 بر خوانده» ۳- «خونا» ۴- «در آب» ۵- «دو زخم» ۶- «در دو نسخه اینطور
 ۷- «ویک رکابی» ۸- «دستگاه دلی» ۹- «لا حیوة مرضیه ولا عیشة مرضیه لا عیش صانع
 ولا قلب فارغ» ۱۰- «اما همی چون نابیوسان» ۱۱- «نمود» ۱۲- «در دو نسخه» ۱۳- «و زمان»

رگ بازی روز و شب بر اند^۱ و ردای زرین روز از کنف هوا در ربود و عقد عنبرینه شب از گردن گردون باز کرد و قفای ماه افق پیمای بکوفت و بمدر ماء الحیات که در کام داشت مهر بر زبان عطار دوسنگ بردندان زهره و قفل بر دهان آفتاب^۲ افکند و از لب^۳ جام ساکنان بیت المعمور علی رغم انف الاعداء دوستگانی خورد و از جرعه ریز جام گلگونه^۴ روی بهرام و از غبار مرکب تقدیس سرمه چشم برجیس و از دوده^۵ قلم امکان خضاب ابروی کیوان ساخت و از جواهر ذات البروج بر پیشانی بخت عقود^۶ بست و ناصیه همت در سلاسل «کل فی فلك یسبحون» معقود گردانید و اکنون گوش انتظار آن می دارد که مگر^۷ طالع را که یکچند^۸ خلیع العذار دیده بود سبز عذار ببیند و باد تمنی را در دماغ مجال داده است که بدریافت خدمت مجلس سامی قلم امید را موی از سر بیرون کند و بسر نقش بندی مراد باز رود «حتی یری حالاته مرضیه و حاجاته مقضیه و وجوه آماله رضیه و نجوم احواله مضیه» این آرزوست همه تا آسمان چکند.

بیت

بنیاد عمر بر یخ و من بر اساس عمر

روزی هزار قصر مهیا بر آورم^۹

مضی هذا الفصل^{۱۰} ولا ینتقضی فصل المجلس السامی اسماء الله تعالی امائل بلاد و افاضل عباد کثرهم الله تعالی که در معام علماء عالم و در محافل فحول روزگار از من^{۱۱} کهتر بمبالغت مدایح زاهره مجلس اسمی^{۱۲} صدر امام رضی الدین اعز الله احزاب الدین بنصره و محامد فایحه مجلس سامی امیر سپاه سالار نجم الدین دامت ایامه مشرقه مشرقه نشود ندغبط حسرت آمیز و غیرت حیرت انگیز داشتند^{۱۳} و چون آگاهی یافتند که در باب حاجی ایاز غلام ببغداد بر من کهتر چه بی انصافی گذشت از اخلاق مضیه مرضیه قدوه^{۱۴} امام رضی الدین مد الله^{۱۵} ظله و از اشفاق شامل مجلس سامی نجم الدین^{۱۶} دسموه شگفت ماندند که این سست حمایتی درباره چون من کهتری

۱-س: «بر آورد» ۲-س: «افعال فکند» ۳-س: «از آب» ۴-س: «گلگونه» ۵-س: «ذروه» عیناً
۶-س: «عقد» ۷-س: «پیکر» ۸-س: «که یک جسد» ۹- بیت از قصیده خاقانی است (رک دیوان
تصحیح نگارنده ص ۲۴۶) ۱۰-س: «الفضل» ۱۱-س: «دازین» ۱۲-س: «سامی» ۱۳-س: «داز آن
مبالغت مدایح و محامد که بزبان من کهتر می رفت» ۱۴-س: «ندارد» ۱۵-س: «دام ظله»
۱۶-س: «نجم الدین شگفت ماندند»

چون^۱ رواداشتند،

هبوبی^۲ لم استوجب العرف منكم اما اتم اهل لحفظ المكارم
یمین الله و یمین الله اعنی^۳ الحجر^۴ الاسود اگر کفار دارالحرب روم برچو^۵
من معروفی این بی توفیقی روا دارند که نایبان در الخلافه عمرهم الله و عمرها ببقاء
امیر المؤمنین، اما من کهنتر را شکایت از تناسی و تن آسانی^۶ مجلس سامی است نه از
دیگری^۷ که هیچ حمایت نکرد و جانب کهنتر فرو گذاشت و «الجدل»^۸ اخوالقتل،
کما قال حسان بن ثابت^۹، در جمله مجلس^{۱۰} سامی را هنوز در دبیرستان فتوت لوح
و فا بر برداشتنی است تاداند.

شعر

اذا انت لم يتفع^{۱۱} بودك اهله ولم يبك بالبؤسى عدوك فاعل
فاصعد ذروة المعالی واسعدوكن^{۱۲} عروة الموالی^{۱۳} آمن السرب عن الايام و
اللیالی دوستان مذکور حفظهم الله تعالی هریك جهینه اخبارند^{۱۴} که من کهنتر هرگز
غلام فروش نبوده ام و این معنی بر خاطر نگذشت فکیف بر زبان فخاصه که غلام از
آن فرزندم^{۱۵} امیر عبدالمجید بقاء الله تعالی بود حج کرده و تطهیر یافته عودا بالله که
چنین کسی را که از مدت سه سالگی باز در حجر محصنات تربیت داده باشند فروختن
کدام ظالم روادارد، اگر مخلصی چند تزویری کردند، بر نایبان این درگاه اعلام الله
تعالی^{۱۶} فرض عین است تدارك این خلل کردن تا سبابه^{۱۷} جهانیان ظلم بدان درگاه حاشاء
حوالت نکنند والسلام. ظلال مجدد مجلس سامی امیری سپاه سالاری اجلی عالمی عادل
نجم الدولة والدينی سعد الاسلامی برقمه اصحاب فضیلت و خداوندان هنر ابدالدهر
ممتد باد و حسبنا الله و حده ابدًا.

۱- س ندارد ۲- س: «هیونی» ۳- س: «یعنی» ۴- س: «حجر» ۵- س: «چون» ۶- س:
«تن آسانی» عیناً ۷- س: «دگری» ۸- س: «والخذل» ۹- س: «م يك سطر سفید گذاشته اما س سفید ندارد
۱۰- س: «در جمله سامی را در دبیرستان» ۱۱- س: «لم تنفع» ۱۲- س: «در نسخه م واضح نیست
۱۳- س: «الغزالی» ۱۴- س: «اخبار است» ۱۵- س: «از آن فرزند» ۱۶- س: «تعالی و حاطهم»
۱۷- س: «تا سبابه جهان و جهانیان ظلم را اشارت بدان درگاه حاشا نکنند انشاء الله تعالی»
و بقیه را ندارد.

نامهٔ نهم

بسم الله الرحمن الرحيم خدمة خادمه حسان المعجم الخاقانی الحقایقی سعادت
 رسان مغاوضهٔ کو کب مجدهٔ مجلس اسمی امیر سپاه سالار اجل کبیر مطاع موفق سخی
 مؤید مظفر ارتجی زاهد مجاهد مرابط سیف الدوله والدین ناصر الاسلام والمسلمین
 صفوة الخلفاء المهتدين عمدة الملوك والسلاطین سید الامراء العادلین حاتم الزمان
 تهمتن ایران، پهلوان ثغور آذر بایجان اعدل الخاقین اکرم المشرقین غیاث الحجیج
 والجرمین ذوالسعادتین، که در زنده گردانیدن مکارم و معالی ملجأ اکرام و عالی باد
 وذات اشرف باشراف انوار اقبال ابدال اهر آراسته روزگار و مرفه بال، بکهنه و خادم
 رسید و امداد مبرت و مواد مسرت رسانید مبهج ارواح و منتج ارتیاح گشت و چون
 مورد ورود و موعد عید غریب آمد غرایب در غرایب و رغائب در رغائب و خادم از شرف وصول
 آن یتیمهٔ بحر معانی و تمیمهٔ نجر معالی منشور اقبال در سردستار نهاد و گنج سعادت بر سر
 دستار چه بست و اگر چه داغی را که خادم داعی از مفارقت رکاب میمون برجگداشت
 مرهم نهاد و نوازش داد، اما تعطشی^۲ را که از نیازمندی خدمت داشت مبرح^۳ نمود^۴
 و گدازش فزود و کهنه و داعی بعد از اشک شور و داعی ریختن در اشک شیرین بشاشت
 ریختن آمد و باندازهٔ صدهزار لطایف اریحیات که در تضاعیف آن تحیات تضمین فرموده
 بود سلام و خدمت و ثنا و مدحت مجدداً فرستاد و دعاء فلك فرسای و ثنای زمین پیمای
 بر صفحات اذکار روان داشت و تازه گردانید و چون آوازهٔ سلوت رسان رسید که

۱- در اصل با شنباه «مجدک»، ۲- در متن «معطشی»، عیناً^۳ - «مبرح»، در متن عیناً و به معنی

شدت یافته و سخت شده است . ۴- در اصل: «پیود»

مو کب مجد اسمی که آفتاب ذروه مکارم است ببيت الشرف جلال و اوج کمال آسمان
 سیادت بارگاه معظم خسرو راستین کیخسرو زمان وزمین، ملک بخش ممالک ستان
 خلیفت پناه سلطان نشان مالک ملک العرب والعجم اول ملوک العالم ملیک الامة الغراء
 کشف الملة الشماء ناصر الخلفاء المهتدين قاهر الخلفاء المعتدين کاسر الاکاسره قاصم
 القیاصره محیی الجود والباس، مؤید آل سلجوق و آل عباس خلاصه دور الفلک، ناسخ
 آل بر مک اعظم اتابک نصر الله اعلامه و نضرایامه، یافت بر موجب این اتصال سعد معلوم
 کرد که تهمت دوران به حضرت کیخسرو زمان رسید و خضر عالم بجوار اسکندر ثانی
 مستأنس گشت و بهرام رمیده بخدمت ابروین اسلام آرمیده شد و حاتم طی بقرب ملک
 نعمان مکان مغبوط یافت و روح مجسم بعقل مشخص و نجم ازهر بنیر اعظم و سحاب
 الطاف ببحر اخضر و چشمه حیوان بچشمه کوثر و طور شاق بکوه قاف و نیل زاخر بدریاء
 محیط پیوست، والحمد لله علی هذه البشایر شکرا، و خوانده آمده است که میر محمود
 سبکتکین در مفتوح حال خویش سیف الدوله لقب داشت چون بخدمت ملک رضی
 سدید^۱ سامانیان نوح منصور پیوست از آن حضرت در افروخت و سعادت تاه تازه دریافت
 و دولت تاه بی اندازه بدست کرد، امروز بحمد الله تعالی ذات اشرف مجلس اسمی سیف
 الدوله والدين باسم و لقب و محدث و مکرم و وارث عهد محمود سبکتکین است و
 ذات مقدس جهاندار معظم اتابک اعظم نصره الله وعظم شأنه بمقدرت و مکانت هزار ملک
 رضی سامانی، حقیقت است که مجلس اسمی از آن حضرت علیا و ساحت کبریا نورها
 الله و مدظلالها بروفق نیت و حسب امنیت صد هزار غنائم عزت و فتوح رتبت ادخار
 کرده باشد ان شاء الله تعالی بر کافه معتقدان خدمت و صادقان هودت فرض عین است
 که بر مبشران این سعادت عظمی بنهیت جانها نثار و ایثار کنند که مو کب مجد
 مجلس اسمی از قرب جوار کعبه عزت و قبله مکیان باز رسید و هم در وقت احرام اخلاص
 گرفت و در حریم کعبه عجم و قبله کیان بر مکیان بیمن مجاورت مستعد گشت، الحمد لله
 الذی اضحک بعدما ابکی و اعاد بعدما افنی، لعمر الله که کهنتر و خادم که لذت این بشارت
 یافت در بشره بشریت و لباس انسانیت نگنجید و در وقت سجدهات شکر گزار دو جبین

رادر مقام خضوع زمین فرسای گردانید و خواست که خدمتی مشبع و مشروح تضمین
 کند که متضمن دقایق دوستداری و طرائق خدمتکاری باشد و از اسرار ولای خاطر و
 صفای ضمیر بیشتر اعلام کند و از لوعت فراق زدگی عهد خدمت و از فرط نیازمندی
 زمان زلفت حکایت آغازد، اما قاصدان بتعجیل بیرون آمدند و درنگ چندان نمودند
 که رکض الخیل جنبه بجنبه بصحرا باز بخورد یا فی جوف اللیل سفینه بسفینه
 بدریا باز رسید لاجرم خادم در این اتساع خرق افتاد و از مکنونات ضمیر در عقد موالات
 شرحی بواجبی نتوانست دادن و نیز اندیشه مادر فرار پیش خاطر گذشتن گرفت و
 ادب تخفیف پای در میان آورد و دست بر دهان ترجمان خاطر نهاد و سر عنان قلم باز
 کشید تا بدین لمعه مختصر اختصار افتاد و بردعاً اخلاص آمیز اختصار کرده آمد و
 حتم افتاد و السلام . زندگانی موکب مجد مجلس اسمی امیر سپاه سالار اجل عادل
 مطاع موفق سخی ارتجی سیف الدولة والدین ناصر الاسلام والمسلمین صفوة الخلفاء
 المرضیین عمدة الملوك والاسلاطین سید الغراء العادلین ، ملجأ الحجاج والحرمین
 ذوالسعادتین در حیا زت مجد و معالی واکرام موالیان موالی ابدالایام و سجسیس اللیالی
 بادو آفرید گار عز اسمہ در کل احوال جلی و خفی حفیظ و خفی بالنبیہ النبیه واصحابہ
 وذویہ ، همانا که قلم شریف مجلس اشرف صدر اخلص اخص مؤتمن ممکن محترم
 مکرم همای الدین کافی الاسلام اکفی الکفاة وسید الکفاء مجد الصدور ذوالمعالی علی
 دامت ایامہ مشرقہ نقش کشف الحال در خدمتی که نویسد عذر کتہ و خادم را از
 جوار عز و جناب مجد مجلس اسمی اسماء الله تعالی و نورہ تمہید در خواہدان شاء الله
 تعالی ، مجلس مانوس خواجہ اجل اکفی اکمل معن مفن ربیب الدین عزیز الاسلام
 والمسلمین بهجة الدوله الغراء صفوة الحضرة الشماء امیر الکتاب مفحز اولی الالباب
 مجد الصدور مفخر الوزرا عمدة الکفاة و عدة الکبراء دامت فضایلہ تامة و فواضله عامہ
 بفرایان سلام و آفرین و بسیار درود مخصوص و محفوف است ایزدش در ظل سعادت و
 نور سیادت موکب مجلس اسمی اسماء الله تعالی مؤبد العز و مخلص العمر گرداناد .

نامه دهم

ایضاً من انشاءه رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحيم خدمه المخلص حسان العجم الخاقانی الحقایقی، زندگانی حضرت عظمی خداوند جهان ملک ملوک الزمان اغسطس معظم هرقل اعظم بطليموس اجل فيلقوس اعدل جلال الدولة الغراء علاء الملة السماء مالک رقاب العظماء عظیم- الدنيا سلطان النصاری ناصر السلاطین خلیفة الحواریین سید القیاصره مؤید البطالسه مهجن الاکاسره ملقن الاساقفه ظهیر الملکائیه محیی النصراینه اعدل سبعة اقالیم، اعلم ثلثة اقانیم، الحواری الاعلم حافظ الصلیب الاعظم قیصر المطلق، معین ثلث فرق امین الانجیل و معاونه حسام المسيح وبرهانه مظهر العدل والجود مفخر آل داود نعمان الایام کشف آل بهرام درمزید ابته جهانداري و تمهید اهبت کامکاری وزنده داشتن مکرمت و تازه گردانیدن معدلت و اظهار معالم نصرانیت و احیاء مراسم رهبانیت سالیان ابد مدت باد و ذات معظم شهریاری که خلیفه روح الله است و روح مشخص، و ملوک مشارق و مغارب استکمال ازو کنند، از هجوم عین الکمال معصوم، و روزگار انور جهانداري با شراق انوار جلال موسوم و تخت داران و تاج داران به مکان عالی پناه و روفر ازو آفرید گار عز اسم هادی و مرشد و کار ساز، خادم مخلص که طوق دار عبودیت است سلام و خدمت موظف و مرتب می دارد و بالتزام خدمت آستان معلی که آسمان معلی است آرزو مند و متعش می باشد و بشرف دستبوس اعلی که سرچشمه نیل^۱ مکارم است شره مندی^۲ تشنگان چشمه حیوان مینماید، و چون مینماید که

۱- در متن بدون نقطه و صحیح همین ضبط و خاقانی «نیل مکرمت» و «نیل مکارم» بسیار به کار برده است ۲- در متن واضح نیست

اشغال همایون جهاننداری - روفق جهاننداری و نیت و حسب امنیت جاری و منظم است از لذت این بشارت در بشره بشریت نمی‌گنجد شکرها می‌آغازد و تهنیت نامه می‌سازد و اگر چه مدتهاست که بنده مخلص نایبان اعلی را اعلاء الله و حرسم عن- النایبات بانفاذ خدمات و انبساط مکاتبات هیچ ابرام نرسیده است و تصدیع نیفزوده و از جاده ادب تجاوز ننکرده و خویشتن را بریاد خاطر منور جهاننداری روحه الله و ادام ملکه نداده و محافظت نمودن بر تخفیف از مفقرضات خدمات شمرده اما بهر اقلیم که رسیده است اقلام را بر قوم مدایح شهر یاری معنبر داشته است و بهر خطه که گذشته زبانرا بخطبه ثنای زاهره جهاننداری غضب^۱ یمانی کرده و بجواهر مناقب خاندان معظم ملک الملوك دامت عظمتهم مسامع اخلاق را مشفق و مجامع اوقات را مشرف گردانیده چنانك خانه داران خاندان ملوك را از آن غبطتی غیرت آمیز و وحسرتی حیرت انگیز حاصل آمده و درین وقت چون آوازه بشری رسان رسیده که مواكب علیاء جهان داری که سعدا کبر در کاب و بحرا خضر در عنان دارد با جیوش کوه پیکر و عسا کرد ریافش که عرصه زمین از جوش آن تنگ صفت نماید بقال فرخ بر اطراف ممالك شروان حیاها الله و احیاها ببقاء مالکها معکسر و مخیم فرمود و خاک مطهر شروان را نشانگاه آب خضر و آتش خلیل و باد مسیح گردانید و رای رایت علیا بر بیضه دار الملک شماخی نورها الله سایه سعد السعود بر افکند ، و همان لطایف اعادت نمود که کرامت مریمی با نخل بی برو معجز عیسوی بسا قالب عازرو همان دست برد الطاف فرمود که سحاب ربیعی و اعتدال طبیعی بانوامی نبات^۲ و طوامی حیوانات، بنده مخلص این سعادت عظمی را بر اسماع باشندگان خطه آذر بیجان شرح می‌داد و اشباع می‌کرد و ساعتی باز میگفت که دو ملک بخش ممالك ستان و دو مخالف بند شهر گشای که هر يك تاجدار سه اقلیم است بر يك سریر مسرت استرواح مناقبت و منافئت^۳ یافتند و دو قطب را بیک مرکز و دوشه را در يك خانه ملاقات افتاد جمع-

۱- در متن بهمین ترتیب و «عضب» بالفتح شمشیر یا شمشیر بران و مرد تیز سخن و چرب

زبان (منتهی الادب) ۲- در متن اینطور و ظاهراً «نباتات»

الشمس والقمر، ناظران یمن و بسیار را که ملایک اند حاصل است که مفخر بقرطیان و داور داوریان با افسر بهرامیان و سرور اسلامیان مستأنس گشت، داور با سلیمان و زال دستان با رستم توران ستان و قباد با انوشروان اجتماع یافت، آفتاب دروه ممالك پامشتری سعادت بخش اتصال سعد کرد و دریای محیط ببحر اخضر و کوه قاف بطور انور و عقل اشرف بروح الطف پیوست والحمد لله علی هذه البشایر شکرا، فرزندگان عهد درین اتفاق بنظر شگفتی می نگریدند و بنده در اشاعت این اخبار بشارت رسانید بیضا مینمود و مبشر اسماع می بود هم در وقت از افواه الناس آوازه تهنیت رسید که ملک الاسلام شروان شاه اعظم را نصره الله و اظفره، خلفی که خلافت کیان را شاید از کیان خدایگان بیامده است بنده از ورود این بشارت خواست که دستار بر اندازد بل که سردر باز و در وقت صدقات قرض^۱ و حسنات فرض شمرد و بشارت رسان را جوهر روح و کیمیاء عقل و زرر خسار و گوهر اشک و درنثار در دامن کرد و حقیقت شناخت که این موهبت الهی و تحفه غیبی از منازل وصول کو کبه علیاء ملک الملوك لازال من العلاء بمزید ظاهر آمده است که مراد بخش و آرزو^۲ رسانست ملک رحیم خاقان اعظم را، چه بیمن حضور مو کب اعلی ملک الملوك کی چشمه دولت راز هاب گشادن گرفت و صبح امانی دمید و کشت مرادات خوشه کشید و غنچه باغ ممالك شکفت و ماه نواز فلک جلالت دیدار آمد والحمد لله حمداً کثیرا، بر عقب این بشری روح پرور راحت رسان همی ناپیوسان مثال علی و فرمان معظم ملک الملوك کی ملکه الله رقاب الآمال به بنده مخلص رسانیدند بنده از غایت بشاشت در اضطراب دهشت افتاد حالی بپای خضوع بر خاست و دست بر زمین عبودیت و سر بر آسمان تفاخر فراخت و در پیش این کارنامه دولت و منشور عزت^۳ که سیما عواطف و ختم عوارف داشت سجدهات شکر برد و در خسار بر خاک بمالید و گفت:

بیت

دوشم لقبی دادی کمرسگ کوی خود

من کیستم از عالم تا این خطر م بخشی^۴

۱- اینطور ظاهر و در متن نقطه ندارد ۲- در متن: «آرزو سانست» ۳- در اصل: «عزلت»

۴- بیت از خاقانی (رک دیوان ص ۶۶۸)

بنده ازعداد کدام سگ خدمتان باشد که چندین نوازش و الطاف و پرورش و استعطف در باره او فرمایند و تعهدی که عیسی علیه السلام حواریان را فرمودی و تفقدی که سلیمان صلوات الله وسلامه علیه صف طیور را واجب دیدی در حق بنده تقدیم کنند و ترتیب سازند و بر خاطر انور جهاننداری یاد بنده مجروح سینه چندین نوبت بگذرانند، یا الله العجب عبار ذره بر ذروه چون گذرد و گاه برگ بر آب بر که کوثر چون نشیند اما ملوک جهان را که نور آفرینش و سایه آفرید گارند چنین مبالغه اشفاق در باره بندگان باتفاق بسیار نموده آمد.

شعر^۱

مورچه را جای شود دست جم	سوی مگس وحی کند غیب دان
حق بشبان تاج نبوت دهد	ورنه نبوت چه شناسد شبان
ابر گهر باشد بر تیره خاک	باد گلستان کند از گلستان
سنت فضل و کرمست این همه	وین همه در وصف تو گفتن توان

بنده چون بر مضمونات کتاب اعلی اعلاه الله تعالی وقوف یافت در اواخر آن اشارت لطف آمیز بر قلم دبیر خاصه گذشته بود که اگر بنده مارا مهاجرت از موسم مجدد شروان شرفها الله وعمرها بسبب وحشتی یا کراهیتی افتاده است ما استمالت فرماییم حاشا و عوذ بالله غفرانك ربنا، مبادا که بنده را ازار اذل عوام شروان بخاصه از امائل خواص شروان شاهی نصرهم الله و وعاهم^۲ بیک سر موی آزاری بر خاطر نشسته باشد یا کراهیتی در دل جای گیر آمده چه امروز در سایه حمایت و جناح رعایت و آثار رحمت و انوار عظمت خداوند جهان ملك الملوك دامت منازم ملکه، شروان شرفوان و خیروان شده است و از هفت شهر عراق بشرف اعراف و از چهار شهر خراسان بعدل و احسان قصب السبق برده اند و بل که شروان روضات الجنان است و ساکنان او خازنان رضوان، در نوبت همایون بخداوند ولی النعم بل ولی الله فی الامم خدایگان معظم خاقان اعظم کیخسرو زمان و زمین خسرو راستین ملك رحیم مشفق مالك ملك المشرق و هاب معنی مفتی ارتجی غازی موحد مهتدی جلال الدنيا والدین ملك الاسلام والمسلمین ملك

۱- اشعار از قسیده خاقانی است (رك ديوان تصحيح نگارنده ص ۳۴۴) ۲- در متن همینطور

الرحمة في الدنيا المظفر من السماء نصر الله لواء ونصر اولياءه كه بنده را بعد الله ورسوله خداوند مولی الامم و مولی النعم بل قبله ارادت حضرت عظمی شروانشاهی است لازالت زاهره و ذات نامحسود ربانی كه آن حضرت در همه مشارق الارض و مغاربها از بنده صادق تر عاشقی و دولتخواه تر دوستداری ندارد و اگر فی المثل عمر بنده بصدسال كشد و خواهد كه بده زبان هزاريك انعام این پادشاه فرشته خلق را كه، خلقت از صفاء رحمانی دارد نه از اجزاء لحمانی^۱ و تركیب از صفاوت سلسال یافته است نه از كثافت صلصال، شكر بگزارد نتواند گزاردن و عهد عمر بدان وفا نكند

بیت

قصه چكنم بـا تو كه خاقانی را

از دیده گله است و زسك كوی تونی

اما بنده را مفارقت از شروان و مهاجرت از اوطان بسبب فراغت و انزو و طلبیدن است كه بترك زخارف دیناوی گفته است از هر گنجی و توشه ای بكنجی و گوشه ای خرسند شده و دانسته كه نقش فریبنده دنیا بصورت دریا ماند كه زنده در كشد چون بكشد بیرون اندازد و امروز درین دریای شور مصراع

«يك صدف نی و صدهزار نهنگ»^۲

و دور دور بی هنران و كار كار بد گهران

شعر ۳

بـرتن ناقصان قباي كمال	بطـراز هنر نـدوخته اند
بی هنر خوش چو گل كه بر كمرش	کیسه جز لعل تر ندوخته اند
هنری سرفكنده چون لاله است	كه كلاهش مگر ندوخته اند
يك سرفله نیست كز فلکش	بر كله صد گهر ندوخته اند
نیست آزاده را قبا نمدی	كه صدش پاره در ندوخته اند
سك حیزی بمرد در بغداد	كفش جز نمد ندوخته اند

۱- در متن همینطور ۲- در قطعه ای از خاقانی (رك ص ۸۶۷ دیوان تصحیح نگارنده)

۳- این ابیات از قصیده ای است از خاقانی (رك دیوان ص ۱۰۴-۱۰۵)

واگردین باب مبالغت کرده. شود صد هزار^۱ جگرپاره از نوک قلم فرو
 چکدودامان روزگار طوفان خونابه بگیرد آن به که عنان قلم باز کشیده شود چه بنده
 را با مختصری همت او نام دنیا بر زبان راندن لعمر الله که کرا نمی کند و چرب و
 شیرین روزگار بر مایده دنیا بنده را مگس راندن نمی ارزد وقتی حکایتی شنوده
 است که بر لفظ اشرف شروانشاه ماضی ملک سعید منوچهر، افاض الله علیه الرضوان
 وابد بقاء الملك المعظم ملک ملوک الزمان، می گذشت که در نواحی اقلیم ابخاز عمرها
 الله ببقاء سلطانها دوستی داشتم مهترزاده الحق جوانی هنرمند شمشیرزن مقبول
 طلعت، تمام آفرینش، خوش لهجت، بذله گوی نکنه انداز سرمایه مردانگی و پیرایه
 فرزاندگی بهم کرده، میدان رزم را مردسیر و ایوان بزم را مرد ساز و بهتری رسیده
 و باندک همت بسیار عدت بر عادت اسلاف خویش حاصل گردانیده، خبر دادند که
 یکباره دست از سوزیان دنیاوی بشست و پرداخته و ساخته مالی و جاهی راپشت پای
 زد و دست عباد و زهاد ملت عیسوی بنیل^۲ گزید و پلاس درپوشید و در غار رفت و هم
 زانوی جاثلیقان و اسقفان نشست، شروانشاه گفت که من کس فرستادم و او را پرسش
 کردم و در ریغ خوردم و گفتم که ای جوانمرد چه افتاد که در تازگی فصل جوانی از
 خلق انفصال جستی و هنوز لذت برنایی بر ناخورده بترک مهتری بگفتی؟ فرستاده
 را جواب داد و گفت شروانشاه را از من سلام [رسان]^۳ و بگوی مرا همه مهتری دنیا در دسر
 پرچم شستن و شانه زدن آن نمی ارزد از سر همه بر خاستم، بنده می گوید که اگر آن جوانمرد
 بیدار دل را همه مهتری در دسر پرچم شستن و آراستن نمی ارزد بنده راهمه هنروری
 قلم ستردن و پیراستن نمی ارزد خاصه که باخدای جلز کره عهد و نذر کرده است که
 بعدالیوم خدمت در گاه ملوک نورزد و ازین نوبت بدارالامن مکه حفا الله بالعدل
 و المعالی بر آن نیت رفته بود که آنجا مقام سازد و بقیت عمر هم آنجا بگذراند اما
 عارضه ای، بعید آن نواب الحضرة العلیا، حادث شد که بنده را بمدينة السلام بغداد بسبب
 معالجت مراجعت بایست کردن و از آنجا بصقع تبریز بظهور شکلی عجیب تحویل
 افتاد و اکنون هم بر آن عزیمت است که سفر قدس و زیارت شام بر آورد و باز مکه

۱- در اصل «هز» و (ار) ساقط است ۲- در متن بدون نقطه ۳- در اصل ساقط است

شودان شاء الله تعالى و اگر نه چنین بودی درین مدت سه سال که بنده بیرون از شهرش روان است بسیار ملوک و سلاطین و خلیفا ادام الله ظلهم بنده را طلبیدند ، هیچکس آثار قلم و قدم بنده بهیچ در گاهی ندید و اگر سر خدمت ملوک داشتی هیچ در گاهی شریقت و بلند نام ترا در گاه معظم خداوند جهان ملک ملوک الزمان ثبت الله ملکه نیست ، بر موجب اشارت «جاور ملکاً او بحر» بدر گاه ملک الملوک آمدی و از آن همت آسمان فرسای که دریاء متموج است بجواهر مکارم آرزو در خواستی ، آخر نانی از بنده دریغ نداشتی چه سبب عاطفتی و رحمتی که از آن در گاه نور الله در باره امیر الفقرا^۱ شرف خراسانی بروزی دادن و برگ و نوای زندگی بر دوام رسانیدن می فرمایند هزار بنده موافق در گاه ملوک عهد و محافل صدور زمان را بیاد گرد این رحمت و انعام معطر و معبر گردانیده است و جهانیان بشگفتی بازمی گویند این بلند نامی مکارم بر دوام باد

بیت

چشمه ساران سخاوت خجل اند

تا تو دریای کرم پیمودی

بر بنده واجب چنان بودی که^۲ چون از بار گاه چنان ملکی رحیم خاقان اعظم مد الله ظل کو کبه دورماند پناه جز بدر گاه معظم قیصر اعظم مالک ملوک الزمان اسکندر دوران ادام الله عظم شانه نکردی تا از بیت الله الحرام بیت المقدس آمده بودی و از آسمان چهارم که خانه مسیح است بهشت هشتم که گلشن ادریس است رسیده، اما عذر بنده آن نذر است که در پیش اعلام کرده شد و السلام. و از صور حال بنده و از عزیمت و نیت او بدقیق و جلیل و خفی و جلی همانا که صاحب معظم عالم عادل صدر مطاع مفضل سمیدع کبیر مؤید مظفر عز الدین قوام الاسلام و المسلمین نظام الدولة بالبراهین سید صدور العالم ، باقعه ملک ملوک الامم کنز السعادتین ذوالکایتین دام مجده باهر آگاهی یافته باشد بز مسامع علیاء جهان داری، ملأها الله بشاره و بشری،

۱- در متن واضح نیست ۲- در اصل «کچون»

فرماید رسانیدن و امیر سپاه سالار اجل کبیر معظم عزالدوله الزاهره شمس الحضرة -
 الباهره ظهیر ملوک العالم ملک امراء الامم خاتم الخافقین معین المشرقین تهمتن ایران
 پهلوان ابخاز و شروان مخلص المسیح ادام الله ایامه بر ضمیر بنده اطلاع یافته است
 و شناخته که بنده عزلت و فراغت اختیار کرده است و تا بوده همچنین بوده است، بنده
 مخلص ذات مقدس خدای را و کلمة الله و روح الله مسیح پاک را و معصومه آفرینش مریم
 طاهره را و حواریان حق پرست را و انجیل معظم را بحضرت علیاء ملک الملوک دام
 ملکه مؤبداً شفیع می آورد که یاد بنده سیماب دل بعد الیوم سیماب و از میان انگشت^۱
 فرماید فرو گذاشتن و او را معدوم پنداشتن تا بنده در دعاء اخلاص آمیز و ثنای سحر
 پیوند در افزایشد ان شاء الله تعالی. سعادت منی که ثمره آن در مصالح پادشاهی از نهال هدایت
 الهی دیدار آید ابدال دهر نثار و ایثار بارگاه معظم و پیشگاه مکرم خداوند جهان
 ملک ملوک الزمان اغسطس^۲ الدوران قیصر اعظم هر قل اعلم بطلیموس اکمل فیلقوس
 اعدل جلال الدوله حسام المسیح بادو عین الکمال از کمال سعادت مصروف و مدفوع
 بادو و حسبنا الله و حده ابد .

نامہ یازدہم

ایضاً من انشاءه قدس الله روحه

بسم الله الرحمن الرحيم

ای آفتاب کہ پر تو نور اعظمی و ہمخانہ مسیح مریمی، می نماید کہ غبار مشک
آلود از کو کبہ سعادت پیوند خدایگان عادل غازی شهر یار قاهر، سیف الدولہ والدین
ملک الاسلام والمسلمین غیاث الامۃ معین الخلافہ تاجدار ایران ملک بخش توران
نصر اللہ رایتہ و اظہر آیتہ، صیقل صفحہ چہرہ تست کہ حلیت جلا یافتہ، یا سرہنگ
در گاہ شاهی کہ شمشیر ہر قلی حمایل کردہ قعدہ نقرہ خنگ قیصری زیر ران
آورده نسیم حواریان قدس در جنبیت تست مگر از گریبان مسیح و آستین مریم می آیی
یا بر پروزدامن الان کوی گذشتہ ای غبار معسکر خدایگان پذیرفتہ ای، حصن حرم و
صحن ارم دیدہ بشبستان خورو بستان نور رسیدہ ای رنگ گلستان و بوی قرنفستان
پذیرفتہ ای بر بالای الان کوی کہ عیسی دارو شناس کوی اوست و ادریس معتکف غار
اوریا حین چریدہ، روایح روح دزدیدہ ای^۱ کہ بخور دعوتیان بنت النور داری، نکہت
روزہ داران بیت المعمور نمایی ذروہ ہواء جان از تو معطر میشود، گنبد دماغ عقل از
تو منور می گردد آتش معنبری، عارض خط آوری، تیغ داران سپاہ کہ در خدمت شاہ^۲
از تیغ روی راست تراند معتکف سجادہ زربفت تواند، مجاور حرم خدایگانی
بسبب «جاور ملکاً او بحرأ»، تو بحر زراب گوہر زایی، شاہ ہم ملک ہم بحر گوہری،
بل کہ تو نیز شاہ کوا کبی اگر چہ بنگہ لوریان نشینی، بحر پر عجائبی اگر چہ بصدف
زرین مانی، شاہ بحر اعظم است اگر چہ بمعر کہ نہنگ را ماند، ملک بنی آدم است

۱- در اصل دو کلمہ بی نقطہ و مکرراً نندہم ۲- در اصل این جا دکہ، اضافہ دارد .

اگرچه پیرایه ملوک بپوشد، می شنوم که آنجات^۱ هنوز غلاله غالبه گون بر سرست زر سبز فام بسیار باشد سنگ محک سیاه چهره بود توزر خلاصی سیاه فام چرایی اوسنگ محک است سبزرنگ چراست مگر از ناز پروردگی چون نازکان پردگی همه روز در نقاب می باشی، بر یاقوت چهره می لرزی که از شبه پرده می سازی یا چشم درد می داری که نقاب سیاه بر روی فرو می گذاری، نه عیسی هم خانه داری چرا توتیا نداری ای شمع زرین در منجیق مشکین چراغ خود سوزی دود بر سر آورده، قتیله بیرون کرده روزهاست که آسمان کعبه نمای را حجر الاسود می نمایی در معسکر پسرزاده خلیفه جامه خلیفتان می داری مگر ارتبغ شاه ترسیده ای که در ابرزه تاب خزیده ای قبازه زده ای، در جوشن سیه شده ای خواهی که در حرم پادشاه خادم سیاه باشی دوده قلم سیاه در چهره مالیده ای تا هم جوهرت خوانند و هم عنبر که هم رنگ داری و هم بوی، بل جوهری پایمالی شاه راشایی، بل^۲ عنبری پرده داری ملک رازیبی، که الان کوه عالمی دیگرست سیف الدین بحر اخضرست، بحر را جوهر پای نشین باشد عنبر آستانه گزین بود پیش از آنک ابرش تازی بچهار گامه بتازی بکشور پنجم شروان روی خبر سلامت من بازدهی عود بشارت باشکرشکر بر مجمر عبارت نهی صد هزار زبان زرین کشیده می داری تادعای پادشاه عادل بنیابت من بگویی، فی فی تو آفتاب سردابه ظلم شروان و مردم آن که کژدم کاشان دارد چه کار داری یا آفتاب در سردابه چه اسب تازد که افسرده جسم است یا کژدم با آفتاب چه عشق بازد که بی چشم است نبینم که بشروان روی که غریم اند، فلك هفتم باب الباب دیده ای که بهشت هشتم اولوالباب است پس بششم طبقه زمین و هفتم در که دوزخ که سرداب است چه کار داری، دانی چه کن قلعه سنجد بش^۳ را بطرف^۴ قمه الان کوه که قبله ای است عنان بازگردان، در نطق معسکر شاه فرود آی که فلك البروج سعادت تست بر قلعه شاهی بر آی که فلك المستقیم تست، بر خیمه شاه بگذر که دروه تدویر تست، تو آفتاب

۱- در اصل واضح نیست و بشکل «ایجاب» است ۲- اینجا و مورد قبل در اصل اینطور و ظاهراً

«بلی» است ۳- نظیر این ترکیب در شعر خاقانی: «چون خورد بر اسب قلعه سنجد بش آمدن»

(دیوان ص ۵۳۰) ۴- این کلمه در اصل واضح نیست و تصحیح قیاسی است

بجانبه^۱ ای یعنی دو نیم کرده ، برنج فلك خیمه شاه را مانی ، اینت خیمه معلی که فلك المحيط را ماند اگر خیمه پیروزه آسمان میخ بسدین قطب دارد یا عمود بلورین صبح یا فلكه سیمین ماه یا طناب آتشین شهاب یا نخجیرستان دب اصغر واکبر که بنات النعش می گویند و کلب شامی و یمانی که شعریان می خوانند و اسد و ثور که خانه بنگاه تو می دانند، آن خیمه خضرای آسمان مستعارست بازیچه تمثالست گاه کبود است از عکس پیروزه کوه قاف، گاه بنفش است از رنگ دریای محیط خیمه معظم پادشاه طلب که درخت دولت «اصلها ثابت و فرعها فی السماء» عمود اوست، حبل الوريد روزگار که نسبت از حبل المتین دارد طناب اوست ، بیخ بوقییس سعادت میخ اوست ، تو آفتاب زبر آن خیمه چون ماه پویا^۲ توانی گذشت بر آستان این خیمه و خیمه گاه که آسمان زمین اوست بر گذر، زمین بوس من داعی که مرا از زمین به آسمان رسانیده است بر سان شکرها از زمین با آسمان بگوی چون آسمانیان سخن بیسافرین چون زمینیان زبان بگشای که کشتزار زمین بسبب پادشاه سیف-الدین از صاعقه بیزی آسمان حوادث امن باد و چهره ستارگان آسمان دولتش از گرد طلب آمیز زمین نواب صافی ، تو آفتاب که ذره باشی از سایه آن سایه خدای چون بدین آستان معظم رسی نیاز جانم و راز نهانم عرض کن ، غلام کردار سلام بگزار بگوی ای بار خدای خسروان و سایه خدای جهان و خدایگان زمین و خدیو راستین^۳ خاقانی را بدست مردی از خاک به آدمی تو کردی، دعا گوی دیرست تا خانه صدق در شهرستان دل بولایت جان بنیاد نهاده است ابراهیم پسر نجاری بود برای خدای خانه اخلاص دروادی خراب بنیاد افکند دعا گوی هم پسر نجاری است که خانه صدق بجهت سایه خدای در ولایت جان بنیاد می افکند قوی تر از سد ایمان، محکم تر از حصن هرمان چون حصار دولت شاه از نقب آفت بی بیم، چون قصر بقای شاه از صدمه زلزال فنا بی گزند، اینک گاه دیوار و خاک در گاه شاه را به آب روی سرشته است گاه گل کرده و بقالب همت خشت زده تا چهار دیوارش بر آورده^۳ بل که از ریزش نثار دست شاه چون کاخ و کوخ سلیمان خشت زرین و سیمین می سازد آسمان نش با آسمان رساند پالگانهش

۱- در متن نقطه ندارد، تصحیح قیاسی است ۲- در اصل بهمین شکل است اما نقطه ندارد ۳- در

اصل «بر آورد»

در بال نسرین می پیوند چهار طبقه بر می برد چون چهار مرتبه خانه عناصر هر طبقه ای را مخصوص ذخیره می کند سقش نر گسه صفا تصاویر وفا می نگارد بر سامی عقل و نقاشی نطق بر تخته سقف و لوح از ارش همان نگار گری می کند که آتش طبع نیشان بر صحن خاک و آتش مهر دی^۲ ماه بر سطح آب هر طبقه را از گنج جواهر خزینه می نهد یا قوت معانی و مروارید مبانی تعبیه می سازد هر چه پیرایه لطافت و سرمایه صفا و تست طرائف و ابر بر طاق می نهد . پرده نشینان ضمیر و ناز نینان خاطر را در هر غرفه می نشاند منظرها مذهب می کند گلشنها مدهون می گرداند . از خشت زرین و سیمین آفتاب علم و ماه عقل گنبدها را طاق در می آورد ، از آبنوس صبح و شام عالم دل درش را آستانه بر می نهد سوی هوای دلها روزن مصلبش^۳ می گشاید تا مرغان معنی در پرند ، سوی بازار جانها دریچه مشبکش آفتاب گه می کند که بنیاد هیکل وجود آدمی ماند ، بر بام خانه قبه می سازد و چهار دری چون گنبد عقل که دماغ مردم است که از یک سو دریای غیب پیش روی دارد کوه حقیقت پس پشت ، قبله پیوندگان دین بردست راست ، در جهاد نفس بردست چپ ، پنداری که این خانه بعینه این ایوان زر نگارست که پادشاه روزگار بخادم بخشیده است که همین هیأت و هیکل دارد که گفتم ، پس آنکه از تشیید و ترتیب این خانه پرداخته باشم تن را خادم و ارحبشی آسا بر در می نشانم تا در بانی می کند ، جان را بجای هندوی بر بام می کنم ، تا پاسبانی می کند ، عقل را بکدخدایی فرو می دارم تا آب و نان از در یوزه صیبت^۴ بدست می آورد منادی زنان را بر طره طرف بام می نشانم تا هر ساعت آواز در می دهد که این خانه وقف سبیل است بر هواخواهی پادشاه روزگار سیف الدین چون خانه از ایوان نو شروان عادل و قصر قیصر هر قل در گذشت و در کل اوقات برای طوافان آفات از امان خانه نوح کمتر نیست ، شاه عادل سیف الدین دانست که چنین خانه ای را بی کدبانویی نتوان داشت گوهر خاتونی از ساحل دریای چین بفرستاد ، پرستاری پرستنده دعا هدیه کرد درم خریدی بمادح کرم خرید بخشید که از ترکان خرگاه افلاک چنوجالا کی نژاد ، خرگاه نشینان تر کستان زمین و سقلاب آسمان از آقسنقر روز و قرا طغان شب چنوترک

۱- دراصل ندارد ۲- دراصل همینطور ۳- در متن بهمین شکل است یعنی صلیب دار و بشکل صلیب ۴- دراصل این شکل است .

ندیدند ، دست‌روز گارقبای حسن تر کانه بر قدچالا کش بریده ، مشاطهٔ تقدیر کلاه
 جمال در دو ابرو ش نهاده الحق صورتی که بدم باز پسین صور ماند که مرده را زنده کند
 آزر طبیعت ومانی فطرت بقلم آخشیجان مثال او بمثالی دیگر بکر دست نقشی که
 نقاش غیب از حسد نگار عذارش نگار خانهٔ طبع را آب بر نهاده است نسخت کارنامهٔ
 آفرینش را بآب داده است لاژورد آسمان و زرنیخ آفتاب و دود شرب را در خاک
 ریخته است ، در سبزرنگی رخسار که پسته خندان را ماند ناظروهم چون پسته دهان
 گشاده مانده است ، در لعل فامی لبش که عنب رنگین را ماند چهرهٔ عقل چون عنب در
 سرشک خون بر جبین شده است ، سبحان الله ریحانی بدین بویایی ار کدام سفال بر آمده
 است یکدام خانه پرورده اند آبش که داده است پیرایه اش که کرده است ؛ لاله الا الله
 گندم گونی آدم فریبی بهشت زیبی بدین دلبری و پرده دری از کدام پرده بدر آمده
 است ، قامتی چون الف سوزنی غمزه زن ، شکاف چشم و دهان از چشمهٔ سوزن تنگتر
 که بسر سوزن مرغان بهشت را بر جامهٔ بنگار غنچهٔ بکرست و من چون بلبل در نمرهٔ
 عشق آمده ام هنوز هلال است و من چون دیوانه شیفتهٔ وصال شده ام ماه نوایی بل دو هفته
 ماهی هر هفت کرده دلخواهی صنوبر قامتی نوبر قیامتی بچهره جنت جنیان ، بطلمت
 انس انسیان ، قطره قطره آب طراوت از پشت دست ریزان ، بند بند کمند از گیسو در
 پای آویزان سن سن گوی ، سوسن بوی ، توسن خوی ، ترکی که همه حسن خوبان
 یغمارا یغما برد . سیه چرده ای که همه دیوان سپید همه سپید عارضان راسیه گردانید
 آهو کرشده ای که چون ^۲ گاو غبغب سیمین دارد گور سرینی که عارض از لعاب گوزنان
 سپیدتر دارد ، غبغبش آویخته گیسو از غبغب آویخته تر ، غبغبش ^۳ طوق سیمین ، گیسوان
 دستارچهٔ مشکین ، جمالش دعوی شحنگی تر کان کرده ، طوق و دستار چه بر مرکب
 دلبری فکنده آوازه در افتاده که قراقیزی از ولایت خرخیز در آمد بیک ترک تاز غمزه
 صبر خرگاه صبر دل خاقانی را غارت خواهد کرد . جوزا سیمایی سنبله بالایی عقب
 گیسویی ، قوس ابرویی ، حوت اندامی قاقم عارضی قند زمثر گانی ، از تماشای باغ و نرس تر ،
 چون نستر تر بر بستر چون نسرین و یاسمین آن سرین سمین نهال سیمین بر نهالی حسن ،

۱- در اصل اینطور ۲- در اصل: «کچون» ۳- در اصل: «غبغبش» و متن صحیح است

دیباچه عارضش چون دیباچه بوقلمون قلم عقل از من برگرفته، در تقاضا سوسن عذارش
صبر من توسن خلیع العذار شده، بیک خنده شیرین که بزنده زار تلخ گریه را چون
خانه زنبور بشوراند وجوش گرداند، بیک ترش رویی باز که بنماید هزار جان شیرین
را زهر تلخ در دهان فرو ریزد ازین زیجی^۱ بازیچه نمایی نارنج صفایی، میگون لبی
ازین شوخ شاخ ناشکسته نقاب بر بسته، از این لشکر شکنی، سلطان فکنی زهره صفتی
هاروت صنعتی چون پری ناز گیسوان مشکین گشاده فرو گذاشته چون کرم پبله چشمها
سرمه کرده که سوی من نگردد سبوی^۲ من ببرد که سوی او نگریم از سرشک همه و اذا
الکوا کب انتشرت، بینه همه « اذا السماء کشطت » خواند نر گس چشمش سیاهی
لاله در بردارد رطب لبش استخوان سیمین نماید طبقهء گیسو که در جولان آید مار بینی
که افسون گری کند، ثعبان بینی که سامری گردد هنوز بکر تر از حصن هرمان است
ودوشیزه تر از روضه رضوان، او همه تن شکرستان و من غریق اشک آرزو، دست
بدون یارم کشیدن که شکرست ترسم که بگدازد گلست گرسر ناخن بدو رسد تن
ناز کش مجروح گردد، صورت فکر منست بپاکیز گی معنی بکر منست. آب کار همه
ابکار ترکان ببرد، قیمت همه بلند قامتان بستان بشکست پشت پایش دست مشاطه را
پشت پای زد، ماه رویش ماه رادر عرق خجلت افکند بدین شگرفی مه پاره ای که بینم
کرشمه معجزه وارمه را تازه گردانند بدین لطیفی آفتاب چهره که آفتاب از حسدش چون
ماه نخشب بچاه حیرت فرو ماند، طاوس زیبی، طوطی قیمتی، شاهین همتی چون باز
سپید سینه کنان چون تذرو دامن رعنائی در زمین کشان، دوش در صحبت امیر مجلس
فلان از در در آمد سبحان الله گفتمی که همای می آید طاوس هم عنان یا مشتری می خرامد
زهره هم قران، رضوان بهشت می رسد حور حسنا در صحبت، رستم می آید رخش
رخشان در جنبیت، یا عقل مصورست که روح مشخص می آورد یا خاطر پاک منست که
نکته بکر می رساند یاز کریاء متبتل^۳ است که با مریم معصوم می خرامد، یا سلطان
نجوم است که بمائده حمل می رسد فصل بهار.

۱- در اصل بدون نقطه، «زیج» و «زیج» به معنی شوخ ۲- در اصل به این شکل است ۳- در

متن بهمین شکل است

نامهٔ حوازه‌دهم

نامه واعظانه هم از منشآت اورحمة الله تعالى

بسم الله الرحمن الرحيم

سجاده مقدسه مجلس عالی خواجه امام اجل اعلم قدوه اعظم مالک مهتدی
صدیق عمده الدین محیی الاسلام والمسلمین وارث معشر الانبیاء واسطه عقد الاصفیاء
متبوع المحققین، ینبوع الیقین قدوة المحققین الاعلام اسوة الشرق والغرب فی الایام،
عاصم السنه وذویها قاصم البدعة واهلها مولى العلماء وعلامة العالمین امام ائمة الزمان
مستحق الخلافتین عنصر السعادتین، اول المشایخ الطود الشامخ قطب الاوتاد، ابدال آباد
در احیاء معالم شریعت و مراعات انصار حقیقت و رعایت حواریان طریقت امت نواز
و ملت طراز باد و ذات مقدس عالی که جنید و ابن الجنید^۱ سجاده دارش زبید و نورى
و نهر جورى پیشکارش سزد از دام ملمع کار که، بشب هزار میخی در گردن افکند و بامداد
گریبان مجروح کندهیچ و جدو حالت نى، و پرو زو پشمنه سپید در پوشد و نماز شام
بیلاس بدل زند و هیچ زهد و ارادت نى، خضروا آمن السرب صافی الشرب باد. اصغر
الخدم سلام و تحیتی که طیب فایح و نور لایح آن بنکتهت روزه داران حرم و جبهت روزرویان
ارم ماند چندانک در جگر آسمان نگنجد و سده زمین بر تتابد متواتر می فرستد و
دعای آسمان پیمای و ثنای زمین نورد می راند و تعطش اصغرالخدم بخدمت سجاده
مقدسه که زهرة الحیات در غیبت آن زهر حیات را مانند نیازمندی حیوان بیابان بریده
است بچشمه حیوان، و آرزو مندی حرباء ظلمات دیده بچشمه آفتاب و چون مثال معظم
معظم کز سر خامه خامه گوهر پاش که نافه کشای اعجازست فرستاد اصغرالخدم

۱- در متن اینطور اما بدون نقطه است.

متشرف شد پنداشت که بیاض و سواد آن تشریف سواد و بیاض عین الله است نه عین
 الانسان و رقوم و رسوم آن فصول فصوص خواتم اصابع الرحمن است نه خاتم سلیمان،
 و همه روز بکرة و اصیلا آن بکر ضمایر را چون با کوره سر سال در دست می دارد و گاه
 چون گنج نامه در سر عمامه می نهد و گاه چون کلید بیت المال در بن جیب می افکند
 در حالت خیت و رجا و شدت و رخا و طرفی نعما و با سوا سرا و ضرا ازین تشریف خالی
 نیست، تعظیما کمال المجلس العالی که قیاصره از آن قاصر اند و اکاسره منکسرو
 جبابره مجبور، لعمر الله که اگر در تقاصیر^۱ قیاصره و گنج اکسیر اکاسره و جواهر
 جبین جبابره با صغر الخدم فرستادندی چندان متروح نشدی و متبجح نگشتی که
 بورود تشریفات سجاده مقدسه، و خدای را تعالی و تعظم در ضمن هر عسری یسری و
 تحت هر ترحی فرحی و در هر کراهیتی رفاهیتی و در هر مصایبی مصالحی معدست و
 تعبیه و با سباب یسر بسیار کارهء خطیر میسر توان کرد چنانک بدلو و ریسمان ماهی
 انگشت نمای مصرو کنعان را فرادست آورند و بنان ریزه و آهنی ماهی انگشتی
 دار سلیمان را صید کنند و بنقطه نوز مختصر که مصباح وارد در مشکاة چشم و زجاجه طبقه
 موقوف است بر مشعله جهان تاب آفتاب محیط توان شد و بحروف تنگ مجال که
 میدان گاه از حلقه حلق اسم دایره لب بیش ندارد اسماء الله الحسنى را هم طویل زبان و
 هم سلك بیان توان گردانید و بیک ریسمان دوتو ایتم^۲ بحر را هم صف توان کرد و
 بر نحر صافنات الجیاد و بر جبهت صافیات حیاد توان بست، وار جمله آن مصائب
 که مواهب در ضمن دارد و اسباب ضعف که امور شریف را بدان صید توان کرد یکی
 اینست که روزگار آن جوان مردیحیی را از کنار مادر در رباید تا بسبب اصلاح احوال
 مخالفان او فرمان معظم مجلس عالی اصغر الخدم را محسود عالمی گرداند و خاطر عقیم
 او را مادریحیی و ارتازه رحم و حامل نماید «لا زالت نعمته ولا سالت نعمته ولا عدم العباد
 نیله و نبیله و لا فقد البلاد طله و ظلله» سعادتى که در آن چند روز بیضه تائید و روضه توحید
 صقع تبریز حقه الله بالعدل و الاحسان و کف عنه شر الزمان و الازمان از خدمت سجاده
 مقدسه راه آورد طالع و پیش نهاد وقت بود از کیسه جهان کهن بازار نو کیسه دزدیده آمد و

۱- در متن نقطه کم دارد اما ضمن نامه ۲۱ عیناً «تقاصیر» ۲- در اصل: «از ایتم»

از دست فلک سپید دست سیاه کاسه در بر بوده گشت هر گز دل مجروح مانده را از یاد نمی شود، «سقى الله تلك الايام نداولها بين الناس» و چون یاد کرد آن عهد میرود که رغایب الايام و غرایب اللیالی بود آتش حسرات در تابخانه دل زبانه می کشد، شعله آن بپام دماغ می رسد و دود آن برون دیده برون می شود، اشک در ریختن می آید که مایه اشکست دود، در طی مناجات سحر گاهی از درگاه الهی خواسته می آید تا آن زمان انس و اوان سلوت را که همه شب قدر و روز عید بود و در احیای دلپاء مرده اعجاز عیسوی داشت چون عهد حیات عاز و عزیر مکرر گردان دان شاء الله تعالی. اگر در این ایفاد خدمات تا اکنون بی توفیقی رفت سبب آن بود که دل از پیوند مشاهده خیال بی خیلاء سجاده مقدسه پروای آن نداشت که انقباس حروف پیوند را بر تنگنای حلق گذرانیدی و حلق از سوختگی بتف آه حسرات هم جای آن نداشت که کاروان حروف را بر منزل زبان رسانیدی و زبان را از یاس اسفا گفتن علی عهد الخدمه فراغت آن نبود که انگشت را املاء و ارشاد کردی بخدعتی نوشتن و انگشت را از ستردن اشک دریغ هم پرداختگی آن نبود که نقش کشف الحال بستی و سیاهی بر سپیدی افکندی و اگر دست رسیدی و ممکن شدی که بسواد دیده و بیاض چهره جان یمین الله و یمین الله یعنی الحجر الاسود که هم قاصر و خجل سار بودی و از اشک خجالت چون شفق سرخ روی و از فرط ندامت چون صبح سرد نفس نمودی رب الارباب خادم را بدریافت خدمت سجاده مقدسه پیش از هجوم اجل مستسعد گرداناد «تلك الفرصة ينتهزها المحدودون ويحظى فيها المقبلون» اگر شاگردان سجاده مقدسه اصغر الخدم را شایسته آن بینند که به مسموعات اجازتی دهند چنانك حاوی احادیث و فقهیات باشد اصغر الخدم همانا که بدین تشریف از زمین استكانت و مذلت بر آسمان مكانت و عزت رسد و مباحات را بدرجه ای رساند که پای و هم آدمیان بکنه آن نرسد و سر زبان عالمیان از شرح آن قاصر آید، فالرأى العالی حاکم فی کل حال، اگر چه ترك ادب باشد سلام و خدمت اصغر الخدم بحضرت شماء مجلس اسمی صدر امام اجل عالم عامل مقتدی حاق محقق محقق، راشد مرشد سالک ناسک مجتهد مصیب عز الدین حجة الاسلام و المسلمین معین الانام سید الائمة العالم علامه علماء العالم

اسوة السواد الاعظم، برهان الحق مقتدی الفرق زبدة الحقیقه، خلیفه الله علی خلیفته عقد الله
 قباب مراتبه بقمة السماك و منا کبه، فرمایدرسانیدن در آن وقت که اصغر الخدم بخدمت
 آن صدر شرح الله صدره رسید اجتماع بروداع یک زمان بود بوقت معانقه و داعی بر لفظ
 اشرف صدر امام گذشت که مارا برادری باشد و برین معنی مصافحت و معاهدت فرمود
 و قبول کرد و خادم بدین تشریف ذخایر افتخار جلب کرد ان شاء الله بعد طراز القبول
 داغرد بر جبین روزگار خادم نفرماید نهادن چون موالات آن صدر در صحیفه سینه
 خادم وقف تامست او را از ورق قبول و یاد کرد چون اعشار و اخماس بر حاشیه افکندن
 نه سنت خادم نوازی باشد و چون خاطر خادم در دایره دوستداری از جوهر تیغ صافی اتر
 افتاده است او را از حلقه مقبولان دل چون نقطه درع در کنار داشتن نه عادت کمتر
 پروری باشد. سعادت ایام زاهره مجلس اسمی صدر امام عزالدین در دوام معالی سجیس
 الیالی باد و حسبنا الله و حده ابداً

نامه سیزدهم

ایضاً من منشأته رحمه الله تعالى

بسم الله الرحمن الرحيم

«لو كان سرّ کم ماقال حاسداً فما لجرح اذا ارضا کم الم»

سعادتى که اساس مبانى آن بزلزال حادثات خلل نپذیرد و رخنه نشود و عزتى که صفو خالص آن با شرب آفات مشوب نگردد و تیره ننماید، نثار اوقات مجلس فرزند اجل اکرم خواجۀ امام اعظم حبر احبار، بحر زخار ناسک سالک مقتدى شهاب الدین شمس الاسلام و المسلمین عمدة الشریعة عدة الحقیقة صدر الائمة بالبراهین ملک فحول المتکلمین، مالک رقاب الکلام ملک الزمان و نعمان الایام علامة العالم و علم العلماء قیّم النظر و قوام النظر ابندار العلوم و ابن بجدتها^۲ کشف الرموز و صارم نجدتها باد و معارف ربانى حاصل و عوارف آسمانى متواصل و انقاس شریفه معما^۳ که را کبظهر المعانى و متن الحقایق است مطیة «الیه یصعد الکلم بالطیب و العمل الصالح یرفعه» و سلام و تحیت اریحیت اخلاص نیت استماع فرماید و به اشراق انوار عزت که طلعت درارى شریعت و طلیعة سوارى حقیقت در آن تضمین است مشتاق و نیازمند فرماید شناخت و مفاوضه الطاف که هر یک هزار کرم سبحانى و کلم سبحانى هم عنان داشت بدین پدر که ترسید و اگر چه از شکایت که فرموده بود از لعب فلک غدار و شعوده دست روزگار که این حقه ساز بلعجبی است و آن مهره ساز مضطربى هزار سوء العصف

۱- در متن اینطور است ۲- در اصل: «نجدتها» ۳- کذا در اصل و ظاهراً «معما»

یعقوبی در ضمن داشت اما کهنر و پدر را احسن القصص یوسفی نمود و یالیت که بدست کهنر و پدر جز عجز و سکوت هیچ نداده اند جواب معاوضات مجلس شریف چه تواند داد این قدر می گوید که آن روز مجلس شریف که خطیب هزار خطه و مصقع هزار صقع است بکهنر مخاطب آمد و پرده^۱ حیا از پیکر آرزو بر انداخت من کهنر در اثناء کلمات گفتم ای خواجه امام کرم کن و حرمت بجای آور از این کهنر اصغر الخلاق اسبی و غلامی و جبه ای و دستاری بپذیر و دست از این سخن بدار که تو بسعادت بر سفره سفر خو کرده شده ای هم خوان سفر^۲ نتوانی شد آن جوابی که از راه لطف فرمود من کهنر را بر یاد نمانده است و اگر هست از حلیت ادب بیرون نمی آیم و نمی گویم او حرسه الله از خریطه دار حافظه بطلبد و بایار آورد که چه گفت و چه پذیرفت «یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود» و «والمؤمنون عند شروطهم» و کهنر را معلوم است که همه گفتار مجلس بهانه است چه ملالش گرفته است و سیر بر آمده رئیس طبیعی را از نعمت و نعمت^۳ دل زده است از صحن حلوا بصحنات می گراید و از شان انگبین بترنجبین میل می کند و همانا که کام و مری ابکامه و مری^۴ می خواهد که از لوزینه مری^۵ سیر گشته آب دست می خواهد که بشوید و خلل می کند، آری معجون شهوانی او را ادویه تازه از ادویه دیگر می باید بسرّ الطبی بس نمی کند خصی الثعلب و جند بیدستر می طلبد اما این عادت یاغیان باشد که بمیوه ستان باغیان در آیند صنوبر صدنوبر بشکنند میوه را دست زد و پای فرسوده کنند، سیب را با سیب انگشت و ترنج را برنج ناخن آزرده گردانند و غراب وارانجیر حلوائی و روباه آسا انگور ملاحی را نیم خورد کنند و بگذارند، هیچ شهباز گوهر غرابی و هیچ شیر همت روباهی ننماید، «نحن معاشر الانبیاء لابی و لانی»^۶ مصراع

«نه صید شوم نه صید خواهم که کنم»

یا لله العجب دست آب بر بساط عبقری ریختن و بعادت عقربی گریختن نه آیین جوانمردان و رسم جوانمردی باشد مجلس شریف بدین خطب جزیل که گذشت معروف

۱- تصحیح قیاسی است و در اصل کلمه خوانا نیست و بشکل «پیکرده» اما بدون نقطه است ۲- متن

بهمن شکل است ۳- در اصل اینطور ۵۰۴- در متن اینطور است عیناً ۶- در متن اینطور است

اقطار و آفاق و اطراف اقالیم شده است و در هر مجلس ملوک و محافل صدور که ازین معنی یادی رفت همگنان من کهتر را بستوند و شکر گفتند مجلس شریف بمکافات و مجازات می باید که کاری نکند^۱ که جهانیان او [را]^۲ بنکوهند و بد بگویند و السلام. امام مرحوم شمس الدین بل الله^۳ ثراه بفیض القدس والده کریمه مجلس را بدرم بخرید و خویشتن را درم خرید او گردانید و از روی شفقت و آرزوی نفقت او را معلمی و نساخی کرد و در ظلمت حال از دست مشتری ظلمه، باندک حصه و بسیار غصه عمر بگذرانید و تا جناب جناب رفت، افاض الله علیه الرحمة و کتر بیست و پنج سال جهت محافظت و مراعات زنی روستایی را رحمها الله تعالی در در و در دل^۴ از شروان چندان داشت که اگر بنویسد تجویف هوای خافقین پر شود و من کهتر را در آن دیه ملاحان هزار نوبت دشنام دادند و بر سر راه آمدند و بر من تیر انداختند و پدر و برادر مرحوم او رحمها الله تعالی مرا فحش گفتند و من روزی بر سر او زنی دیگر نکردم و او را دشمن کام نگردانیدم مع ما که از هزار جا^۵ و خدیزرگان مرا طلبیدند و در وقت بیماریها آن مرحومه را تیمار دار و خدمتکار و طشت نه و دستاب ده من بودم و چون از دنیا مفارقت کرد بموافقت او از شروان بیرون آمدم و بذات نامحسوس خدای جل ذکره که من کهتر را از موطن دور ماندن هیچ سببی نیست الا وفات آن مرحومه، اگر چه درین باب دوست و دشمن را اندیشه مخالف افتد اما صورت حال درست و راست این است که گفتیم «والله علیم بذات الصدور» «تعلم مافی نفسی و لا اعلم مافی نفسک» اینت او اصر^۶ کرم و عناصر فتوت می شاید بتلقین آموختن، خاک بر سر علمی باد که از مقولات و منقولات چنین نتیجه مردمی بر دهد و فصل و خاصه دانستن و از عقوبت یوم الفصل و از ساعات خاصگان حق بی خبر نشستن و رسم و حد آموختن و بکلی رسم جوانمردی فراموش کردن و پای از حد آزاد مردی بیرون نهادن چه پست عالمی باشد، جهان را هم جهان بانی و شهر را هم شهر یاری هست شعر^۷

بترس از تیر باران ضعیفان در کمین شب

که هر که از ضعف نالان ترقوی تر زخم پیکانش

۱- در اصل: «کند» ۲- در اصل نیست ۳- متن اینطور و صحیح است ۴- در اصل «در دل» ۵- در اصل اینطور و ظاهر «چادر» ۶- «او اصر» جمع «آصره» قرابت و احسان و رسن کوتاه که دامن خیمه را بدان بندند (منتهی الارب) ۷- این دو بیت جزء قصیده ای است از خاقانی (رک دیوان تصحیح نگارنده ص ۲۱۳)

چو بیژن داری اندر چه مخسب اف-راسیاب آسا

که رستم در کمین است و نهنگی زیر خفتانش

مجلس شریف نیک و بد احوال خویش از من بهتر بگرداند آنچه مصلحت فاتحه حال
و خاتمه کار می داند کند من بهتر هیچ نگویم که [چه] ^۱ کند و چون زید و چه سازد او خود
بسعدت بایستی کالطود الشاهق ساکن و صلب و گاردان و مردم نواز و زمانه ساز بودی
و بهر بادی و برقی غباری و آتشی نینگیختی و با مردم بهتر در ساختی، فرزند اجل مشید
الدین ابقاه الله تعالی و والدۀ کریمۀ او حاضنة الدین حر سها الله جدا ^۲ ماند، از دل نمایی
و دوستداری و شفاعت کردن و وسیلت ساختن که بجهت مجلس شریف بکرد نه مادر
سرنهاد و فرزند ز پس ^۳ مکافات ایشان ناسازگاری و بدخویی نباشد و اگر مجلس شریف
رابی ایشان بسر می آید روآباد، نام و ننگ نگاه دارد و پای در دامن کشد و به تقصیر و
تقتیر ^۴ روزگار بگذراند

بیت

تادی مه ظلم در گذشتن خورشید مراد باز گشتن

و من بهتر را بر آن نگرده که هرگز ندیده است آن بد بخت بد سرانجام فرزند
من که در حباله اوست پندارد که بسی دینارش خریده است آخراز خواجه امین اردشیر
کمتر نشاید بودن، بس است این شرمساری، صبر را کار بندد و سکوت و اطمینان اختیار
کند که خواجه و خواجه زاده صبور و ساکن طبع و مطمئن نفس باید که بهر مراد و مرام
بروزگار توان رسید، مشید الدین چه کند که ترا ازو شکایت باشد یا محمود مذموم
چه داند سگالیدن که ازو فریاد شاید داشتن اگر طبع را با مشید الفتی و زلفتی فراهم
نمی آید پندارد که او هنوز بموقان اصفهبدان است و اگر محمود بدسیرتی و نابسامانی
می نماید بیرون کند و پندارد که هرگز نبوده است، و کدام دوست یا خدمتکار بدست
آورند و نصب کنند که هزار غصه ازهریک هر ساعت بل هر لحظه در دل جای گیر
نیاید، درین وقت من بهتر بایشان نمی پردازم و مجلس شریف بسعدت مردی بزرگو
عالم و بصیرست و کار باهل ^۵ و ربع و اهل ساختن گوز بازی نیست و اگر گمان برد که

۱- در اصل ندارد ۲- در اصل واضح نیست ۳- در متن بی نقطه است ۴- بهمین شکل در

متن و درست است ۵- در متن اینطور است

هیچ جایی و زهیچ جویی آبی روشن هست بر گمان او غرامتی سنگی لازم آید و مردم خون و مال فدای عیال و فرزند کنند بحمدالله خانه ای نیک نام یافته است صبوری کند این همه طیش و طبرورت^۱ بخویشتن راه ندهد که او را و من که تر را دشمنان نظاره از دور بسیارند و من که تر بستیزه هزار کس او را اختیار کرده ام از خدای ترسی خویش نپسندد که من بی گناه را رسوای عالمی گردانند حدیث بزرگان و سروران نمی گویم آخر اندیشه نمی کند با خویشتن که حاجی دیسم^۲ چه گوید که پیش من زانو بر زمین زدو گفت که من پیر بنده می گویم ممکن این پیوند که پشیمان شوی، تا مجلس را نیم شب از در خانه او نبایست در رفتن تا زبان در بست، من که تر پنداشتم که اگر صد سال تقدیراً از خانه خویش بیرون باشم او مهتر و فرزند، کار سازی حانه من بکنند دانستم که به پنج ماه تیز مغزی و کندرایی پدیدار آورد و درین وقت حاجی رئیس امین الدین شرف الحاج احمد را احمد الله عاقبت آنجا فرستادم آنچ روی در نصیحت دارد از وی بشنود، باری تعالی و تقدس هر چه مصالح احوال و مناجح^۳ آمال او در آنست ارزانی دارد او را محتاج نا کسان مگرداناد و بیشتر از همه اش عمردها دو مرگی آن شقیه ضعیفه عن قریب پیش او باد و السلام.

۱- در متن اینطور و درست است و «طبرورت» به معنی طیش و خفت و سبکی است ۲- در متن اینطور است ۳- در اصل اینطور است

نامه چهاردهم

ایضاً من منشآتہ

بسم الله الرحمن الرحيم

خدمه المستمسك بفضلہ، مجلس اشرف امير حكيم مطلق خبير عالم امام مؤيد محترم مكرم شمس الدين عوذة الاسلام والمسلمين عمدة الحكماء الراشدين مستمسك الملوك والسلاطين ناصح الدولة، صلاح المله حافظ الارواح مؤيد الاشباح بزرجمهر - الايام بقراط الانام افلاطون الالهی، بخواص انامل خمس در احیاء طبایع اربع و ارواح ثلاث، كافة خلايق را مسیح ثانی باد . سلامی که اخلاص همره وصفا همره انست فرستاده می آید و دعایی که قبول قاید واستجابت ردیف آنست گفته می شود و دیده دل متعش است بچشمه مشاهده که عین الحیاتست انسان العین اعیان انسان را و اقول یمین الله الیمن الاسود که صفحات ادیم یمنی بتر بیت دباغت سهیل یمنی چنان محتاج نیست که بشره خلفاء بوالبشر بتقویت بلاغت علی بن ابی الیمین و ضربان شرائین خلق بر آیین حرکت طلطلیست^۲ یمین یمین آن مجلس را خاصه شریان کهنتر که بی افاقت نداوت حیات از لمس انامل شریف هیچ سریان قوت ندارد و اگر چنان اندیشد که کهنتریک ساعت از یاد اشرف فارغ بوده است بسا خردۀ بزرگ که بر اندیشۀ پاک او متعین شود چه همه روز من صدر الضحی الی عجز الدجی ثقبه سمع را شمع ثاقب می گرداند بورد اخبار سعادت و اگر نه خصوصیت این خدمتستی زحمت سمع بچه کار آمدی که پیش گاه شادان^۳ ماند که خانه دودری و دریک لختی دارد هر گز شرفراز

۱- در متن همینطور است و بتکرار آمده ۲- در اصل : «طاطلیست» ۳- در اصل اینطور است

نکنند، لطیف و کثیف و نفیس و خسیس درو شوند خبیثات و طیبات ابکار و ثبیات درو راه
 یابند و الحق چنین است ندانم که آنجای کدام سبوی شکسته است که درون آستانه
 نشان تلخی می توان یافت، خانه محرم شاهد بازان چشمست که تا مادام آن رومی
 غمزه زن که آفتاب است از سر کوه برهمین وار تجلی کند آن دوهند وی نازنین که
 کعبه العین اند درد و حجره و هفت حجله بنظر گری در آیند تا چون شاهد آفتاب آینه
 اسکندری نماید ایشان چون یاجوج از سد ظلمات شب باز رهند، درها بر گشایند روی
 بآینه آورند تا چون دیدبان آفتاب از حصار حصر هر نگ طلوع کند [و] ^۱ نظارگان را
 توتیای حصر می سازد ایشان در نقاب غیبی بخدمت استقبال کنند تا چون بیضه آفتاب
 از عنکبوت اسطربلاب اخضر در پس کوه اغبر افتد ایشان چون دویار غار در پس پرده
 عنکبوت نشینند و اعرابی و ارسنانهار اسر در سر آورند، پس چون گوهر آفتاب ماهی وار
 بچشمه گرم مغرب فرو شود تا گرد راه فرو شوید ایشان چون صدف در آب سیاه
 شب بمانند، چون غواص روی پوشیده شوند. سبحان الله از کجا بکجا افتادم در اوعیه
 خاطر چه بود داعیه نطق چه می انگیزد صورت گر خامه چه می نگارد، این جولان
 معانی نگر که عنان از دست چون می رباید، حدیث سمع می گفتم که از قوافل بشارت
 و مواکب بشری از آن مجلس قمطره های شکر و قطره های کوثر دارد بصفت آفتاب چون
 افتادم که آفتاب صفت قصابان دارد و عون قصاران گردد «معشاة للعین ملهاة للقلب
 مبالاة للثوب»، ناظران روح باصره را در صرع کشد، محاسبان قوت عاقله را
 در ورطه نسیان آورد، لوا فان ^۲ تار و پود نسیم رادر کاهش دق افکند بلی چون آفتاب
 شرف ^۳ از هم لقبی مجلس اشرف دارمذ کور و منظور است و الحق شمس الدین بحقیقت
 آفتاب ذروه حکمت است، آفتاب جمادوار محترم هم بجهت موافقت لقب اوست،
 اگر آفتاب همخانه عیسی است آن مجلس هم عیسی است و هم آفتاب، یمین الله که علی-
 بن ابی الیمین عیسی را ماند مگر نص خبر را بر منصف صحت این شخص جلوه کرده اند
 که ما شبه علیا بعیسی ^۴ و شواهد این حجت بر محجت دعوی احیا و اعادت شخص من
 کهنتر بود آن سال که دور از ساحتش علتفاء مخوف مزمن مخومزه ^۵ من ببرد عرضهای

۱- دراصل نیست ۲- درمتن واضح نیست ۳- دراصل. «شرق» ۴- دراصل: «یمین»

۵- دراصل عیناً اینطور است

هایل هیولی عرض مرادر آفت افکند طینتم چون عهد غوانی منفسخ شد ، مزاجم
 چون طراوت جوانی متغیر گشت عارضه بر مزاجم - مزاجم آمد سواد اثر عقل بالغ
 غالب شد اجزا ازجا برفت طبع طبع ^۱ یافت ، عقل عقل ^۲ نفس دراك که تیغ
 بود بصفاوت سفن کارد شد بکثافت، گاه ازبحران ببحرین رفته می و گاه ازوسواس
 بسیواس افتادمی، نه جسم مغز را قوت آن که قطره ای آب بکاریز اعصاب فرستادی ، نه
 حارس بام دماغ را شوکت آن که دلوشریان آبی ازچاه دل بر کشیدی، نهالی بودم
 بر نهالی افتاده نستری بودم بر بستر پڑ مرده، تن از گداز چون فضله ناخن شده ناخن و لب
 از تب بنفشه رنگ مانده، پرگار حیات از قافیه بنفشه تنگ تر شده، گاه از نازک تر ^۳ دستی
 چون بادانجیر بشکستی گاه از خوشتر بادی چون بیدانجیر در افتادی، نه نای حلق را
 قوت بسبب ^۴ خوردن نه لبك ^۵ را طاقت لبك داشتن، چهار رئیس هفت ولایت تن آیت عزلت
 بر خوانده، پنج رقیب سه مالک جان روی بهزیمت نهاده، بیت الحیات چون بیت المال
 از نقد سعاد آسمان صفر شده، خانه ششم باهشتم بر خلاف چهار ارکان دست یکی کرده،
 عوانی ارغوانی سرشک شده جان بر غم خسان بر غم حسان فرو مانده من که تر چون شمع
 و قلم در یرقان و سرسام زبان سیاه مانده، نه شمعی که راست تواند ایستاد، شمعی بپهلوی
 افتاده از حرارت طاری هر زمان ناچیز تر شدی، بیمار داران کالفر اش المبعوث حوالی
 فراش من در آمده سیلاب سیلان عرق فراش را چون لگن منقط گردانیده اخوان
 صدق را گریه در بر مانده، نفس، در گلو شکسته گره بر گره افتاده آه ایشان گاه الفوار
 بساق عرش رفتی و گاه چون هی در حلق حلقه شدی، آخر انقاس مجلس شمس الدین
 چون نفحات قدس و نفحات صور در رسید من که تر را از حضيض مرض واذروه کمال
 رسانید، شخص که از بیماری گران حمل طور داشت بالحم طیر افتاد ، آفتاب حیات
 زایل شده از معجون سرطانی و عقربی با ما ییده حمل رسید، از شبکه شبگیری فرج

۱- «طبع» در اصل روی «ب» فتحه دارد به معنی گناه و عیب و وزنك وزنك گرفتن شمشیر
 و جز آن و ریمناك شدن مرد... (منتهی الارب) ۲- در اصل مکرر و بی نقطه ۳- در اصل: «تارك سر»
 ۴- در اصل اینطور ۵- در اصل اینطور است عیناً و شاید «نه نای لبك را»

آمد اشتهای فروج افتاد آرزوی فروخ هم می بود پس در عقیب این حال مهیب مرغ نامه دار از آشیان آستان شروانشاهی رسیده هدی از حضرت سلیمانی آمد که بسم الله، مرغ حیات که از دانه و آب رمیده بود باز جای آمد نوبت از شربت بمرغ افتاد اکنون که مرغ وار پرواز گرفتی پرواز در آمدی پر باز کن بآشیان سعادت باز آی استقامت منمای رجوع کن والا بقم رقه قری باز آوریمت که درین وقت که روزگار بامتحان حوادث بی تمکن می نمود حضور تو ما را از نمک دریگ در خور ترست تمجیل نمای که ما را سه مرغ که شست سیم مرغ ارزیدی از عیش و پنجره فلک بر کنگره آسمان پریده است، دو گوهر با صدف خویش از خزانه ما گم شده است مینماید که گوهر ما بخازنان غیب افتاده است و صدف بغالیه سایان بهشت، ما را بر فوات اشیا^۱ الوعتی می باشد از مسکن ناگزیر است و آن توی، بر قضیت آن حکم طوعاً او کرهاً با صد هزار عناعن بر تافتم چون بمولد محنت زای رسیدم جهانی^۲ دیدم که کلاه گوشه ایشان در گوشه عرش سودی همه کلاه جبروت و قندزبروت در خاک زده از گریبان دامن کرده از دامن بساط ماتم ساخته مصلی نه و در کوع مانده، ابدال نه و در پلاس رفته، فلکی در کشت مکر سنبله دار افتاده^۳، جوزا نطق گسسته اسد را ناب ریخته سماک رامح اعزل شده، نسرطایر واقع گشته بل که دو قطب و ماهیانی^۴ (؟) فرو شده اجل از میان خانه مورچه وار بر آمده شیر بچه را در شوره خاک فرو برده، مرگ پشه وار از روزن در افتاده اعقاب را در عقابین کشیده، نیش سطوات این حادثه دندان شیر سیاه و پیل سپید خلال بند نموده. پیش سهام این واقعه بر گستوان رخس رستم و بم-زاد سیاوخش بر یکسان شده فلک زبر^۵ دست همه را زیر پای مالیده دهر هلا هلا زهر-هلاهل در کام همه کرده تاج داران از سر خاک تخت کرده بل که از سر تخت خاک ساخته، آخر چنانک بود بقدر نیت وضع بنیت بحق غرأ^۶ و ذلأ و عزأ قیام نمودم و ترجی^۷ وقت میرفت در حالت شدت و رخا و جانبی خبیث و رجا، هلم جبر الی ان جری الحال علی ضد الالمال، که آفتاب خسروان کسوف هلاک پذیرفت و در تنگنای مغرب

۱- دراصل بشکل «اشیاء» اما بدون نقطه ۲- دراصل «جهان» ۳- تمام جمله دراصل اینطور

۴- دراصل «ماهیانی» عیناً ۵- دراصل : «زیر» ۶- دراصل اینطور ۷- دراصل اینطور است

خاك رفت ماتم^۱ پیشین در جنب ماتم پسین ناچیز^۲ نمود ، قیامت صغری بکبرل بدل گشت گفتی که آسمان دولت چون زمین ازدوران بازماند، زمین ملکیت چون آسمان در اضطراب افتاد ، اذل و دیده ساکنان خاك و آب طوفان آبی و آتشی سر برزد، خاك از باد چون آب از آتش بجوش آمد و چون آتش از آب بفریاد افتاد، رواق هوا از بالای زمین درهم شکست سده زمین از جگر آسمان برخاست ، تجویف هوا بدود انقاس صعدا انباشته آمد که خاقان اعظم را در سمرقند وجود پای بلغزید، در جیحون عدم غرق شد ، شروان که خیروان بود بمرگ شروین دولت بحقیقت شروان گشت، منوچهر مینوچهر شد، شهاب^۳ شروان بعد شروانشاه سر عقد عقد ممالک کشته شد ، طرفی جوهر پادشاهی فرو ریخت واسطه در خاك بر آمیخت ، القصه چون در مبايعت اخوان متابعت ننمودم [و] از مساعدت با ایشان مبادعت کردم در موافق نامرادی و محبس ناخمس دور از مجلس انس تاسه هلال در گذشتن در چار اغلال هلال شکل بماندم هیچ خبث حدیث بر زبان نارانده چون خبث الحديد^۴ پالوده و سوخته شدم، از دست دجال بیداد از دیده دجله بغداد روان کردم ، چون مصروعان بیمارستان بغداد و سطح آب دجله بوقت باد مسلسل شدم که از آسمان سیاست و تهدید همه آیت «انزلنا الحديد فيه بأس شديد» در شأن دست و پایم می فرستادم «آلی ان بدل الله احوالهم وحق بهم ما كانوا يکسبون» و در تطاول مدت این غصه کبری و محنت عظمی فرصت نجات و فرجه خلاص میسر نمی شد تا اکنون که امتها فرصت کرده آمد و از بخت گریخته پای، پای افزار گریز بوام خواسته شد و بجانب باب الباب دست رای عنان گرای گشت، در راه يك هفته بملك ملك جماد^۵ بموقع احقاد رسید و گوهری را که خزانه خراسان شاه رازید بخزانه خراسان شاه افکند، بحری را که فتح الباب اولوالالباب لباب جوهر اوست لباب وار بربلب دریای باب الباب برد، عنصر محامد که محمود و عنصری را بهمت و حکمت فیل و فرس طرح افکند ، خزاین معانی را بر خرز^۶ خزان خزران عرض خواهد کرد بدره ها^۷ که از گنج در دری - در آورده

۱- دراصل: «ماتم» ۲- دراصل: «باخبر» عیناً ۳- در متن اینطور است و «شهاب»

کصاحب اسب سپید موی (منتهی الارب) ۴- دراصل بنفط: «الحديث» و «خبث الحديد» به

معنی ریم آهن است ۵- دراصل عیناً ۶- دراصل بی نقطه ۷- دراصل: «بدره»

است بدرها^۱ خواهد برد که آخر در یک دار النحوس شروان چند باشد، پیدا است^۲ که نخل دانش و نخل بینش بقاع صفصاف و بقاع صفصاف دار چند ایستد، در جیفه گاهی که کر کسان نمرود فعلش همه گوشت همای می خوردند خاصگان را اقامت چون شاید، فخاصه مشام از نسیم یوسفان آهو چشم بادم گر گان سگ صفت افتاده، ذوق از سبزه بستان سلامت و شیر پستان کرامت با زهره پلنگان نوائب و زهره نهنگان مصایب خو کرده بیچاره طفل نه ماهه چون آب^۳ سیاه در جوف رحم مادر خورده در حصار مشیمه چشم بسته مانده، چون بفضاء ظهور آید پستان سیاه بیند و شیر سپید نه، حالش چون باشد، آزادان را یوسف و ارتن بغلامی دردادن و پس بثمان بخش افتادن غبنی و عیبی عظیم است، «احشفاً و سوء کیله»، امروز که ترمر فیه الحال و مرفع القدر است و اگر چه دامن شکر خایان از دستش بسته اند نی پاره ای عوض داده اند، از آن نی مجوف نا کوفته^۴ و آتش بادیه^۵ چندین جلاب قوام یافته بخدمت می فرستد آخر چنان طبیبی را چنین دارو پزی بپاید، چنان عیسی دمی را چنین حسواری زیبد تا اکنون اگر در ایفاد تحیات کوتاهی^۶ می نمود غرض ایثار تخفیف بود که کمتر چون قلم را بر پشت انامل سوار می کند طاقت عنان باز کشیدن نمی دارد لاجرم مدید - التمس حیدد الهوس خوانندش هر آینه اگر چه اطناب بالغ الامدست طناب حبل ورید که ترست خاطر اشرف نیچد و راه ملالت نبسیجد^۷ ان شاء الله تعالی و زمین بوس خادم معتقد بل که دعای آسمان پیمای و ثنای زمین نور بسجاده مقدسه صدر امام مطلق مطاع معتقد مهدی صدیق ناصر الدین ظهیر الاسلام و المسلمین وارث الانبیاء والمرسلین المؤید من السماء فی العالمین مفتی الخافقین مستحق الخلاقین امین الفرقان فاروق الفرق، قدوة انصار الحق بسط الله ظلاله علی زمرة الاولیاء و ربط جلاله بمناط الجوزاء، بفرماید رسانند و امداد همت فیاضه طلبند دانم که مجلس عالی ناصر الدینی نصر الله حزبه بر خادم خرد سر، خرده ها^۸ نشانند که چراروی و رای و عنان عزیمت بدین جانب نکرد که عاشق طالب و صادق راغب است خدمت مارا، بسجاده مر بعش

۱- کلمه در اصل مکرر راست ۲- در اصل: «پنداشت» ۳- در اصل: «دآب» ۴- در متن

بدون نقطه ۵- در اصل «بادیه» عیناً ۶- در اصل واضح نیست ۷- همینطور است در متن

۸- در اصل: «خردها»

که کعبه^۱ ثانیست محققان را که از دست آویز طلب تقصیر نیست اما دریافت مطلوب بانداخت تقدیر و پرداخت توفیق نسبت دارد، بکشش و کوشش طالب بر سر کوی معشوق سر بازی کردن چه فایده که مهتاب روشن است و سگ دیوانه ورقیب هشیار، مسکین مرغ نیم بسمل از حرکه المذبوح باقی نمی گذارد اما چون بقرب قبول قربانی نرسانندش او را چه جرم، قربان را که بخورد سگان دادن حرام است بسگان^۲ بیت الحرام ندهند او را چه گناه، سالکان مهمه^۳ صدق را که از بالای ذات عرق، غرق عرق حرمان باز گردانیدند^۴ و بکید مبتدعان در قید منقطعان فید کشیدند^۵ چه تدبیر، غرض آنست که جنبش رای بجملگی سوی آن صوب بود اما راه را گم رهان مسدود گردانیدند و جواز ندادند، تارای مقدس مجلس عالی مولوی خادم را تمهید عذر فرماید ان شاء الله تعالی، والسلام

۱- در اصل: «که بسگان» ۲- در متن «باز گردانید» ۳- در متن «کشتند» عیناً

نامه پانزدهم

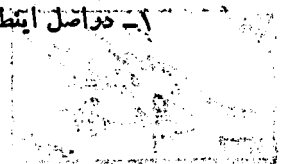
ایضا من منشأته رحمه الله ونور ضریحه

بسم الله الرحمن الرحيم

خدمه خادمه حسان العجم الخاقانی الحقایقی

مورد تحیات و مصدر اریحیات مجلس رفیع خواجه امام اجل همام افضل-
مفضل مفضل اکرم مکرم مکرم عالم کبیر متبحر نحریر مصدر، سراج الدین شمس-
الاسلام والمسلمین دروساده سیارات مقصد سعادات و درمسند فضایل مستند افاضل باد،
موالی او کالسراج المنیر درصدر بساط کرامت و معادی او کالفرش المبتوث درصف
نعال آفت، کهنتر سلام و تحیت فراوان می فرستد و می نماید که دو سبب متین باعث این
تحیت آمد که، فاتحه صحیفه صفات، یکی جنبش معارف اصل و کشش اتحاد سبق که
در معاهد ارواح رفته است و دیگر تحریر مبلغ خدمت نجم الدین که هواخواه
صادق است آن جناب رفیع را و نجم چه کند که خدمت سراج و حاج که آفتابست نکند
که مرسوم نجوم بوظایف ضیا و ادرار دراری بمشاهده نورا و شاهد قدسی آفتابست
همی سحر گاهی کالنجیم الثاقب هم عنان ستاره سحری از در ظلمت خانه من در آمد و
مروارید مردم دیده در چراغ دوخته، چراغ آسایش زنده داشته از دور چراغ دخمه
دماغ ملطخ^۱ کرده چراغ از قلت دهن در ریشه رفته در فواق مانده بسکرات
نزدیک رسیده گفتم مرغابی پروبال بریده است تهی گاه از مدد غذا تهی مانده
رود گانی در گلو آورده ماهی رعاد^۲ در منقار گرفته، من از بی همدی چراغ راهمدم
ساخته دم سرد را از درون حلق راه بر بسته تا هلاک همدم نسازد، جاسوسان خرد آفرینش

۱- دراصل اینطور عیناً و صحیح است ۲- دراصل اینطور و صحیح است



بزرگ بینش را در حجره خواب بدید بانی فروداشته تا کاروان ثوابت و سیارات فلک را رصد سحری زیور رعونت که بازستاند ، سیاره صبح یوسف روز را از چاه شب که بر آورد ؟ چرخ دولابی از دنبال گرگ پیراهن خون آلود که درپوشد ، صباغ باغ مینا و چراغ راغ پیروزه که آفتابست حواری آسا از حوالی خوان مسیح قرص خواره بطفلان دو گهواره و هفت قماط که انسان العین می گویند که نماید؟ من درین تفکر محرض خدمت ایستاده نطق عزیمت بسته استنطاق می کرد که باز در چه فکر مت مانده ای که متحیر و ارشاحص البصرت^۱ می بینم که ناظر چراغی که منتظر آفتابی^۲ نه زهش^۳ نور کروبیان درزه گریبان تست از چراغ مستعار چه همدمی طلبی نه فیص روان طراز راستین بر طراز آستین تست با آفتاب جماد چه شاهد بازی آغازی چراغ همدمی آدمی را نشاید که قالب از صلصال انسان دارد اما بجان شیطان زنده است و بجوع الکلب^۴ معروفست اگر یک نفس از غذا باز گیری بمیرد از آب بفریاد آید ، از آب بهلاک افتد چون قوس و قزح لباس ملمع دارد چون زنان نامحرم سر برهنه در میان مجلس نشیند پروانه که در رقص آمد خود را بروزند لاجرم فراش با احتساب بینش ببرد ، باد بحد زدن جانش بستاند ، آفتاب هم مؤانست دل را نشاید^۵ هم که آفت آب دیده است تیز در ونگری قوت باصره بر باید ، مغشاة للعین ملهاة للقلب ، معلولست گاه صفرا بر صفحه چهره پیدا کند که بهق بر بشره تن پدید آرد ، بز ن رعنا ماند که سراز هر روزنی فرو کند در زنا العیون افتد در نماز شام در جنابت بماند پس بچشمه مغرب غسل بر آرد از عدل بترسد چون بقسطاس مستقیم که قطب است طرح^۶ گردد سر نگون شود بخانه میزان هم ضعیف نماید عون قصاران گردد دلون قصابان دارد که فلک بدکان قصابی ماند بره ازین سوداشته ترازو از آن کنار آویخته ، باری اگر دیده را از چراگاه انس نمی گزیرد از چراغ یک شبه چه می کنی از آفتاب یک روزه چه می سازی چراغ نامنطفی طلب ، آفتاب نامنکسف جوی اعنی سراج الدین شمس الاسلام که سراج وارقدوه ناظران حقیقت است و شمس وار قبله زایران شریعت ، «مثل نوره کمشاة

۱- در متن «البصیر» ۲- در متن «آفتاب» ۳- در متن اینطور است ۴- در متن عیناً

اینطور است ۵- در متن «بشاید» ۶- در متن واضح نیست

فیهامصباح «رغم جان نابینایان حسد» یریدون لیطفئوا نورالله بافواهم و یا بی الله
 الا ان یتمنوره^۱ اگرچه پروانه داری پروانه این چراغ شو و اگرچه نیلوفر بجوی
 نیلوفر این آفتاب باش نه که^۲ از لبلاب بر لب لب جویبار کوتاه دیده تری که همه روز
 روی در رویت آفتاب دارد و احرا با که نه از حر با مختصر نظر تری که حریت خود را
 در عبودیت آفتاب صرف سازد از پروانه قصیر الخطو قاصر تر نشاید بود که بنهمت
 وزیت چراغ جان در بازو با ظاهر خدمت نور استظهار ضیئت^۳ بیاید در ثنائی اوشرع^۴ کنی
 جناح النسرین شراع توسازند در علوا و غلو نمایی از سما کین سماطین تو پردازند و روضه
 خاطر^۵ الحمد لله تازه داری روضه تازه را^۶ بفرضه پالوده^۷ روان کن تا سابقه خلت
 گردد تجدید حسن العهد را که تادرین مهوای آفتاب که شروان است مخیم داری از
 چنان ملجان گزیرد ز هاب چشمه حکمت بس خوار است بکاریز می باید بر دو بجوی
 بیان راند ترا در چنین کاریزی از چنین چراغی نگزیرد تا در ظل ظلمات راهبر تو
 آید، شکوفه دار حدیقه فکرت بس مثمرست میوه خوش مزه می باید که بدکان عبارت
 آوری ترا در چنین میوهستانی چنان آفتابی بیاید تا میوه نو بر آید اگر همه پر پروانه
 جاضرست بحضرت چراغ هدیه کن و اگر همه مثقال ذره حاصل است بذروه شمس
 تحفه ساز که آخر از قبیل آن دبیران نه ای که قبیل از دبیر شناسند، قبول از دبور
 ندانند از قلب ذکالوز کالاین^۸ دو گانه اند، ابن صبح اند پرورده ام الرذایل همشیره
 ابوزیاد، گفتم از کدام رأس مال برخی یا بعضی جدا کنم بجناب رفیع فرستم من از سطح
 دریای عریان ترم زیور گوهری از کجا بدست آرم که عروس ثنار اشاید، منم و نی پاره ای در
 دست که قلم گویند، آتش پاره در گاه که آه خوانند، نی و آتش بچراغ چون توان فرستاد
 و اگر عبارتی مزخرف می بینی بالله که بادست^۹ باد را بحضرت چراغ هدیه چون
 شاید برد گفت اگر همه ریح عاصفاست که رنج آصفاست بیاید فرستاد و اگر انصاف
 دهی همه ریح لواقع است در روضات صفا و ببر همت سراج الدین محمد چون ریح الصباست
 مایه نصر بنص خبر که آخر نام محمد علیه الصلوات التامه هم سراج بود و گفت

۱- در متن محو شده و ناخواناست ۲- در متن بی نقطه و نامعلوم است ۳- در متن عیناً اینطور
 است ۴- در اصل دو، اضافه دارد ۵- در اصل ناخواناست ۶- در متن واضح نیست ۷- در اصل
 همینطور عیناً

«نصرت بالصبا واهلكت عاد بالدبور» بر قضیت امنیت محرض این تحیت فقیه امام عالم نجم الدین جمال الاسلام آصف ایدالله بفضلہ این عجالہ کہ لہنۃ العجایع است تحریر افتاد، علامۃ قبول این خدمت آن باشد کہ مقدم نجم الدین را اعزاز فرماید و از سجال انعام در بارہ او افاقت کند و عواطف، کہ زکات جاء است، ازودریغ ندارد و از خاصۃ خویش و توزیع دوستان در رعایت احوال منکر او باقی نگذارد تا من کہتر در حضور ہم شہریان و اصد قاء کرام و اولیاء نعم بشکر و ثناء موی^۱ شکافم و ید بیضا نمایم و چندانک عہد عمر وفا کند رھین منت باشم ان شاء اللہ تعالی . امیر اجل اخص اعز نور الدولہ را ارشدہ اللہ الی سبیل الہدی باختصاص سلام مفرد صداع نمی دہم کہ این تحیت من صدر الکتاب الی العجز ہر کلمہ ای بثنای سراج مطرز است و لابد نور تابع سراج تواند بود، بعین این معنی از تطویل عبارت مغنی آمد و السلام،

نامه شانزدهم

هذا ايضا من منشآت رحمة الله عليه

بسم الله الرحمن الرحيم

خدمة الخادم الخاقاني الحقاقي

زندگانی صدر معظم و ستر مكرم مجلس معلى خداوند ولية النعم ملكه كبرى ست^۱ عظمى اجله مقبله مجاهده ناسكه سالكه راشده محققة محققة عالمه عادل مؤيده مظففة منصوره، عصمة الدنيا والدين صفوة الاسلام والمسلمين رضية الخلفاء المهتدين مؤيدة اعظم السلاطين، ناصر الامه مظهر المله حاكمه الطريقة عاصمة الحقيقه حاضنة الهدى رابعة الورى منعمة الخافقين، مكرمة المشرقين معينة الحجيج والحرمين درة^۲ التاجين اكرم امهات المكارم، اعظم المحصنات الكرايم فخر آل بهرام بتول الايام، سيد سادات الامم تاج ملكات العجم، ملكة ايران معظمة توران مخدومه سامانيان معصومه اشكانيان زبيدة كيان، بليقيس دوران، صفوراى زمان، آسية راستين سارة زمان وزمين، در علو درجات پادشاهى وحصول سعادات نامتناهى وزنده گردانيدن دين ودولت وتازه داشتن ملك وملت ابد الدهر و سجيس الليالى بادوزات مقدس عصمة الدنيا و الدينى كه خلاصه ستاىام وست^۳ انام وقيدافه اسلام است از هجوم حادثات آسمانى معصوم واشغال امرو نهى در سلك امانى منظوم وملكات امت را بهمت آسمان فرساى استظهار و سادات طريقت را بعصمت جهان آراى افتخار زمانه مأمور و فلك منقاد وايزد سبحانه سازنده اسباب مراد بحبيب الله المختار و آله وصحبه الاخيار. كهتر و خدمتكار سلام

۱ - در اینجا و چند خط بعد از انتهای نامه به همین شکل ضبط شده است ۲ - این جا بطلد درجه، و آخر نامه دره، ۳ - در اصل همینطور است

و خدمت و ثنا و تحیت از صفای خلقت و قدس نیت متواتر می فرستد و بر دعای اخلاص پیوند که تاذروه عیوق ذره ای عایق ندارد محافظت می نماید و ببوسیدن بساط عالی که قبله مکرمات و قبله گاه پا کانت بغایت آرزومند و متعشش می باشد و تا از خدمت بار گاه سامی و در گاه حامی که وارثان سام و حام سلامی آن بار گاه و اهتمامی آن در گاه باشند مفارقت باقی است و محروم مانده لعمر الله و بنعمت خدر معظم ملکه کبری عظم الله شانها که ساعات^۱ شب و روز بتأسف و تلمف می گذراند^۲ روزش شبش مار گزیده بی فریاد ماند و شبش بروز بی دیده مادر زاد «لا عیش سایغ و لا قلب فارغ» اما چون همی نابیوسان سلوت رسان فرمان اسمی و راحت بخش توقیع اشرف از خدر معظم مجلس معلی ملکه کبری ضاعف الله سموها بمادح خدمتکار رسانیدند در وقت جبران کسر خاطر و قصاص جراحت سین و دیت خون ریز روز گار باز یافت «شفادعیت»^۳ علی ما فسدتم بدلنا مکان السبئة الحسنه «همه کراهیت رفاهیت شد و ترحت فرحت و عسر یسرو محنت منحت»^۴ گشت، والحمد لله علی هذه الموهبة الجزيلة شکرأ، همه روز مادح و خدمتکار آن تحفه قدسی و فتوح غیبی را بفریشتگان چپ و راست می سپارد یا گاه چون خاتم سلیمانی بدست چپ و گاه چون تعویذ مصطفوی بدست راست می دارد، اجلا لا و اعز از المثال الستر المعلنی لازال عصمته، و همانا که بر مسامع عالیهم ملأها الله بهجة^۵ و سروراً گذرانیده باشند که صورت احوال مادح و خدمتکار در این مدت دراز آهنگ مفارقت خدمت بر چه صبغت گذشت در آن فورت که خادم از جوار شرف مکه حرسها الله تعالی و حفها بالعدل بصقع بغداد باز رسید خدمتی بنده و ارب موافقت در گاه خداوندان نصرهم الله تعالی فرستادی هم در هفته بخطه دیار بکرور بیع روانه شد و عزیمت آنک سفر قدس بر آورد چه ندیری عظیم در کعبه پیش حجر الاسود که یمین الله فی الارض است کرده بود که تازیارت شام و سفر قدس بر نیارد بجانب موطن مراجعت واجب نبیند علی الجملة و التفصیل چون خادم بدان طرف افتاد ملوک آن دیار و ولایه آن نواحی صواب ندیدند که خادم شتاب زدگی نماید و گستاخی کند و چنان نمودند که فراغه فرنگ معرو فان را جواز ندهند و اسب و سلیح بستانند الاطوایف صوفیان تنهارورا بگذارند که بر^۶

۱- در اصل بشکل «ساعة» ۲- در اصل : «می گذارند» ۳- در اصل هر دو کلمه بی نقطه و نامفهوم است ۴- در اصل این جا «و» اضافه دارد ۵- در اصل : «ابر» .

اطراف ایشان گذری کنند و چون خادم جماعتی از خدم و متصلان و غلامگان داشت که همه سعادت زیارت بیت الحرام و خدمت جوار و روضه نبوی علیه السلام یافته بودند تنها نتوانست رفتن چه بر ما یده قدس بپنهادستی کردن خرده ای بزرگ دانست و السلام، اما چون از زحمت طلب ملوک وقت کناره جست و بدین طرف افتاد آوازه شایع شنید که موکب عالی خدر معظم ملکه کبری ست^۱ عظمی اعلاه الله تعالی بفال همایون ترتیب سفر قدس خواهد فرمود^۲ ان شاء الله تعالی، که رضای ربانی المهدی مؤید السلاطین ناصر الامه مظهر المله معینه الحجج والحرمین درة التاجین مفخر آل بهرام بتول الایام ملکه ایران مخدوم سامانیان معصومه اشکانیان بلقیس دوران صفورا زمان پر جهان و جهانیان ابدالآباد فایض و ممد باد و عین الکمال از کمال سعادت کلتی الحضرتین مصروف و مدفوع و حسبنا الله وحده ابدأ و الصلوة علی نبیه محمد و آله اجمعین

۱- اینجا و آغاز نامه بهمین شکل است ۲- در اصل: «حرکت خواهد فرمود»

نامه هفدهم

ایضاً من انشاءه نورالله ضریحه

بسم الله الرحمن الرحيم

خادمه نامه دبیرانه

حریم عز مجلس سامی امیر سپاه سالار اجل مبجل اکرم مکرم عالم کافی مؤید
مؤظهر الدین مجد الاسلام والمسلمین قوام الدوله نظام الممالک صفوة الملوك و
السلاطین تاج امرای شروان مقدم کبرای ایران صدر المعالی در اکتساب محامد
وادخار مآثر ابد الدهر بلند نام روزگار باد و ذات شریف مجلس سامی در اصلاح احوال
بلاد و انجاح آمال عباد مشهور ایام و منظور انام و استظهار خداوندان هنر و اصحاب
فضیلت باهتمام مجلس سامی حاصل . خدمتکار سلام و تحیت باضعاف صدهزار اصناف
اریحیت و الطاف سجیت کزیم مجلس سامی دام مجده یافته است بر دوام می فرستند و
بدریافت دولت مشاهده و سعادت ملاقات بغایت آرزو مند می باشد و چون مفاوضه
شریف متضمن هزار لطایف سلوت بخش و عواطف راحت رسان رسید کهنتر بورود آن
لطیفه غیبی از بشاشت در بشره بشریت و قالب وجود نگنجید و در وقت جوار قدس
ربانی راسجدات شکر گزارد و دعای اخلاص پیوند صدق آمیز راند و استدامت
سعادت مجلس سامی کرد، به مکان استجاب و مظان قبول رساند شاء الله، و درین وقت
که همی نابیوسان چون دولت آرزو رسان حیات بخش فرمان عالی خدایگان راستین
خسرو زمان و زمین ملک رحیم مشفق مالک ملک المشرق خاقان اعظم شهنشاه معظم جلال
الدنیا و الدوله و الدین ملک الاسلام و المسلمین ناصر الخلفاء الراشدین اول ملوک الخافقین

اعدل عظماء المشرقین کیومرث الزمان اعظم کیان دیہیم خدای ایران اقلیم گشای
 توران، عنصر الجلالین عمدة السعادتین ذوالتاجین ملک الرحمة فی الدنیا، المظفر من-
 السماء نصر الله اعلامه ونضرایامه بخادم دولتخواه رسید خادم پیش آن موهبت الہی
 کہ تریاق فاروقست فرق ملوک را، بخاک خضوع باز غلتید و سرتفاخر بر آسمان فراخت
 و دست بندگی بر زمین نهاد و چون بر مضمون فرمان عالی واقف گشت گفت یا الله -
 العجب حضرة علیاء چنان داری نصره الله [را] ^۱ از طلبیدن خادم چه داعیه و چه غرض ^۲ خواهد
 بود کہ آلایش حضور خادم بحضرت مقدس نزدیکتر میخواید و چه خدمت است کہ
 خادم ملا بست اشغال آن بحضور تواند کرد کہ بغیبت هزارچندان نکند و اگر باعثة
 غرض خدایگانی لازال من النصر بمزید آنست کہ خادم از انوار اریحیت و مکرمت
 خدایگانی دام منصوراً اقتباس بیشتر کند و نظر شامل و عاطفت عمیم و مکرمت شایع
 بخادم زیادت از دیگر اوقات رسد، حضرت علیاء خدایگانی اعلاها الله و نصره تواند
 کرد کہ آن اضافت عواطف و افاضت عوارف کہ در باره دیگر بندگان بحضور می فرماید
 در حق خادم بغیبت روان فرماید داشتن، چه حضرت علیا حفا الله بالسعادات در بآ
 زاخرست و عادت در بآ آنست کہ نزدیکان را جوهر بخشد و دور افتادگان را ابر ^۳ نما بخش
 فرستد مع ما کہ خادم از بند همه اغراض آزادست اما این کلمه بی ارادت خادم بر قلم
 بگذشت و استغفر الله من اظہار هذا القدر ایضاً، از آنجا کہ حسن اخلاق مجلس سامی
 ظہیر الدینی دام مجده است کہتر را توقع می رود کہ عذر تقصیر خدمت از جواری جلال
 حضرت علیا مد الله ظلها تمہید در خواهد کہ درین قرب و یمین طالعی و سعود آسمان
 هم عنان عزیمت خداوندی باشد ابدال دهر، اما بی تدبیر و تفکر شاید حرکت فرمودن
 چه اکثر سعادت دریافت آن زیارت بی مشقت و شقت مرخص و مہنا و ملخص و مہیا
 دیدندی همانا کہ زایران کعبه علیا بوقت وصول همه بدان وجہت روی نہادندی و
 سالہاست کہ محرران سلطان روم و محصنان ملک ارز روم را آرزوی این سفر بوده است
 و خاتون معظمہ شاہ بانوان عیال شاہ ارمن کہ یک سال در بادیه شگر فیہا نموده است
 و گنجہا پاشیدہ اگر چه دست احسان و حسنات او در جنب انعام و انفاق خداوند ملکہ

۱- در اصل ندارد ۲- در اصل «چه داعیه غرض چه» ۳- در اصل: «دیر نما» و متن صحیح است

عظمی عظم الله قدرها، قطره ای از ذره ای بل قطره ای از دریایی تواند بود، شنوده آمده است که چند نوبت عزیمت کرده است و از سلطان شام و ملک مصر و یمن صلاح الدین مدد عنایت درخواست و بنجح مقصود نرسیده و غرض که ترو خدمتکار ازین تطویل و تصدیع نه آنستکه موکب عالی عصمة الدنيا والدین را لازال عالیا مانع الخیر باشد اما شفقت خادمی و دولتخواهی و مصلحت اندیشی در دوستداری فرو نمی گذارد و بدین پرده بیرون می دهد تا خاطر نور بخش عصمة الدین روحه الله و خصه بالطافه نیبچد و بجانبی دیگر باز نکشد مع هذا خادم امسال نیت آن دارد که حرکت کند و دست و پایی بزند و آن نذر از گردن بیفکند چه نذری است که کفارت بر نمی ثابد و بدین سبب و دیگر اسباب که باز نمودن آن حضرت خداوندان را نصر هم الله تعالی تصدیع باشد، خادم دولتخواه از مجاورت کعبه جهان داری و ریارت قبله شهر یاری حضرت شماء خدایگان زمان و زمین کیخسرو راستین ملک رحیم مشفق مالک ملک المشرق جلال الدنيا والدین ملک الاسلام و المسلمین ملوک الامة القراء کف الملة الشماء ناصر الخلفاء المهتدين قاهر الخلفاء المعتدين، تاج اعظم السلاطين حسام الغزاة الموحدين ماحی الطغاة الملحدین، محیی المملکه مؤید السلطنه، مشید الخلافه، اول ملوک... المشرقین، اعدل عظماء الخافقین اقلیم گشای توران، دیهیم خدای ایران^۱ عنصر- الجلالین، عمدة السعادتین، ذوالناجین، ملک الرحمة فی الدنيا، المظفر من السماء عقد الله لواء بالنصر ابد الدهر، محروم مانده است و درین ایام خادم را از دست بر نمی- خیزد که بخدمت دستبوس ملک رحیم نصره الله تعالی تواند رسیدن لاجرم خجل سار و تشویر زده تقصیر خدمت است اگر چه بهر بلاد که می رسد مشاطة سد^۲ دست و بلبل هزار دستانست آرایش ثنا و افزایش دعاء خدایگانی را نصره الله تعالی و هر ساعت و لحظه زبان را منادی دروازه دهان و قلم را خطیب منا بر بنان می دارد تا این جواهر محامد و آن خطب مدایح عرض می دهد و می سراید و حقیقت است که چون پادشاه جهان گیر شود منادی که نصب کند و خطیب که ترتیب سازد هر چه این دو گاه دور افتد دلالت کند بر بیشی پادشاهی و فراخی مملکت، بدین دلیل خادم از آن حضرت

۱- در متن «توران» و بقرینه نامه بعد «ایران» درست است و هم در نامه دیگر (ص ۹۸)

۲- در اصل بهمین شکل است

علیاء جهاننداری ملکی رحیمی دام منصوراً تمهید عذر خادم درخواهد و شفاعت در ریغ
 ندارد تاراه آورد مکه که خادم بآن گستاخی می کند قبول فرماید کردن اگر چه عراضه
 منقطعان عرضه کردن بر مصطفیان ترك ادبست اما چون یوسف صدیق علیه السلام
 بضاعت مزجات گناه کاران را از حضرت مصر بیرون نینداخت و تا سمی سقائیل^۱ و ایفا کیل^۲
 همه را رحمت فرمود اگر ملک رحیم مشفق که بخلق و خلق و صدق و رفیق میراث دار
 یوسف صدیق است هدیه خادم گناه کار را که هیچ گناه جز دوستداری ندارد و هزار
 نوبت ملک رحیمش خوانده است و نوشته ، رد نفرماید کردن با عواطف خسروانه
 ملک رحیم عظیم لایق آید ان شاء الله ، انوار جاه و جلال ملک رحیم مشفق مالک ملک
 المشرق سایه ذوالجلال جلال الدنیا والدین و ظلال فضل و افضال ملکه کبری ست^۳
 عظمی اجله متبتله مجاهده عادل محققه مؤیده مظفره منصوره عصمة الدنیا والدین
 صفوة الاسلام والمسلمین رضیه الخلفا خادم را از دست بر نخاست و از پای در نیامد که
 «سجبا علی الوجه لامشیا علی الرأس» بخدمت بارگاه عالی که کعبه معالی است اندر
 شتافتی و مجاورت بحر افضال دریافتی اگر مجلس سامی را توفیق این کرم در حق
 کهنتر میسر شود کهنتر همه عمر رهین منن و غریق ایادی مجلس سامی باشد ان شاء الله
 تعالی ، سپاه سالار اجل اخضر اخلص مؤتمن ممکن نسب اصیل الدین خطیر الاسلام
 مجدالدوله نتیجه الحضرة سفیر الملوك والسلطین ادام الله سعادتہ چون بکهنتر رسید
 و فرمان جان بخش حیات ده از بارگاه قدس خدایگانی دام مظفر را رسانید از مجلس
 سامی سپاه سالاری ظہیر الدولة والدینی دام مجده فراوان شکر باز گفت و ثناراند و
 اوراد دعا قایم داشت و مکارم مهتران را هیچ حق گزاری نتوان کرد الا بشنا و دعا،
 بعدالایوم اصیل الدین سپارش کرده من کهنترست بر مجلس سامی ظہیر الدینی لازال
 مظہراً للفضل و مستظہراً بفضل الله تعالی والسلام. سعادت روزگار همایون مجلس سامی
 امیری سپاه سالاری اجلی عالمی کفوی اکرمی مؤیدی موفری ظہیر الدولة
 والدینی مجد الاسلام والمسلمینی صلاح الممالکی، تاج الامرائی مقدم الکبرائی، ابد الدهر
 و سجیس الیالی باد. و حسبنا الله وحده ابدأ و الصلوة والسلام علی النبی محمد و آلہ حدا.

۱- بهمین شکل در متن عیناً ۲- همینطور است در متن ۳- در اصل بهمین شکل است

نامه هیجدهم

ایضاً من منشآتہ نور اللہ قبرہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

صغیرہ نامہ دبیرانہ

مجلس اشرف امیر سپاہ سالار اخص اخلص اشرف اعزامجد ازهدا کرم مکرم مبارزالدولة والدين شجاع الاسلام والمسلمين سيف الملوك والسلطين فخر الامراء - الصالحين سيد الكبراء الزاهدين نصير جيوش الهدى، ازهد كافة الورى معين الحجيج - والحرمين، مختار الحضرتين، در گستردن جاه و فزودن پایگاه و ملاحظت ارباب دل و محافظت اصحاب دين و بزرگ داشتن خداوندان فضيلت و هنر مخلص العمر بادو ذات شريف که سابق خير است مرمی اصحاب و اخيار و سایل بزکاة جاه مجلس شريف امیدوار و حق سبحانه و تعالى ضامن مناجح آمال و سازنده مصالح احوال بحبيب الله المصطفى و آله نجوم الهدى. کهتر داعی سلام و تحيت و آفرين و درود بردوام می فرستد و صفحات اوقات را بنفحات ذکر شريف معنبر می دارد و سال پار که در آن سفر دراز آهنگ مبارك بود در مشاعر معظمه و مواقف مکرمه و در جوار قدس کعبه علیا عظم الله قدرها بحضور هم شهربان و مجاوران حریم کعبه که هریک شا کرانعام و اطعام مجلس شريف بودند دعای اخلاص پیوند را تازه داشت و اقامت کرد و چون از آن جهت که میعاد معاد ظاهر آنجاست معاودت افتاد بدین خطه لعمر الله که همه روز خطبه آفرین می سراید و چون مکاتبات شریفه که، هریک بصر را قره و بصیرت را قوت و دل را مواد حیات و خاطر را امداد تحیات است، بکهر می رسد از سعادت وصول آن لطیفه فتوح و

تحفه روح کهترسلوت یاب و بشارت پذیر و خرم دل و سرافراز می گردد این لطایف
مکرمات بر دوام باد، درین وقت که همی ناگهان^۱ مثال بی مثال ازدوات خانه
عالی خدایگان راستین خسرو زمان و زمین خاقان اعظم شاهنشاه معظم ملک رحیم
مشفق مالک ملک الشرق جلال الدنیا والدولة والدين ملک الاسلام والمسلمين اعظم
ذوی التاج، تاج اعظم السلاطين خلیفه الله فی الارض و ناصر الخلفاء اول ملوک الدنیا
سلفاً و خلفاً دیهم خدای ایران اقلیم گشای توران عنصر الجلالین عمدة السعادتین
ذوالتاجین ملک الرحمة فی الدنیا المظفر من السماء لازال لواء معقوداً بالنصر، بخادم
دولتخواه رسانیدند در صحبت سپاه سالار اجل مبعجل اعزاز شراف اکرم نسیب محترم
اصیل الدین عز الاسلام خطیر الدولة اختیار الحضرة سفير الملوك والسلاطين، شمس -
الخواص ناصر الملک ادام الله عزه، و تمهید خادم فرمان عالی را که کارنامه دولت و منشور
سعادت و حرز امانی و خط امانست از حادثات این جهانی و عقوبات آن جهانی چون
حجر الاسود بوسید و چون مصحف بر سر نهاد و چون آثار^۲ مصطفوی علیه السلام در
دیده مالید، اما محرم و اربمبیقات گاه عبودیت و قرب جوار کعبه مکرم حضرت
علیاء خدایگانی دام مظفر منصوراً خادم را آمدن از دست بر نخاست چه موانع و
عوائق عدید الرمل والحصا اکثر مما یعد و یحصی در راه داشت از مجلس شریف مبارز -
الدینی که کهتر [را]^۳ مهتر دینی و برادر دین است چشم داشت چنانست که تمهید عنذر خادم
از حضرت آسمان شکوه خدایگانی اید الله جلاله در خواهد و لطایف مراضی چنان
انگیزد که بر خاطر انور جهاننداری که چشمه حیوان و کوثرست هیچ غباری ننشیند
ان شاء الله تعالی، و سلام د آفرین کهتر بجانب کریم مهتر مکرم منعم معظم مفضل مجمل
زاهد عابد اختیار الدین امین الملوك والسلاطين و فی الدولة ارتجی الحضرة مؤید الحجج
والحرمین محصل السعادتین ضامن ارزاق الغربا ناشر الاحسان شرقاً و غرباً ابونصر -
الحاج شجن الله بالحسنات دیوانه، فرماید رسانیدن و آرزومندی عرض دادن و این
ابرام مجلس بزرگوار امیر مبارز الدین را دام اقباله کهتر جهت آنرا می رساند که

۱- دراصل بفلط : دنا رگهان، و بی نقطه ۲- در متن بی نقطه است ۳- دراصل ندارد

مجلس بزرگوار با آن بزرگی حرسه الله تعالى انیس راه بادیه والیف حضرت کعبه بوده است و چون خدمتی مفرد می نتوانست بآن بزرگ نوشتن از مجلس شریف استدعا می کند که عذر کهنتر را بکرم عمیم تمهید درخواهد، چه کهنتر را بمکاتبات تشریف داده بود لازال منعماً موقفاً والسلام. درین وقت حاجی رئیس امین الدین شرف الحاج احمد را ایدالله تعالی بدان صوب فرستادم و گستاخی خادم وار بحضرت عالیّه خدایگانی نصره الله تعالی نمودم اگر مجلس شریف مبارزالدین دامت سعادت همت شریفه بر گمارد تواند بود که بسعادت نو قبول موسوم گرددان شاء الله تعالی، والسلام. سپاه سالار اجل اخصل اصیل الدین که عاشق روزگار همایون مجلس شریف مبارزالدین است و همه روز درین دار غربت شکر انعام و اکرام مجلس شریف می گوید و شنوندگان را عاشق آثار مکارم مجلس شریف می گرداند کهنتر اصیل الدین را بر مجلس شریف سپارش می کند که تا بعدالایوم ودیعت کهنتر باشد نزدیک مجلس شریف، و حدیث خواجه امام شهاب الدین بر زبان بخواهد گزیدرانیدن؛ مجلس شریف داند که من کهنتر حرمت اشارت او و تعظیم فرمان پادشاه اسلام نصره الله چگونه نگاه داشتم فایده من کهنتر از دامادی او همین است که هر روز ده کاغذ بمن کهنتر نویسد که معتمدی امین را بفرستد تا املاک و اسباب بدو تسلیم کنم اگر یک ذره آب روی و آب جوی داشتی در آن شهر هر آینه بمن کهنتر چنین ننوشتی اما چون از قلت مبالغت و عدم التفات رنجور خاطر باشد ضرورتست که شهاب الدین را بر کسی دیگر دست بردنماید و خاطر من کهنتر نرنجاند چاره چیست «ترکت الرأی بالری» در بنا فرغ علینا صبراً و ثبت اقدامنا» والسلام، روزگار همایون مجلس شریف امیر سپاه سالار ازهدا خالص^۲ عبد مبارزالدین۔ شجاع الاسلام والمسلمین سیف الملوك والسلطین مفخر الامراء الصالحین سید الکبراء الزاهدین معین الحجج والحرمین مختار الحضرتین، بانوار الطاف الهی افروخته ساعات و آراسته اوقات باد، بمحمد سید الانبیاء المرسلین و آلّه و عترته الاصفیاء۔ الاکرمین.

نامه نوزدهم

هذا ايضا من انشاء روح الله روحه

بسم الله الرحمن الرحيم

تمسكت بحبل الله تعالى

حريم عز مجلس عالي امير سيد امام مطلق الهادي الى الحق، صدر قوام بحر مقام عالم عامل مقتدى مكرم معظم مرتضى، شرف الدنيا والدين ركن الاسلام والملة بالبراهين بضعة سيد المرسلين فلذة يعسوب المسلمين مفتى الخلفاء المهتدين مفتى^۱ - الخلفاء المعتدين حامى الشريعة ما حى البدعه مفخر العتره تاج الشريعة سيد سادات - الآفاق، اسوة خراسان وقدة العراق ملك علماء المشارق والمغرب عمدة الجلالتين ذوال مناصب، در احياء مكارم ومعالي ابد الدهر قبله اكارم واءالى بادوانفاس صاعده بانوار ضمير مبشر وحيوة بخش جهانيان واستظهار اسباب مناسب ومناصب باهتمام مجلس عالي حاصل . خادم سلام وخدمت از فرط خلت برتواتر مى فرستد و صفحات حال را بنفحات ذكر بلند مجلس عالي معنبر مى دارد و باقتباس انوار از غره زاهره بغايت آرزومند مى باشد و اگر كمتر نويسد تخفيف شمارد و اگر بيشتر خواند تشريف پندارد و در كلتا^۲ الحالتين شدت ورخا و خيبت ورجا اوزاد دعا و ثنا را بميقات گاه صدق و اخلاص محفوظ مى دارد و مى گويد:

شعر ۳

با يار حيل ساختنم سود نداشت	در كار سرانداختنم سود نداشت
كتر با ختمام بـ و كه نمانم يك دست	هم ماندم و كتر با ختم سود نداشت

۱- تصحيح قياسي، در اصل بشكل «معين» اما بى نقطه است ۲- در اصل بهمين شكل است

۳- رباعى از خاقانى است (رك ديوان تصحيح نگارنده ص ۷۰۸) ، در آنجا مصراع اول :
«با يار سرانداختنم» و مصراع دوم «در كار حيل ساختنم» است

انما اشکوبشی و حزنی الی الله، سعادتی که سعود آسمان مفتون آن بماند و دوام
 سرمد الیف آن باشد نثار روزگار انور مجلس عالی صدری امام اجل امیر سید مرتضی
 شرف الدنیا والدين رکن الاسلام و المسلمین سید سادات العرب و العجم ملک علماء
 العالم باد سید الانبیاء محمد و آله الاصفیاء . سجادة مقدسه مجلس اسمی امیر سید امام
 مجتبی حیرا حبار بحر زار عالم عامل مقتدی برهان الدین مجد الاسلام و المسلمین
 متبوع الشریعه ینبوع الحقیقه ملک سادات العالم علامه علماء الامم دامت ایامه مشرقه
 زاهره بسلام و تحیت و ثنا و محمده محفوفست و شدت نزاع^۱ و جنبش آرزو و داعیه
 تعطش بدریافت عهد حسن الحضور و یمن ملاقات هر چه بالغ تر، ایزد تعالی افاضت
 انوار قدس بر ضمیر منور مستدام دارد. خواجه اخص اخلص عالم محقق شمس الدین
 عز الاسلام و المسلمین عین الطریقه زین الحقیقه کنز المعارف لسان الطوائف عنصر -
 الصفا مفتخر الاصفیا ابو محمد الجرجانی دامت عصمته و خواجه امام عالم بارع اروع
 اروع بدر الدین شمس الاسلام و العلماء شهاب الافاضل ادام الله فضله بفران سلام و
 پرش و بسیار درود و یاد کرد مخصوص اند و همگی خاطر و همت بجانب ایشان
 منعطف و ملتفت . «ویا یبتنی کنت معهم قافوز فوزاً عظیماً» و حسبنا الله و حده . ابداء،
 والسلام .

نامه بیستم

ایضاً من انشاءه رحمه الله تعالى

بسم الله الرحمن الرحيم

صغیرة المشتاق

زندگانی مجلس سامی صدرعالم اجل اکمل ابرع افضل مفن اروع اکفی
مفلق مصقع اکرم مکرم مهنبد الدولة والدين صفی الاسلام والمسلمین مفیدالممالک
بالبراهین حمیدالملوک والسلاطین ، تاج توابع الکلام ساحر الاقلام^۱ اعجوبة القران
معجز الاقران ملقن الفضل مهجن البلقا اکفی الکفاة ومولی الاکفا ملک الکتاب وصدر
الشعراء کنز العبارتین فی النظم والنثر سابق الفضل بسلا کبوة وعشرة ، باقعة الزمان
مفخر شروان در اظهار مناقب وادخار مناصب واکتساب جاه عریض وصیت مستفیض -
ابدالدهر با دوزات سامی که فضل مشخص وعقل ملخص است سردار افاضل وبندار
فضایل وروزگار شریف دربند نامی و افروزه قدری وگسترده جاهی حلیف سعادات
نامتناهی با شرف الانبیاء وآله الاصفیاء . کهتر سلام وتحیت وآفرین ودردود بردوام
می فرستد و بجوار^۱ اشرف وجوار^۲ الطف که راحت رسان ارواح تواند بود بغایت آرزومند
ومتعطش می باشد و در دزدگی فراق مشاهدت را بنور اجتماع وفا کبه^۳ وفا کبه^۴ شریف
امید تشفی می دارد و هر گه که اوان الفت وزمان زلفت با یاد خاطر می آید وقده
انفاس صعداء سینه سوز و صبر گداز می گردد و درین وقت همی نا گهان مطالعة سامی
که سحر حلال و آن^۳ تو امان ورضیعا^۴ لبان اند بکثر رسید صد هزار غریب نفسی و رغائب

۲۹۱- در متن بدون نقطه است ۳- در اصل بهمین شکل است ۴- در اصل همینطور است

حسی و دراری سمایی و در درریایی و فراید اجیاد و خراید جیاد در ضمن داشت، روان صاحب مصاحب قوالب الفاظ و جان صابی متصابی ارواح معانی چون بقدر خاطر سقیم و فکرت عقیم تأملی رفت دل را مفرّح و روح را مروح و شوق را مهیج و طبع را مبهج آمد، کهنتر با یاد آورد که اگر مبارزان مصاف فی المثل قرن گریخته را بسر رمح باز آورند، مجلس سامی سلوتی را که از من کهنتر قرب الرنح^۱ ببعدها المشرقین گریخته بود، بسر قلم قید الرمح بل که بقرب قاب قوسین باز آورد و فی الحال بر زبان کهنتر صد هزار نثار آفرین گذشت و چنان خاطر و چنان خامه و بنان که چنین یتیمه سازد که مسّلی جان و مجلّی اشجان کهنتر تواند بود علیه عین الله والیه وجهه لاین الکمال و وجه الزوال

بیت

و لله وجه لا یمل جماله و لله عین لا یغمض ناظره

کهنتر تا بجانب مدینه السلام بغداد و طرف دیار بکر و ربیع بود از احوال مجلس سامی هیچ آگاهی نداشت چون بناحیت آذر بیجان افتاد روزی مبالغت ثنای مفرط می راند در باب نهر کر که بر سایر انهار قندهار و قیروان و میان خانه ایران و توران بمنافع رسانیدن شرف دارد و صد هزار دریای هنر و فضیلت و صفا و طریقت از اشخاص اصفیا و رؤسا بر شط آن رود و شاطی؟ آن نهر توان یافت و مجلس سامی عالمی مذهب الدینی که ینبوع افاضل است علنی نفیس و عرق رئیس آن طرف مبارکست و لافخر، در وقت فرزندان اجل بار حفی^۲ خواجه امام اکمل متبحر عالم مطلق مؤید الدین علامه العلماء الاعلام فی العالم، فدیته بالنفس والروح، گفت شما را بشارت باد بقرب مزار و مضایقت جوار مذهب الدین، کهنتر گفت او را که هیئات هیئات.

شعر

ولکن قرب الدار لیس بنافع

اذا کان من تهواه لیس بذی ود

۱- در اصل بهمین شکل و کلمه اول در متن بی نقطه است ۲- در متن به این شکل است

ز تو تا غایت مقصد چه یک روزه چه صد ساله

چو راهی در میان داری که می باید ترارفتن
بر عقیب این محادثت آوازه شایع گشت که مجلس سامی مستبعد است باتصال
سعد بارگاه معلی خدایگان راستین خسرو زمان وزمین خاقان اعظم شاهنشاه معظم ملک
رحیم مشفق مالک ملک المشرق و هاب مغنی مفتی ارتجی مہندی مجاهد مرابط قاهر
مقتدر مقسط، جلال الدنیا و الدوله والدين و ملک الاسلام و المسلمین ناصر الخلفاء
المہتدین قاهر الغلغلاء المعتمدین کیخسر والہدی اسکندر الوری وارث اشکانیان سائیس
ساسانیان کیومرث الزمان اعظم کیان ناسخ بر مکیان دیہم خدای ایران اقلیم گشای
توران عنصر الجلالین عمدۃ السعادتین ذوالناجین نشر اللہ اعلامہ و نصر اقلامہ، یمین۔
اللہ کہ کہتراز غایت خرمی شاخص البصر فروماند و اشک شادی در دیدہ بگردانید و
جوار کبریای الہی را سجدات شکر گزارد کہ بزرگمہر وقت از آفت بعد بر آفت قرب
رسید و از محبس^۲ ناجنس بمجلس انس نوشین روان پیوست و نابغہ^۳ از ارعاد و ابراق و
ابعاد و احراق باز رست و باسعاد و اشراق حضرت بو القابوس بہرہ مند گشت، شاہ
مرغان کفایت و درایت بصفہ سلیمان بلند رایت باز آمد زال از تلقاء مشرق
و مغرب^۴ بحضرت عنقاء مغرب افتاد چشمہ عذب فرات روان گشت و پناہ دریای
محیط بیار امید شہباز گریزی کہ ہوا گرفته بود بر ساعد شاہ نشست، روح غریزی
کہ نفرت گرفته بود مساعد عقل مستفاد گشت ستارہ منطق کہ اصم از منطق داند
بمنطقہ جو زادست آویز کرد، اختر صاحب طیلسان با طول لسان بسر او طان سر طان
مقام ساخت والحمد للہ علی ہذہ المواہب السنیہ شکر آ۔ بیت^۵

دل مرا کہ دوا سبہ زغم گریختہ بود ہوا ی تو بسر تازیانہ باز آورد

شکرانہ این مہبت کہ سرمایہ تفاخر و تباہی است ابدال دہرا ز تباہی و تباہی

۱ - جزء ترکیب ہندہای خاقانی است (رک دیوان ص ۴۴۷) ۲ - اینطور صحیح بقرینہ
اماد راصل و مجلس است ۳ - در اصل بی نقطہ و ب شکل متن صحیح است ۴ - در اصل مکرر باد در، بجای
دازہ ۵ - بیت از غزلی است از خاقانی (رک دیوان تصحیح نگارندہ ص ۵۹۹)

ایمن الذات باداگر مجلس سامی یاد کهنتر بزبان حرمت فرماید همانا که از قدس
عنصر حلال زادگی دور نیفتند، چه امروز خاطر من کهنتر را بر خواطر جمله اصحاب
قلم نظماً و نشر آحق است خاصه بر خاطر مشرف مجلس سامی مذهب الدینی که ابدالدهر
ملقح خاطر منقح عبارت باد . اگر مشتی خیاله^۱ آفرینش که در حباله شوایب
طبیعت اسیراند انصاف کهنتر ندهند باری مجلس سامی و^۲ الحمد لله که صاف پستان
انصاف مزیده است، بعدما که ذات شریفش را از لطافت سلسال نه از کثافت صلصال
آفریده اند والسلام. اللهم اعصمنی من آفة البغی شعر^۳

خاقانیا کسان که طریق تومی روند زاغندوزاغ راصفت بلبل آرزوست
بس طفل کآرزوی ترازوی زر کند نارنج از آن خرد که ترازو کند ز پوست
گیرم که مار چوبه کند تن بشبه مار کوزهر بهر دشمن و کومهره بهر دوست

و هذا باب سلام و تحیت من کهنتر بمجلس بزرگوار امیر رئیس اجل عالم نسیب
کافی محترم مکرم منتجب الدین عز الاسلام والمسلمین سدیدالدوله رضی الحضرة، امین
الملوک والسلطین وسیدالارؤساء الصالحین، صدر الکفاة وفخر الصدور اکرم کبراء
الثغور لازلالت نعمته و لامالت دعامته، فرماید رسانیدن و آرزومندی مفرط مبرح
شرح دادن از حرقت دل شریفش بفرقت حاضنة الدین رابعة شروان والدة مذهب
الدین افاض الله علیها الرضوان من کهنتر آگاهی دارم ولعمر الله که درین دومه
خبر یافتنم و کوفته دل و آشوفته خاطر ماندم امیر رئیس منتجب الدین و صدر کافی
مذهب الدین راحیات باقی باد، مجلس سامی صدری مذهب الدینی دام سامیاً در اثنای مکاتبات
و در تضعیف مراسلات شرح داده بود که اکابر دولت و اکارم ملت هر یک سلام و تحیت
می رسانند و مشتاق می باشند، لعمر الله که ازین جانب اشتیاق اضعاف آنست که اعزه
و اصدقا می فرمایند چندانکه تواند سلام و آفرین فرماید رسانیدن و آرزومندی فوق
الوصف نمودن، سعادت روزگار منور مجلس سامی مذهب الدینی صفی الاسلامی جهت
آسایش دلها و آرایش دولتها هم عنان ابد باد وحسبنا الله وحده ابداً والصلوة علی النبی
محمد وآله حدأ .

۱- در متن بدون نقطه مطلقاً ۲- در اصل عیناً ۳- قطعه در دیوان خاقانی است (تصحیح
نکارنده ص ۸۳۹) آنجا مصرع اول «خسان که طریق» و مصرع سوم «نارنج از آن کند»

نامه بیستویکم

ایضاً من نتایج افکاره رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحيم

زندگانی موی کب علیا خدا یگان اعظم جهاندار معظم خسرو راستین کیخسرو
زمان وزمین عادل رحیم ارتجی قاهر مقتدر مہندی کشور گشای، خاور خدای خورشید
رایت ستاره موی کب ملک ملوک الغرب مظفر دنیا و الدین نصیر الاسلام و المسلمین
ملیک الامۃ الغراء کھف الملة السماء ناصر الخلفاء المہتدین قاهر الخلعاء المعتمدین
سیف اعظم السلاطین حامی الغزاة الموحیدین ماحی الطغاة المحلدين، عدة السلطنة
عمدة الخلافة کاسر الاکسرة قاصم القیاصه دامغ الجبابره صاحب قران عظماء المشرقین
مالک رقاب امراء المغربین ناشر المکارم فی الخافقین، کیقباد الہدی اسکندر الوری
محسودانوشروان، متبوع نعمان مہدی الوقت فی البلاد ظل الله علی العباد، کیومرث
الزمان اعظم کیان ناسخ بر مکیان، اقلیم گشای توران دیہیم خدای ایران، محیی
العدل، مظہر الجود والبأس ظہیر آل سلجوق و نصیر آل عباس قطب الجلالین عنصر
السعادتین، ذوالتاجین ملک الرحمة فی الدنيا المظفر می السماء، درمزی دمر تبت شهر یاری
وتخلید منقبت جهاندار ی و توفیق مرتبت عدل گستری و تہذیب سجیت ملک پروری
وتازہ داشتن دین و دولت وزندہ گردانیدن ملک و ملت و تربیت کردن خلفاء عالم و
تقویت دادن ضعفای امم البیف دوام سرمد و حلیف بقای ابد باد و ذات معظم خدایگانی
کہ از عقل و نفس آسمانی لطیفه موجودات و خلاصہ کاینات است جمشید و ارباب سریر

سیادت و وسادۀ سعادت انجم نگیں آفتاب کلاه عدل سکال امت پناه، و مو اکب علیاء
جهان داری بهر اقلیم که عنان گرای شود و مخیم سازد حواشی معسکر منصور تا ساحل
دریای محیط پیوسته اطباب خیام معلی تادامن کوه قاف بسته بل که دریای محیط
جوی خیمه معلی شهر یاری، کوه قاف گرد معسکر معظم جهان داری مهر ارج زنگ خادم
بارگاه معلی، قیصر روم هارون پیشگاه کبریا، انفس و آفاق منقاد فرمان، انجم و
افلاک خاک آستان، زمین و زمان موالی و خاضع، جهان و جهانیان موالی و طایع رکاب
آسمان سای عرش فرسای بهر وجهت که خرامنده شود سفر هما یون و خطر هم راه، فلک
سپه کش و ملک سپاه، جهان بنده و جهانیان پناه، بصادق الوعد نبی الرحمة و آله اعلام
الامه. اصغر الخدم و ظایف سلام و خدمت و رواتب جهد و مدحت موظف و مرتب می دارد
و زمین بندگی را بر خسار جان بوسه می دهد و بر خاک آستان معلی نقش العبد می نگارد
و بخدمت دستبوس اعلی که مطلوب اسکندری و منظور کیخسروی در آن تضمین است
یعنی چشمه حیات زای و جام جهان نمای نیازمند تر از آنست که حیوان بیابان بریده
بآب حیوان و حرباء ظلمات دیده بآفتاب تابان و صدف شور آب چشیده بسحاب
نیسان و از تأسف محروم ماندگی از زمره عتبه نشینان در گاه معلی که مصعد انقاس
زمانیان و مهبط اقبال جهانیان است اصغر الخدم را هر لحظه آه آتش آمیز صاعدمی شود
و اشک طوفان انگیزه باط می نماید و تا از میقات گاه مدحت طرازان حضرت علیا
که ذروه آفتاب مکارم و معالی است دور افتادست لعمر الله که چون صبح سرد نفس
غرامت می نماید و چون شفق سرخ روی خجالت می گردد اما اگر این بی توفیقی
خدمت بایک جناب در گاه معلی خدایگانی بودی شایستی که ستیزه^۱ نمودی و چون
بادیگر جوانب در گاه ملوک همچنین است روی آن دارد که دامن عفو در کشند چه
حال اصغر الخدم بر جهانیان پوشیده نیست فخاصه بر رای اعلی جهان داری، نوره الله
و نصره، که او عزلت و عطلت اختیار کرده است و انزوا و اختفا شعار ساخته و خدمت
در گاه ملوک و سلاطین را دست بداشته و انقطاع گزیده و دانسته که زخارف دلفریب

گیتی بسراب جاذب و صبح کاذب ماند و درهمه نگارستان افلاک جزین سرخ بت^۱ با مداد و خنک بت شامگاه نیافته که عشق بازی نازکان^۲ را شاید و در کارگاه عتابی با فان شب و روز هیچ طرازی که دست باف کمال باشد ندیده که نقش جاودان دارد و در کاسه پیروزه فلک همین يك مشت خاک بدست کرده کز آن در یوزه چاشت و شام توان طلبید و با همت درست کرده که چرب و شیرین مائده روزگار مگس را ندین کری نکند اما مع هذا یقین شناخته که تادر لباس و جودست از قبله نجاتی یا عمده حیلتی ناگزیر است و امروز قبله آفاق و امانی و عمده عمر و زندگان در خدمت و مدحت بارگاه معلی خدایگانی لازال من النصر، بمزید توان یافت و از اینجاست که کمینه خادم صحیفه ثنای دیگر ملکان را بآب داده است و بر طریقت معهود خط نسخ در کشیده و بعد از خنصر و بنصر بند کریاحی و یا قیوم انمله وسطی را به دایح فایح حضرت عظمی خدایگانی عظمها الله و اظفره معقود گردانیده^۳ و سبابه را از عزت ذات مقدس جهان داری اعلی الله لوا نشانگاه اشارت ساخته و بر طوایف ملوک اطراف که نجوم آفاق اند «انی لاحب الآفلین» بر خوانده و از خالص اعتقاد در خدمت آن حضرت که سایه فاطر السموات است «انی وجهت وجهی» بر زبان رانده و با احرام یافتگان خدمت در حریم کعبه خلت بجان و دل طواف و اعتکاف گزیده و مجاورت گرفته و یمین الله که اصغر الخدم را در همه عمر غایت قصوای تمنی آن بوده است که روزی بخدمت آسمان معلی فرصت اتصال یا بدتادر آن قباب معالی و جناب معلی اعلی^۴ بارگاه جهان داری که آنجا پرویز و بهرام استاد^۵ سرای و چاکر و غلام زبید در صف النعال خدمت هم سلك پیشکاران حضرت شود و پیش عرش صحت پایه آسمان سایه خدایگانی نصره الله تعالی شرف مثول یابد و تعارفی را که در معسکر ارواح و رواح جان خادم را ببندگی عشق و العبودیه عبودیه العشق لالعبودیه الرق با ذات معظم جهان داری که عقل مشخص و عدل مصور می نماید رفته است، تجدید کند و از مؤانست بحیرا^۶ باتفاق نزول مصطفوی علیه السلام در سفر شام و از مصاحبت یوشع در مسافرت موسی بر کنار نیل خبر دهد و از تعلق گیب و فترک کیه خسروی در گذار جیحون و از استیناس بر همین بدریافت جمال اسکندری بر قلل^۷

۱ - در متن بنقله نیست، ۲ - در متن بی نقطه است ۳ - در اصل: «گردانید» ۴ - در اصل همینطور است ۵ - در اصل به همین شکل و درست است ۶ - در متن بنقله تحیر، ۷ - در متن «قلک»

جبال سخن را ندو مرابع ریاض النعم و مرا تع الطبا و موارد حیاض النعم و معالقہ عروہ و غیرا بایاد آورد، و ائتلاف حقیقی را بصدق عبودیت بنیادی افکند که بزلال حادثات خلل پذیر نیاید و در آن مواقف سعادت بخش تأیید رسان بشنا طرازی و مدحت سازی فراید روح پیوند و قلاید وحی مانند ابداع کند و تفرد نماید و سرافراز شود، چه بزرجمهر وار بخلوت گاه مناجات نوشین روان عهد رسد مؤبد اسلام و مؤید الهام گردد، نابغه کردار بدار النعمین مجلس نعمان پیوند و جواهر مدح از زبان نثار کند و دهانش بجواهر مشحون و محشو گرداند، یمین الله در حالتی^۱ رفاهیت و کراهیت و مرتبت و منزلت^۲ و مکان و استکان و در جانب خبیت و رجا ازین تمنی فارغ نبوده است و هر وقت که اندیشه حزم و عزم درست گردانیده است که بخدمت در گاه معلی رفع الله شان پیوندد و از الطاف سجیت و اصناف اریحیت حضرت علیا علیه السلام تعالی برک و هوای زندگی ذخیره سازد و توفیق این بهروزی روزی نیامده است، سعادت طالعی با ارادت طبیعی موافق نیفتاده است اتفاق آسمانی با اتساق امانی مقارن نشده است، متکس^۳ آمده است و اگر سبب عزلت و انزوای بودی و نیز نایبات روزگار راه بر مقصود بردی واجب چنان کردی و سنت اخلاص آن بودی که چون از دارالغز و شروان و بیت الانس اوطان مفارقت و مهاجرت گزید و مسافراً سافر أعن وجه الارض عنان عزیمت بدست مسافرت سپرد و از حریم مجد و معالی جناب عالی پادشاه ولی النعم بل ولی الله فی الامم خاقان الاعظم سید ملوک العجم دام بنصر الله مؤیداً انفصال جست و آیت وداع کلی بر خواند در وقت پناه بدر گاه معظم و بار گاه مکرم خدایگان مطلق پادشاه بحق ملک ملوک المغرب اید الله نصره آوردی تا از قرب بیت المقدس به بیت الله الحرام آمده بودی و از فلک چهارم که موقف عیسوی است بفردوس هشتم که منزل ادریس است پیوسته و مشتری وار از سلامت کده حوت بیرون آمده و بشرف خانه سرطان اوطان و زردشت وار از جناب رستم دستان بحضرت گشتاسب شاه ایران رسیده و قبول یافته و بو بکر قهستانی وار مجلس انس خلف سیستان را وداع کرده و با حضرت محمود زابلستان اجتماع یافته، یا چنانک در غیبت نجاشی خلت و او یس محبت است حضرت مصطفوی اخلاق را،

۱- در اصل همینطور و درست است ۲- در اصل واضح نیست ۳- در متن واضح نیست

حفا الله بآله عالی، در حضور انس خدمت و حسان مدحت شدی اما عندها اظهر من الصبح و ابین من الشمس است و کارها^۱ بسته هنگام خویش است و درخت که شکوفه نه بهنگام کند^۲ بمیوه طمع نتوان داشت و سایه شب که نه بهنگام برافتد بر کسوف حمل کنند و آواز جنین که نه بهنگام شنوند، بعیداً عن الساحة العلیا، بر نامبار کی حال مادر دلالت کند و بست^۳ و گشاد کارها بانداخت قضا و پرداخت قدر نیست توان کرد «و حیل بینهم و بین مایشتهون» سبب عین همه نیازمندان است لاجرم باقرب مسافت بی مس آفت در حوالی کعبه سعادت در بطحاء ناکامی ارادت محروم می باید نشست و در جوار عین الحیات ایادی در ظلمات نامرادی لب تشنه می باید ماند، چون نسیم اوفر از آن جناب حیات نمای روزی نیست به نسیم اذفر که از خاک آستان معلی بمشام آرزو رسد شفاء الغلیل می سازد و دفع و بای غریستان می کند و دل سقیم را بوجه تعلل این سفته^۴ دربار می نهد که استسعاد بخدمت آن درگاه که متمنی سران تاج دارست اگر در بقیت زمان شباب روزی نکرده اند نواند بود که در عهد کھولت میسر شود چه سعادت و قوف در عرصه عرفات بنماز دیگر توان یافت نه بچاشتگاه و فوا که آفتاب پرورد در ماه آبان توان طلبیده نه بماه نیسان، و هر چه بکمال نزدیکتر داشته اند مطلبش دورتر نهاده اند و هر چه باز پس داشته اند پیشگاهش بیشتر داده اند، نحن الآخرون السابقون چون وجود انسان که بعد از سه نتایج مهل^۵ معتقد شد و نزول قرآن که بعد از سه کتاب منزل داده اند و ظهور سلطان عقل که بعد از ترتیب سه شحنة و چهار رئیس در هفت ولایت تن ممکن گشت و بلوغ تمام بعد از رضاع و فطام، و این معانی را قراین و اخوات و نظایر و لدات^۶ بسیار است که در دیگر فصوص فصول تقریر و تحریر کرده شود مع هذا خاطر را ازین جنس بلعل و عسی فریب می دهد و می داند که وسواس آلوده را بجوار پاک آسمان جواز ندهند که این صدهزار حراس خنس بر قمع و وسواس خناس برین

۱- در متن «کارهای» ۲- در متن این کلمه نیست ۳- در متن و او ندارد ۴- در متن «شیفته»

اما مطابق اشعار خاقانی این کلمه «سفته» است : «این چنین سفته مکن تعبیه در بار مرا» (ص ۳۹ دیوان خاقانی تصحیح نگارنده و ص ۹۹۷ تعلیقات) ۵- عیناً در اصل بهمین شکل است ۶- در متن اینطور و درست است

سقف محفوظ فشانده اند و نیز کمینه خادم را محقق شد که شایستگی خدمت در گاه اعلیٰ اعلا الله امره ندارد و الا نواب حضرت علیا نورها الله و عاهم التفاتی زیادت فرمایندی و دولتخواه قدیم و ثنا خوان دیرینه را از ورق یاد کرد چون اعشار بر حاشیه نیفکند و از دایره باز پرس چون نقطه در ع بر کنار ننهد و در مکارم اخلاق ملکانه هیچ خلل نیامدی اگر کمینه خادم را که غریب روزگار یا غریب این دیار است بر زبان سگان در گاه نه بلفظ سگان پایگاه اعلا الله پرسش فرمودندی و لطف نظری نمودندی چه در گاه خلافت را رسم است که هر سال معروفی را بفرستند تا اصناف یهود و نصاری را تفقد کند و تعهد بجای آورد و شکر و شکایت ایشان که از هدایت معزول اند بشنود و از مسرت و معرت ایشان خبر دارد، و نیز سنت چنانست که دور افتادگان معصیت را بیش از نزدیکان طاعت انعام و اطعام فرماید و روزی کافران زیادت از آن مؤمنان بر سازد^۱ اما تواند بود که نقد^۲ کمینه خادم تمام عیار نیست هنوز آلودگی نقص در بنه^۳ دارد نعم زر آلوده را در کوره گداز اندازند نه خاتم ملوک را سازند و آئینه زنگار خورد زیر پای صیقل بدهند نه بدست احرار باز دهند و ادیم پاره که هنوز از دباغت سهیل ترتیب تمام نیافته است صوان مصحف را نشاید و سنک پاره که در دامن خورشید رنگ سفر جلی دارد زمانی گوی گریبان سلاطین را نزیبد، دسته گل که در دسر آوردهم بدست باغبان اولیتر چون ریاضت آتش یافت در دسر بنشاند، خدمت سر سران را آنگاه لایق آید، و امثال این امثله حقیقی^۴ فراوان است، کمینه خادم بروفق این معنی در ریاضت نفسی و مجاهدات حسی تلقیح عقل و تنقیح قوت می کند و می گوید: «الیوم مضمار و غدامساق»، اکتساب کمال را که خدمت بار گاه معلی را نصر الله احزاب دولته، شاید چه در آن حضرت مصطفوی سادات احضرها الله السعادات بی فضیلت انسانی منزلت حسانی نتوان یافت و از پیرایه هنر برهنه نشاید ماند اگر چه برهنگی پیرایه تیغ و آینه است اما تیغ زن و آینه دار برهنه نباید، علی الجملة حضرت علیا اعلاها الله تعالی فاروق فرق ملوک و حلم عالم و محل علومست و انوار رویت مضمینه

۱ - در متن «بر سازند» ۲ - در متن «هر کمینه» و شاید «جوهر کمینه» ۳ - در متن بدون

نقطه است ۴ - اینجا در اصل کلمه ای بکلی ناخوانا و نامفهوم است.

ورای^۱ زاهر خدایگانی ورای حذاق و سحره هند، و روم و هند صبح و شام را بدرگاه^۲ معلی التجاو استظهار و ذات معظم جهان داری نصره الله برأس مال و علم و عدل در يك حال هم ارسطو و هم سکندر روم و هم بیدپا و هم دابشلم هند، اما همت علیاء خدایگانی از ایهت پادشاهی و ایهت جهان گشایی اکسیر گنج کاسره و در تقاصیر قیاصره و جواهر جبین جبابره را بخرمن بردارد و عقود جوزا و عنقود ثریا را خاشاک شمارد و اشعه آفتاب را تابش کرم شب تاب گیرد و هر دو نالفتین در آن مجمع البحرین آب و سنگی نثارد و هر صاحب بضاعت مزجات در آن عزت خانه مصر «اوف لنا الکیل» تواند گفت و هر ابکمی منطق و هر اصرمی منطق نتواند شد، و هذا فصل لا یتقضى الی یوم الفصل، مع القصور و التقتصیر کمینه خادم مرید محقق است و در کلی حالات خرده بزرگ بر جان خویش نهد چه جناب مراد اعظم از شئات مجرد و معرا توان دانست و سر «ما اصابك من حسنة فمن الله و ما اصابك من سيئة فمن نفسك» بمذهب مریدان صادق نزدیک است درین وقت لصغر الخدم خویشتن را مخطی و گناهکاری داند چه قریب ده سال است که از ایقاد مدایح مطرب طراز القاب جهان داری نصره الله تعالی امتناع نموده است و تخفیف جسته و ابرام نداده و خویشتن را کند و تراز ستاره علوی اول ساخته که از زمانت^۳ وادبار بسی سال زمانه یکبار بیت الشرف باز رسد و این معنی بحضرت علیاء خدایگانی عظیم گناهی و بزرگ خطایی تواند بود چه مخدوم سخی و ممدوح ارتجی مداح خواهند ابرام نمای و سایل جوینده تصدیع فزای را دوست دارد و این سنت غایت اریحیت ملوک است کمینه خادم را در این گناهکاری حکایتی فرا خاطر آمده است که لایق حال گناه اوست:

حکایت «در اخبار چنین آورده اند که چون ذوالقرنین اسکندر جهان گیر عسا کر کوه گذار بحر انبار بحد کابلستان فرمود راندن و بر هندوستان گذشتن خواست، فور هندی که ملک هندوستان بود در وقت قاصدان فرستاد بحصنهای فراوان و قلعهمهای^۴ اوتاد و فرمود که عصیان نمایند و بهیچ حال دست ندهند چون جیوش

۱- در متن: «روای» ۲- در متن: «بدرگاه» مکرر نوشته شده ۳- در اصل همینطور است

و «زمانت» به معنی نقص اعضا و بر جای ماندن است ۴- در اصل: «قلعهمای» و نیز در سطور بعد

جهان گشای اسکندری بر قلعه‌های دوشیزه گذشتن گرفت بعقد خدمت تن در ندادند و خطبه فرمان نپذیرفتند و تمرد نمودند، ذوالقرنین ضجر گشت و در خط سخط رفت وزراء و اعماء که در خدمت او بودند گفتند ای خدایگان بقلعه‌های ایشان التفات نباید فرمود و قلع دار الملک ملک هندوستان باید کرد که چون^۲ او عاجز آید این متمردان همه خضوع ورزند و انقیاد نمایند، ذوالقرنین فرمود که سواد و لشکرها گرد خضرای دارالملک دایره در آورند و حصار دهند و مزارع را آتش زدن فرمود و منابع را آب بریدن اجازت داد، ملک هندوستان بفریاد آمد و خویشتن را بکرده^۳ اول گناه کار آخر شمرد در حال دو فرزند خویش را پسری بالغ و دختری عنذا بعد خواستن بحضرت اسکندر فرستاد و گفت من بنده پی-رم و از حاصل عمر همین دو جگر گوشه دارم که بخدمت فرستادم و از خجلت کرده خویش بحضرت^۴ خدایگان نتوانم آمدن اگر ای جهان آرای اقتضا کند بدین دویی گناه که ثمره الحیات بنده اند رحمت فرماید، در خداوندی و جهان داری هیچ نقصی نرسد بل که جهانیان^۵ ببلند نامی باز-گویند چون فرزندان ملک هندوستان پیش (...)^۶ اسکندری رسیدند رخسار بر خاک خضوع بمالیدند و بر پای ایستادند و دست بردست نهادند جهان دار اسکندر هر دو را پیش خواند و بر بی گناهی ایشان ببخشود و نوازش بسیار فرمود و هم در ساعت هر دو را خرم و مکرم باز پدر فرستاد و در نواحی معسکر که عرصه زمین از جوش جیش تنگ صفه نمودی منادی فرمود کردن که بیک برگ گیا خطه هندستان را نباید که تعرض رسانند و عنان جهان داری بر تافت و سپاه گران جهان گیری باز گردانید و بجانب زابلستان آمده اصغر الخدم همین می گوید که خدایگان ملک ملوک المغرب همان ذوالقرنین روزگار و اسکندر جهان دار است و کمینه خادم هندوی آستان، نه ملک هندوستان اما بگناه کاری و خجل ساری صفت ملک هندوستان دارد چون کمینه خادم

۱- در اصل نیست ۲- در اصل «که چون» ۳- در اصل اینطور عیناً ۴- در حاشیه صفحه کنار این سطور با خط دیگر مطلبی نامناسب و خارج از موضوع متن نوشته است ۵- ظاهر اینطور و در اصل محوشده و ناخواناست ۶- در این جا يك كلمه سیاه شده و معلوم نیست و شاید «تخت» بوده باشد

را بخدمت رسیدن و بعد از خاک آستان بوسیدن از دست برنخواست و از پای برنیامد و دو
 فرزندان، پسری بالغ بلیغ و دختری محصنه محسنه، بخدمت درگاه معلی خدایگانی
 نصره الله تعالی فرستاد، پسرا عز، خلف صدق و خواجه امام اجل عالم کبیر متبحر نحیر
 حبر خبیر مؤید الدین ملک العلماء فی العالمین سید افراد الفضلا بالبراهین، که بنده
 حضرت خدایگانی است و پدید آورده اعظام و پرورده انعام بارگاه خدایگانی عظم الله
 شانه و از تعریف دادن و مبالغت کردن مستغنی، و دختر عذرا این قصیده غرا که عانس
 بکرست از او انس فکر در مجالس ذکر، خاتون جنین فکرت طرازنده طراز رویت
 از ما و راء النهر عالم قدسی در آمده بر روضه سمرقند حسی رسیده بسماری حروف بر
 جیحون زبان گذشته از تر کستان مشرق خاقان عقل بدختری نه برده^۱ در عماری
 عشق نه در هودج طمع نشانده و بدرگاه خسرو مغرب نصره الله تعالی فرستاده، از
 سین سعادتش دندان تاج کرده و از میم معانی حلقه یاره ساخته، چون تیغ خدایگانی
 سروتن بزرو گوهر آراسته، مشاطه مصریش بر بساط شامی نشانده دواج حکمت یمانی
 در دوش داده، از قرا طغانی شب و آق سنقر روز چنوالغ خاتونی نزاده، چون باد بهار
 بلطافت، چون آب خزان بصفاوت بر درنخاس خانه طمع نگذشته بهار در ترازوی
 من یزید ندیده، در خیل غزان او هام نه،^۲ برنجیب افهام بیایان آموی ضمیر گذر داشته
 بزرگوار در حله الشتاء والصیف اختیار کرده بوقت کوچ بخیمه صحرا بیان عقل فعال
 رسیده در خرگاه کوه نشینان نفس در اک آب و هوای لطف دیده، پرورده روحانیان در
 پرده ربانین برده زبانان ناشده، دختری نفس قدسی پسر زاده عقل کل خواهر گیر
 عطار در مادر خوانده ناهید، مشتری مولای حضرتش، کیوان لالای خدمتش، نه
 از تر کمان بیابان «یتبعهم الغاوون» نه از خیل سودای «الم تر انهم فی کل وادیهمون»
 بل که از حومه «الا الذین آمنوا» زاده، از سکه روح القدس برآمده به سکه شیطان
 نیفتاده نه بغارت آورده کهانت، نه بکارت برده غوایت، خیمه محمود غزنین را چنین
 نازنین نبوده، جمال او و رای^۳ سلطنت ارسلان شاه زیور از دولت «انا ارسلناک شاهدآ»
 پذیرفته خاطر و قادیابک او، طبع نقاد اتابک او، نجاشی حبش خادم سیاه او، هر قل

۱- در اصل ای بطور است عیناً و ظاهر آید برده گی، ۲- نه، در اصل بعد از ده افهام، است ۳- در اصل همینطور و عیناً

روم خاك راه او، چشم و چراغی بدفع چشم بد دود چراغ در چهره مالیده، مریم
 آسا از نظر نامحرمان تن بگیسوان پوشیده، نو بر^۱ شاخ سنا، بانوی کاخ سبا، رابعه‌یی
 که رابعه بنات النعش است، بازوبند اقبال حرز واربر دوبازو بسته، کسلاه آفتاب
 ترکانه دردوا پرو نهاده، تاج تارك اترك وميوه دل اترك، یمن یماک و کام کیماک، این
 کیست؟ این نازخاتون برده پبای جهاندار ملك الغرب، خرگاه نشست او کدام
 است؟ سمع^۲ جهانیان، کوچش از جهان تا کجاست؟ از میان خانه مغرب و قیروان
 بخطه عراق و خراسان، شکرریز او چیست قطرات خامه عنبرفشان، خاطب عقد او کیست
 زبان روزگار، کلون او چند است؟ يك نظر رضا، نامزد این عروس کدام است؟
 توای بلندنامی که چنین پاکیزه از عیب دوشیزه چون غیب^۳ بر نام شاه مغرب -
 اعلی الله رایته عقد بسته آمد، اگر این بکرشستان فکرت و با کوره بستان فطرت
 دولتی شود بقبول، هروقت چنین ده^۴ جگر گوشه عقل و فرزند روح پرستاری
 بدرگاه پادشاه قاهر عدل پرست فرستاده آید ان شاء الله تعالی وحده. کمینه خادم چون
 این خدمت تحریر کرد خبر دادند که راوی از آن اوقصیده‌ای که اصغر الخدم وقتی
 در مدح ملك الغرب گفته و ایثار تخفیف را ابرام نداده و بحضرت نفرستاده، آورده است
 و تخلص را در افزایش نادان وار کرده و پیش تخت معلی خدایگانی اعلی الله نصره
 بر خوانده، کمینه خادم آن قصیده را بخط خویش نسخت فرستاد تا با این دگر خدمت
 شفعه^۵ گردد اگر چه دوبکر هم زاد را بريك شاه عقد بستن دريك وقت رخصت ندهند
 که «وان تجمعوا بین الاختین» و از عی^۶ عظیم است، اما حضرت خدایگانی روضات
 بهشت است در بهشت این جمعیت را رخصت توان یافت والسلام. سعادت که نهالش
 طوبی کردار هر لحظه صدهزار ثمرات طیبات بار آورد و دولتی که زلالش کوثر وارصد
 هزار آب حیات بیرون دهد، نثار جناب جنات فش نجات بخش حضرت علیاء
 خدایگان راستین کیخسرو زمان و زمین، خاور خدای، کشور گشای، خورشید رایت،

۱- در متن بدون نقطه و بشکل «برنو» است ۲- در اصل «شمع» عیناً ۳- در متن اینطور است

۴- در متن عیناً اینطور است ۵- در متن اینطور و درست است ۶- در اصل اینطور و درست است

ستاره هو كعب، ملك ملوك المغرب مظفر الدنيا والدين نصير الاسلام والمسلمين ناصر الخلفاء المهتدين قاهر الخلفاء المعتدين، سيف اعظم السلاطين، صاحب قران عظماء المشرقين، مالك رقاب امراء المغربين عنصر الجلالتين ذوالناجين باد، وجهان و جهانين مطيع ومأمور واجباء دولت مسرور واعادى مقهور. وحسبنا الله وحده ابدا

نامه بیست و دوم

ایضاً من انشاء

بسم الله الرحمن الرحيم

زندگانی منتصب مجد و معالی مجلس عالی صدر امام اجل حبر قوام اعدل بحر
 مقام، اکمل عالم مقتدی سمیدع مرتجی موقر مکرم مظفر معظم قطب الدینا و الدین
 حجة الاسلام و المسلمین عمدة الخلفاء المتهتدين دامخ الخلفاء المعتمدين، مستمسك
 الملوك المجاهدين، مشيد الافراد المجتهدين قدوة الائمة المرشدين ملك العلماء -
 الراشدين حامی السادات الموحدين، ماحی الطغاة المتمسرين، ملجأ الاشراف
 الماجدين كهف انصار الله العابدين، در احیاء مشاعر حق و حفظ مشاعب^۱ دین الی یوم
 الدین بل ابدالآبدین باد و ذات اکرم اکمل که، اکابر ام استکمال مکارم همم ازو
 کنند، در صدر علوم حاوی فضایل، باصلاح احوال و بانقاس صاعده کفیل و سایل،
 بانجاح آمال و ید بیضاء نهمت کار ساز، سواد اعظم و مطارح شعاعات آن قیمت^۲ برقمه
 خضراء عالم، و باقلام فتوی مشکل گشای جهانیان و باعلام تقوی اعمال آرای ربانیان
 و افراد دراست و اوتاد ریاست بدین جاه عریض پناه ورو مستظهر و احبار حقیقت و احرار
 طریقت بدان صیت مستفیض بلند سر و مفتخر و اتساع جاه از ارتفاع پایگاه افزون
 و مضاء^۳ احوال با رضاء ذوالجلال مقرون، بالمبعوث بدین الحق و آله ابرار الخلق .
 کهنر سلام و خدمت و ثنا و مدحت کما عهد بر دوام می فرستد و صفحات اوقات را بفتحات
 ذکر فایح معبر می دارد و جریده معانی و کارنامه مناقب را بفهرست فضایل و دیباچه

۱- «مشاعب» جمع «مشعب» بمعنی الطريق (المنجد) ۲- در متن اینطور است

۳- در متن اینطور معیناً

محامد مجلس عالی می نگارد و قلاید مفاخر و عقود مآثر بفراید ثنا و وسایط دعا
 می طرازد و گوش ایام عاطل را بجواهر مدح زاهر که مخلد ماند مفرط می گرداند
 و بغره زاهره که زهرة الحیات است و فکاهت باهره که فاکهه سعادات است بغایت
 نیازمند و متعطش می باشد و از جناب قدس ربوبیت استیناس عهد حضور و توفیق استسعاد
 خدمت درمی خواهد ان شاء الله که بمظان قبول رسد، چه این يك روزه زهان زلفت و
 و اوان الفت که بر آورد سال سلوت و خون بهای بقای شباب بود که در ظل ظلیل
 آن عاقله ایام یافته شد و بمسامحت اقدار و مصالحت روزگار زمام عمر ناپایدار از دست
 سپهر غدار در رفته آمده، هر گز دل محروم مانده را از یاد نمی شود و هر وقت که یاد
 کرد لذت منافقت و منافقت می رود آب حیوان در دهان می آید اما دود ظلمات بروزن
 دیده بیرون می شود و آتش حسرات در دل زبانه می زند «سقى الله تلك اليهود با دوم -
 العهد» چه آن عهد سمت ایام البیض و لیالی عشر داشت که همه روز شب قدر بود بقبول
 دعوات و نیل مرادات و همه شب روز بدر بمظافرت اهل مصافات و مصاف شکستن
 حادثات و لعمری که بدولت فصل جوانی و دالت وصل غوانی مانند آمد اما چنانک
 درویش گنج یافته که از دهشت شادمانی در اضطراب حیرت افتد در اندیشه که آن
 گنج برون گذارند و آن لذت یافته بازماند^۱، لذت يك ساعته اتصال در اندیشه سرعت
 انفصال مغمور شود و چنانک نیاز زده را در خواب زروسیم دیدن بیداری حسرت و
 حرمان بر دهد یا^۲ سودا زده عشق را که در پرده خواب معالقه و معانقه معشوق خیال
 بندد معبرش هم مفارقت تأویل نهد چه هستی جزویات نیستی کلیات است و محسوس
 بوده عاشق معقول بل که معلوم او مجهول است و مجهول معلوم و موجود مانده
 نزدیک عشق معدوم و معدوم شده عشق موجود «عالم السامعین للعجب» رکض الخیل
 خاطر عنان قلم از دست درمی رباید والا آنجا مضمار سخن نیست، نعم که آن عهد
 بروق^۳ شباب و بروق سحاب و ظل جناح طایرو نور شهاب سایرو سیر خیال زایرو
 مواعید عید و مورد و ردو جمع مادران و مهر دلبران و طراوت حیات و وفای غانیات
 نسبت داشت که چون طفلان بشب عید بی قرار بود و چون پیران بروز عرفه

۱- در اصل بشکل «مانه» ۲- در متن «تا» ۳- در اصل همینطور است.

مستوف، بدرنگ آمد و بشتاب رفت. دیر رسید و زود گذشت چون طفل که هشت ماهه زاید می‌بگذرد و جهان ندیده^۱ لاجرم از قسط تأسف بفوات چنان دولتی تپش ز فرات چرخ زنان بگریبان آسمان می‌رسد و فرق کیوان می‌سوزد و جوش عبرات رقص کنان بدامان زمین می‌پیوندد و کعب قارون می‌فرساید، و هذا فصل لا ینقضی الی یوم الفصل، درین وقت همی نابیوسان چون دولت آرزو رسان مهیج ارتباح و مبهج ارواح تشریف معظم مکرّم از مجلس عالی اعلاء الله تعالی بکثر رسانیدند خاطر متقلقل گشت و از غایت مسرت مبهوت و ارشاض البصر فروماند چه ابتداء دولت هر آینه دهشت بر آورد چنانک افتتاح وحی که ابهت جبرئیل در ذات مصطفوی علیه السلام و برحاء^۲ تب آمیز^۳ در پیکر میمون نبوی پیدا آمد تا بر زبان مبارک بگذرانید که «زملونی زملونی» چون ام‌ملمد شخصی را معانقه کند حقیقت است که بگلیم حاجت افتد یاد پرستین رود^۴، کهنتر ندانست که آن تشریف را تعویذ محمدی شمارد یا بر ملک دست راست سپارد یا خاتم سلیمان پندارد یا بملک دست چپ که دارد چون بر آن فصوص و فصول و نصوص و اصول غرایب سبحانی و رغایب سبحانی و قوف یافت توأمان نصر که دو طفل اند در هفت قماط پیچیده و شیر از پستان زن غمزه زن رومی می‌خورند در آن ریاض الانس که سیاحت کردند و که سیاحت نمودند اگر چه^۵ طفلان سر سر کوی و لب لب جوی و چو گان و گوی شناسند بیاض و سواد ببینند اما بیاض و سواد عین الله ندانند بکنز الهمین و حرز الحرمین راه نپویند و سودای آن ندارند که صفراء مودت بر بایند یا سر خضراء آسمان و بیضه غراء صبح و غره بیضاء آفتاب و دیده حمراء شفق دریابند چنانک اصحاب تقلید که اقلید معرفت کم کرده باشند محسوسات ملکی نبینند و مستحسن دارند اما از غور حقیقت آنچه مشاهده کرده اند خبر ندارند، در آن مشرب الطاف و مشرب اشرف و اسع السرب صافی الشرب شدند و تماشا کردند چون از سنا بک^۶ اقلام اضغاث کلام بحاسه سمع داد قبول نکرد و در تاب شد و گفت من در گاه^۷ سالار قلعه قبه نشانم^۸ شکایت بقلعه خدای بالا بر موبعض درین در گاه بندم تا هر که بمن تحفه ای بسزانی آورد و عراضه ای پسندیده عراضه

۱- در اصل: «ندیدم» ۲ و ۳- در اصل عیناً ۴- در اصل: «که در پرستین»، تصحیح قیاسی است

۵- در اصل مکرر است ۶- در متن عیناً ۷- در اصل: «ده کار» ۸- در متن «نشانم»

نکند راهش ندهم لاجرم پنج سرهنگ را از دست راست فرو داشته است تا دور باشی چون رنگ بر آورد و تیز تر شود که با آب روی او سپر بر آب افکند، بر روی آب افکند، و زرشک حدت او تیغ هندسه رنگ در سر کشد و بترك کبود پوشی بکند و سیاه در پوشد و برهنه آسابتیغ کوه باز شود که چون دور باش اسکنند و او بر همه کس منی کند شاید که تیغ برهنه کند و اینک بنیابت در گاه سالار سمع پنج سرهنگ بادور باش جواب می دهد و می گوید :

بیت

اذا لم تزدنی علمی رتبتی فدعنی علمی رسمی الاول

شعر^۲

از چو من هندو کی حلقه بگوش گر کله نیست کمر باز مگیر
اجری بوسه که روزی دادی داده را روزدگر باز مگیر
چون زکاتی بمحرم بدهی چون خسیسان بصفر باز مگیر

وحاشا ان ینسب الیه خساست البال و یحسب لیدیہ خصاصة الحال، اگر چه خاطر انور که آفتاب جهانتاب آن جهانی است و آئینه جهان نمای این جهان نیست غبار خیالات با صدای حالات چنان نقش بسته است که کمتر تا از مجاورت آن کعبه افضل انفصال گزیده است و از رضاع خدمت حضور فصال یافته است^۳ یک چشم زدا از خدمت ثنا طرازیدن و طراز آستین روزگار سازیدن^۴ فارغ بوده است، بسا خرده بزرگی که بوقت تقار بر خاطر بزرگوار متوجه شود چه خیال اشرف مجالس عالی که حبال حیات را سبب متین است شاهد حالست و رب الارباب تعالی و تعظم بعلم قدیم محیط کاتبان بهمین و یسار چنانک می نویسند می شنوند و بر مصداق هر دعوی که رود بر محبت^۵ حجت شرعی دو گواه صدق بس اند الادرا شاعت زناء محصنات که گواه چار خواهند پس کمتر بر مصاهره القلوب که مفتی آفرینش علیه الصلوة والسلام فرموده است و مزاجه الازواج

۱ - بهمین شکل در متن عیناً ۲ - این سه بیت از غزلی است از خاقانی (رک دیوان تصحیح نگارنده ص ۶۲۰) ۳ - در متن : «باقیست» ۴ - در متن اینطور عیناً ۵ - بهمین شکل در متن

بالمحبه چهار گواه دارم اگر داوران ولايت دل قبول کنند آن شهود عدل شهادت باز نگیرند تا گواهان بگذرانم که تا کمتر از ذروه شرف ائمه شرفم الله تعالى بشمس الايام واليه ونجوم مواليها^۱ بمعرس سعادت و مغرس سيادت و مخيم توحيد و موسم تأييد حظيره تبريز حفا الله بالعدل والاحسان معاودت افتاد، ائمه اسلام و علماء اعلام و رؤساء ايام دامت ايامهم مشرفه هريك جهينه اخبارست فخاصه خاصه آفريدگار و خلاص آفرينش سجاده مقدسه مجلس عالي صدر امام مطلق الداعي الى الحق عالم عامل مقتدى سيد سميع مرتضى قدوة اعظم اسوه اكرم خليفه الله على الخلقه عز الدنيا والدين قدوة الاسلام والمسلمين ناصر الخلفاء المهتدين قاهر الخلفاء المعتدين اول ائمة العالم سلطان علماء الامم امام الزمان، امين الفرقان فاروق الفرق برهان الحق مفتي المشارق والمغرب عنصر المعالي ذوالمناقب اعلى الله شأنه ومنصب معلى اقضى القضاء الاعظم الاعدل الصدر الكبير عادل تحرير^۲ مفتى بروجر فخر الدين شرف الاسلام سيد اعظم الاحكام مقتدى العلماء الاعلام جدد الله مجده و مجلس عالي امير رئيس اجل بجل وؤيد مظفر عز الدنيا والدين ظهير الاسلام والمسلمين قدوة الصدور بالبراهين ملك روساء العالم صدر العجم لازالت معاليه بزايله سجيس اللبالي مشاهده کرده اند که کمتر چگوننه عود مجمر محبت بوده است و نافع گشای مدايح و صدف شکاف مجامدو بحکم آتک کمتر بسالی بیش از سه چهار ماه درين بيضه خير البلاد و روضه خير العباد اقامت نسازد و توقف نکند الا که بر بلاد اسلام گذر کند و مشاهده^۳ اصفياء و مراقد شهداء را مقصد سازد و اما بهر جهت که رای کند و عنان گرای شود ذکر اشرف مجلس عالي را سر دفتر افکار و اوراد سازد چنانک جماعت ارباب ضراعت و عصابه اصحاب اصابت را از آن ذکر نام بالغ غبطتي غيرت آميز ديدار آيد و غرض کمتر از اشاعت اين معاني نه تملق نمودن و منت نهادن است بل که شجره دوستداري و نسبت حق گزاري درست کردن است چه کمتر با مداد همت مجلس عالي محدث^۴ است بخدمت احاديث مصطفوي عليه افضل الصلوات و اكمل التحيات و اشارت^۵ نبوي را مقتدى ساخته که مي فرمايد: «من اوتي^۵ معروفاً فليتكافى به فان لم يستطع فليذكره فان ذكره فقد شكره» و از اين

۱- اينجا «برو بجر» اضافه دارد ۲- در اصل «مشاهده» ۳- در اصل مکرر ۴- در اصل ساخته کرده» ۵- در متن اينطور است عيناً

قبیل: «من اوتی^۱ معروف فلم یجد جزءاً الا الشنا^۲ فقد شکره ومن کتمه^۳ فقد کفره» مجلس
 عالی را اعلاء الله تعالی بوقت نزول کمتر نجالی^۴ بکهنتر یدایادی^۵ بود و چون او
 را بقهر قهقری از جناب منیع ری حماء الله و حرسه باز گردانیدند در آن يك
 زمان لمحۃ البصر کان قدرهم^۶ حق عیادت بل اعادت داشته یمین الله که مجلس عالی در
 هر دو حالت باول^۷ اکرام ابراهیمی فرمود و بآخر برهان عیسوی بنمودا ما بر رأی
 ثاقب نپوشد که کهنتر از مجاورت بحر عمیق لؤلؤ و غیر نحو است و از مصاحبت کوه
 رفیع زرو گوهر نطلبید از آن بآب صفر اقا نفع و از این بسایه تپی خرسندة اللهم لا تکشف
 بالی عن طبع الطبع ولا تکشف قناع القناعه اگر در ایفاد خدمات تهاونی رفت کهنتر
 بانواع معدورست چه بساط مکاتبات و طریق مراسلات را بحضرت صدور شرح الله صدرهم
 منظوی و مسدود گردانیده است و انقباض نموده چه اگر وقتی بخدمت صدری
 اصدار خدمتی میرود نواب مواقف در گاه ملوک نصرهم الله و حاطهم بر کهنتر زبان
 اعتراض بوجوه دراز می کنند و جریمتی می نهند، و می گوید که اگر اعراض و تحاشی
 از مکاتبات با همه جوانب یکرنگست پس توفیق خدمت یافتن^۸ با جانبی و فرو گذاشتن
 دیگر جوانب چه معنی دارد و اگر در این باب ارسال قلم کرده شود همانا که طوامیر
 بیاض مسوده این فصل باید و درین ماه سید بزرگوار المرتضی نظام الدین ابن النسابه^۹
 العلوی شرفه الله تعالی از خطه خراسان باز آمده بود و از جناب جلال مجلس صدر امام
 ابن الامام المفتی المطلق الداعی الی الحق محیی الدین حجة الاسلام والمسلمین رکن
 الخلفاء الراشدین مفتی مشارق الارض و مغاربها حاوی اسنمة الشریعه و غوار بها، امام
 الزمان مقتدی خراسان ابوالفضایل یحیی بن الامام السعید للشهید محمد بن یحیی سقی
 الله تربته بقیض الرضوان و رفع رتبه الی اعلی المکان مشرفه و حی مانند حیات پیوند
 افتتاح باب^{۱۰} مکاتبات را بکهنتر آورده که اشراف اسلاف را بدان تشریف ثواب و نجات
 آن جها نیست و اعقاب را در احقاب تفاخر و مباهاات این جهانی یمین الله ثم بحق ما اعتقده
 من الدین الحنفی^{۱۱} که کهنتر متردد و متبلد بود و باندیشه تعلل می کرد که بچه بهانه

۱- در متن اینطور عیناً ۲- در متن «الیناء» ۳- در متن «اتمه»، تصحیح از ترجمه شهاب الاخبار
 ص ۲۰۱ ۴- قبل از این «نجال» و بعد «ابهر ابهر» بی نقطه ۵- در اصل عیناً اینطور ۶- در اصل
 واضح نیست ۷- در اصل «با اول» ۸- در اصل: «یا فتی» ۹- در متن: «والنسامه» بطل ۱۰- در اصل:
 «با مکاتبات» ۱۱- در اصل همینطور عیناً ۱۱۶

جواب نویسد اگ-ر مشرفات مجالس علیه ائمه اعلی الله رایة الاسلام ببقائهم مثل وحی ربانی دارد که چون وحی رسان فرمان برساند جواب آن^۱ دادن امکان انسان نیست اما تلقی کردن بحسن انقیاد و امتثال و بر^۲ آوردن بسمع طاعت جواب آن تواند بود، اگر کهتر را وقتی تشریف دهد طرازش بر آن منوال نسج کند اما بادل^۳ی را که از پس قبول شحنگی شهری و منشوری نویسد چون او القاب خویش عرضه دهد و خواند بر حق و غرورش حمل کنند و بر امیر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر خطا گرفتند که خطبه ای انشا کرد و بخطیب فرستاد تا بر سر منبر جرجان فرو خواند^۴ اما چون کهتر را بنشأ بور و خراسان بچشم تعظیم و تفخیم می نگرد و بخاک ا بهر عراق پهای تصغیر و تحقیر می سپرند، آری معهود عادات چنانست که دهن البلسان مصری را محروم طبعان شام چندان قیمت ننهند که مرطوب مزاجان عراق و نفاست هر موجودی را بخطه ای دور دست خطر بیش از آنست که بنزدیک معدوم و این معانی را امثله بسیارست و نظایرو قراین بی شمار سال پار^۵ که مشرفه مجلس عالی در صحبت مجلس سامی امیر حکیم معن مفن محترم مکرم عین الدوله و الدین عوذة الاسلام و المسلمین امام الحکماء بالبراهین دامت نعمته بکهتر رسید هم در وقت رسالتی مشروح مشفوع با نواع تعهدات بمجلس عین الدین فرستاد و در آنجا سلام و خدمتی بمجلس عالی دام علاه تضمین کرده شده مانا که بجناب مجد مجلس سامی اسماء الله تعالی برسانیدند و مطالعت بفرموده است و از آن سبک عبارات و بحث اشارات و نظم القاب و عظم خطاب دیده چون رواداشتی ازدوای اریحیت و بؤاءث لطف سجیت که در اثناء مخاطبات بکهتر خویش، سلطان الحکما، نوشتی چه کهتر ازین نمط بر حاشیت است و تحاشی من ذلك

قطعه ۶

خاقانیا نجات مخواه و شفا مبین	کآرد شفات علت و زاید نجات بیم
کاندر شفافت عارضه هر سبید کار	واندر نجات مهلکه هر سیه کلیم
خواهی نجات مهلکه منکر نجات بیش	خواهی شفاء عارضه مشنوشفا مقیم

۱- دراصل بشکل «از» ۲- دراصل «بری» ۳- دراصل همینطور ۴- دراصل «فروخواندند»،
 ۵- کلمه دراصل ناخواناست ۶- در دیوان تصحیح نگارنده ص ۸۹۹ - ۹۰۰ است

نفی نجات کن که نجاتی است پر خطر
 رو کین شفا شفا جرفست از سقر ترا
 قرآن شفا شناس که حبلی است بس متین
 از حق رضا طلب که شفایست آن بزرگ
 ترس تو بس نجات توو درد تو شفاست
 گر چشم راه پیش بماندست قایدت
 راه ابتدا خدای نماید پس انبیا
 دریا بدست ابر بطفلان مهـد خاك
 و مراتب کتابت که کهنتر بدان وقوف دارد از سه درجه بر نگذرد: «دبیرانه و اعظانه و محققانه» اقسام عبارات و اسالیب الفاظ باری فراوان است مکتسب آدمی زاد که در خریطه حافظه توان یافت، اگر چه همه صاحب قلمی را دست بزهاب چشمه معانی نرسد چه آن فیض خاص موكب^۲ ذوالجلال است اما نشو و عبارات را قحط سال نیامدست و انجم خاطر از فتح باب باز نماندست بموضع «حکما» «بلغا» توان نوشت که امروز الفاظ القاب دست مال شده است چه همه معلمان را «شمس و بندر و شهاب و اثیرو عمده و وعدة و جمال و کمال و بها و علاوا کمال و افضل و اخص و اخلص و اروع و اورع و لیبیب^۳ و لیث» می نویسند، چون نویسند راقوت خاطر دست گیر آمد هم از الفاظ در نماند که بجای «مفعم» «مطعم» بگیرد و مفتی و مفتی بر کار کند و بمکان کریم و عالم، ارتجی و تحریر بر انگیزد، وقت باشد که جید و نقاب در عوض ارتجی و تحریر کار کند اما قوت تصرف باید که بکمال باشد و اگر منشی مقل بد مقال که^۴ در مکان بدی باشد و سخنان کالبدی تراشد گوید که آن ابدال که می گویی شواذست نه مستعمل، جواب ایشان توان داد که آنچ سواد کتاب قدما بود در ماضی قرون، اکنون مستعمل محدثی است همچنین الفاظی که فی الحال سواد تواند دانست هر آینه مستعمل آیندگان خواهد بود در مستقبل، چنانک اکنون همه پیشکاران دکانها لفظ «نقیر و قطمیر» و «قبیل و دبیر» و «عجرو بجر» و «طم و زم» در سخنان بیوه زنان استعمال می کنند و بقیاس می دانند

۱- در دیوان این بیت نیست ۲- در اصل همینطور ۳- در اصل واضح نیست

که هر يك بدان لفظ چه معنی می خواهد اما اگر باز پرسند که «نقیروقطمیر» که بدانۀ خرما تعلق دارد چیست ندانند و اگر بعضی را از «قبیل و دبیر» پرسند تواند بود که شرح^۱ «قبل و دبیر» [دهد]^۲ چنانکه شرح «قبول و دبور» تواند داد و اگر از «عجرو بجر» پرسند که بهر و ق درون و بیرون ناف تعلق دارد هم از عهده جواب بیرون نتوانند آمد، پس چون آن الفاظ از کثرت استعمال دست زده و پای مال شده است حقیقت است که اصحاب خواطر لامعه و قریحه ناصعه بهر عهده دست تصرف در الفاظ خاص بر برند و آنرا چندان در قوانین کتابت بکار دارند که معهود و مألوف شود و اگر بیدل نقیروقطمیر «قتیل و فسیط»^۳ که هم از دانۀ خرما باشد در عبارت آورند چه عجب؟ و بعضی «عجرو بجر» صفا و مراف^۴ که هم بدان معنی نسبت دارد مثل سازند چه زیان؟ و من که تر نمی گویم که آن الفاظ امثال را بکلی قذف و حذف کنند و در سلك مقالات و سبك رسالات و نسج منثورات و حوک منظومات بکار ندارند اما غرض ازین اطناب آنست که مستعملات بیشتر حشو و ناقص می نماید چنانکه لفظ «حکیم» اگر چه آفرید کار را اجل ذکره حکیم دانند و قرآن حکیم، خوانند اما چون رزاق بصیرش خوانند نزدیک تر آید بقبول طبع، مگر آن عبارت غور را بزبور معانی غریب ندانند آراستن و لفظ حکیم را تالی لفظ سابق کنند و گویند «امیر النحل» علی ولی بود اما حکمت بکمال داشت و «جعفر صادق» عالم مطلق بود اما حساب نیک دانست پس اگر گویند محاسب و منجم بود مقتضی بر زبان رانده باشند نه منقبتی و اگر متکلم را منطقی خوانند سرافکنده شود چون گویند جدلی است گردن برافرازد و رخ^۵ برافروزد و همچنین «استاد رئیس» که در سالف الزمان خواجگان مطلق را نوشتندی امروز خراز و بزاز را می خوانند و خوانده آمده است که ابن العمید را فراوان خزاین و ذخایر هزینه گشت تا او را استاد رئیس حقاً بنوشتند و اول دبیری که آن نوشت عبد الجبار مهدی بود منشی دیوان خاص و ابن العمید را استاد رئیس می گفتند اما حقاً نمی نوشتند و همچنین ذوالکفایتین - ابوالفتح را که فرزند او بود استاد رئیس حقاً خطاب کردند اما چون آن دور

۱- در متن نامفهوم ۲- در متن ندارد ۳- هر دو کلمه در متن اینطور است ۴- هر دو کلمه در متن بی نقطه است ۵- در متن «برافرازد و درخ»

با تراض رسید و درجه وزارت بادقیقه کبری اسمعیل بن عباد افتاد از ننگ^۱ استاد رئیس در لفظ صاحب و کافی الکفاة گریخت. و هذیانات و الفاظ سواد را که ندانند ترصیع کردن و بجر الثقیل در نظم و نثر کشند متکلف آید و خلق باشد و هزار بار شنیع تر از آن مستعمل دست مال نماید و غایت شعوزة خاطر آنست که مصنوع را مطبوع نمایند و الفاظ دور از طبع را بقبول و اسماع طباع نزدیک گردانند چنانکه مراست در رسایل و قصاید و اینجا فصلی از رسالتی تازی که بفاضلی نوشته ام بیاورم در سلك القابی که او بدان معروف بوده است فصل: «هو ادريس بدایع الخط بقوة ابداءه و عیسی فوالب البراعة ببرهان یراعه رأس نوامی الاقلام و فرق ذوایب الایام و جبهة سرة الامم و عین اعظم العالم و ناظر اماجد العجم و وجه العرب العرباء و انف قبایل الالباء الذی اذا برزت بنت شفته بصدق الخطاب و ضحکت سن قلمه فی شفق^۲ الکتاب دهش الباب الانس باذهانهم و خرّوا له سجداً باذقانهم».

و هم درین رسالت آورده ام: «فعليه عين الله لاعين السوء كيف جمع بين الظلمة والضوء و كيف ضم الى بياض لعاب الصيران سواد مقلة الغزلان انضمام الاهداب على- الاجفان في الرقدة و كيف سمل عين ابن مقلة بقلم غنج العطف اسحر من حدقة - الغانيات و كيف قطع یراعه کطایر قایم النهار بمنقاره صایم الليل فی افکاره بالخط المستقیم الانور علی رغم الحسود الاعور مصادیق ابن البواب علیه بحلیة عرایس الآداب، و هر عالم محقق و منصف مدقق که عدت اختراع مبانی فکر و قوت اختراع معانی بکمر دارد چون تأمل شافی و نظر محقق درین ترتیبها معجز مزاج و اغلو طهء سحر آمیز کند داند که این غایت ابداع است در صور عبارت نگاشتن و ارواح معانی را زنده داشتن و اگر چه ذات اکرم مجلس عالی خفها الله بالاعلام حمد الله، عندلیب فن فنون و شهباز اعلام علوم است و در میدان ابداع نظم و نثر فارس الزمان بلا کبوة و عشرة و از بلغا بوالفرج بیغا و ار خطبا ابن طباطبا و در کتابت عبدالحمید و در براعت ابن العمید و در افتتاح تجنیس و قوالب مقلوب ابوالفتح الکاتب و در سلاست بیان و صحایف تصحیف ابن عباد الصاحب و در تلقیح فکر قابوس شمس المعالی و در تنقیح قالب ابوالفضل

۱- در اصل بکلی نقطه ندارد ۲- عیناً در متن

میکالی و درسیاقت بیان لهجت ابواسحاق الصابی و در سرعت امتحان بدیهه، کلمثوم - العنابی و در متانت لفظ ابونصر العتبی و در غزارت حفظ، ابوالعباس الضبی و در رقت نظم و مباحثات، ابوفرأس الحمدانی و در دقت فهم و مقامات بدیع، ابوالفضل الهمدانی و در مقطعات، ابومنصور الشیرازی و در مسجعات، ابوالحسن الاهوازی و در تقریظ و تأیین، ابوعبدالله الحامدی و در تنانی و تعازی ابوعثمان الخالیدی و در غرایب و غرر ابن السکرة الهاشمی و در نوادر ملح ابوسعید الرستمی و در جزالت و لطافت بحتری و صنوبری و در نقد و تصرف مخزومی و ابن الرومی و در ابداع وصف صریع الغوانی و در انواع صرف دبیدوانی^۱، مع هذه الدر الهیة القدسیه والدر السنیة الحدسیه، اگر مجلس عالی - رفع الله شأنه درین يك فن کتابت اقتدا بکثر کند در خلال مزایاء جاه او هیچ خلل راه نیابد چه مصطفی علیه افضل الصلوات مع ما که وجودش سبب نزول قرآن بود و همه امت اسرار سوزا و شونودند شمع طوال بر آبی^۲ کعب درس کردی و اسد الله علی کرم الله وجهه چندانک ضرار حاضر بودی بوقت نماز و امام خویش گردانیدی و آفتاب که مادر صبح است صبح را مقدم دارد و دل که صحیفه ایمان است در تکبیر الاحرام اقتدا بزبان کند تا عقد نماز درست آید و مسبحة در احصاء اسماء الله الحسنی حنصرا مقدم سازد و نسخه این خدمت که در نامه عین الله تضمین کرده بود اینجاست که ریر و تحریر می کنم تا جنا الجنین و در البحرین حاصل گردانم و شکوفه نو و میوه کهن بیکجا رسانم و روزنامه پارد در جریده امسال بندم و مشهور و محول در یک مهد بخوابانم و سلیل و ابن مخاض بیک چراگاه عرضه دهم و سخله و جذع بیک آبخور فراهم آرم تا مجلس عالی اعادت نظر فرماید و بنگرد که قلم دوزبان در خدمت يك رنگی ادب چون نگاه می دارد و بشرایط آن خدمت چگونه قیام می نماید و می ایستد

وذاك النسخة هذه:

«تمسکی^۳ بجبال^۴ فضل الله تعالى. قیاب معالی و جناب عالی مجلس مقدس^۵

۱- در اصل اول آن بی نقطه است ۲- در اصل بشکل: «برای» ۳- قبل از این در نسخه مدرسه سپهسالار که بدنبال نامه دیگر فرار دارد. این عبارات است: «چون مجلس سامی امیر حکیم عالم عین الدین الرحیم الرحمن و ادعائه الزمان تعینتی نویسد به مجلس سامی صدری امامی قطب الدینی شمس الاسلامی لازال ایامه مشرقه زاهره خدمت من خادم را تضمین فرماید کرد بدین صنعت که من خادم می نویسم ...» ۴- «بجبال الله» ۵- س: «مقتدی»

صدرا امام^۱ اجل خبر قوام اعدل بحر مقام اکمل سمیدع سخی مقتدی^۲ اروع ارتجی^۳ مرتجی، عالم عامل^۴ ناسک سالك مهتدی حاق^۵ محقق محقق معن مفن^۶ مصدق مؤید مکرم موقر مبجل^۷ معظم مظفر، قطب الدنيا والدين شمس الاسلام والمسلمين^۸ وارث الانبياء والمرسلين مفتی الخلفاء المهتدين مفتی الخلفاء المعتمدين عمدة اعظم السلاطين عدة^۹ الملوك العادلين، صارم حزب الله الموحدين ناصر واة الله^{۱۰} المحدثين مفخر السادات^{۱۱} المورثين نظام الشريعة، قوام السنه اسوة الامه قدوة الملئله، حرز الخلافه كنز^{۱۲} الامامه سيف انصار الهدى كهف احبار الورى عالم العلم^{۱۳} و علم العلماء مولى النظار ومولى النظراء مالك رقاب الكلام بل مالك الزمان ونعمان الايام، حارس - الايمان فارس القرآن برهان الحق ملقن اتقياء الخلق^{۱۴}، مهجن كرماء الشرق^{۱۵} جهنذا العلوم وظهير نجدتها، بدار الره وزوا بن بجدتها افضل الخافقين اكرم المشرقين اعلم المغربين، مقتدى السواد الاعظم تاج ائمة العالم رئيس اصحاب و^{۱۶} اعظم الانساب مفتى العراق من اكرم الاعراق، غيث المكارم صدرا المعالي غوث^{۱۷} الاكارم فخر الاعالى معين الخلفاء سلفاً وخلفاً، ملاذ الغرب باعشر قاوغر بأرب الفضائل ومربى الافاضل ذوا المناصب الشماء، المكرم من السماء افاض الله عليه عواطف الافضال و اضاف اليه عوارف الاجمال ومنعه بعلمه ومنعة^{۱۸} شبابه و متعته همته والبابه، و آن ذات^{۱۹} مقدس كه علم مشخص ونور ملخص است و چون شقایق لهجت^{۲۰} بشكافد نعمان را شقایق بهجت بشكفد و چون بتحمید و تدریس پردازد محمد ادریس قوارع و فواتح^{۲۱} آغاز د و چون بانفاس صاعده فايحه سرفاتحه سرايد فتاح علم شود و مفتاح قفل خاطر قفال آيد و چون بروضة شرع گذرد بمن^{۲۲} قالت مزنى را كيارر يانى^{۲۳} آموزدو كيار^{۲۴} ومانى را از خجلت تلخيص^{۲۵} چهره بر افروزد و غـزل اقوال از ناطومه غزالى آورد و

۱- س : «الانام» ۲- س : ندارد ۳- س : «داريحي» ۴- «منتهى» ۵- م : «حق»
 ۶- س : «مفتى مفتى متصدق» ۷- س : ندارد ۸- س : «از اینجا تا عدة الملوك ندارد ۹-
 س : «عمدة» ۱۰- س : «الدولة» ۱۱- س : ندارد ۱۲- س : «وركن» ۱۳- س : «العالمين»
 ۱۱- س : «الحق» ۱۵- س : «الخلق» ۱۶- س : «ومن» ۱۷- س : «وعون» ۱۸- س :
 كلمه اى نامعلوم وبدون نقطه دارد ۱۹- س : «ذات مقدس» ۲۰- س : «بهجت» ۲۱- س :
 ندارد ۲۲- س : «ثمرت» ۲۳- س : «كيارويانى» ۲۴- «كيارونى را خجلت» ۲۵-
 س : «تلخيص»

در نسبیج^۱ معانی بکاربرد و مستصفا^۲ را پالونه^۳ عبارات ثانیاً مروق^۴ گرداند
 وقسطاس المستقیم را نقد موزون در کفه نهد و احیا را احیا کند و معیار را عیار گیرد
 و چون بادوات آداب رسد اصمعی را اصمعی شمرد و ابن درید از دی را بعین از در^۵
 نگردد و بخاطر صدف^۶ وارو خامه^۷ نهنک سارا بن بحر کنانی^۷ و ابن سمله^۸
 اصفهانی را^۹ ضفدع از بن زبان آورد و بهر بنیت^{۱۰} و اعراب آتش غیرت در جان^{۱۱}
 نقطویه زند و چون نمکش در آب بگدازد و بنحو و قرائت بوزید را نقش زیاد خواند
 و بو عمر و را و او^{۱۲} عمرو گرداند^{۱۳} و چون با سرار تفسیر پردازد و حقایق تاویل آغازد
 کلبی را کلب صفت داغ تعلیم بر پیشانی کشد و ثعلبی را ثعلب آسا بدست مجادله
 سلخ کند و خر کوشی [را]^{۱۴} خر گوش وارد در حیض بیض خجالت افکند، در موبقات^{۱۵}
 اوقات از مختلفات آفات مرفه بال^{۱۶} و منزله حال باد، بمحمد و آله^{۱۷} خدمتکار محقق
 و خادم محق^{۱۸} سلام و خدمت از فرط خلعت چندانک در اوراق آسمان و صفحات زمین
 نگنجد علی مر الزمان روان می دارد و به چشمه حیات مشاهده و حشت زدای راحت
 افزای بغایت آرزو مند و نیاز مند و متعیش^{۱۹} و متشوق می باشد و چون یتیمه بحر معالی
 و تمیمه نحر معانی مشرفه مجلس عالی مشحون و محشو، بالطف و استعطاف بخدمتکار رسید
 بدان^{۲۰} و اردغیبی و تحف^{۲۱} ربانی و قوف افتاد از سر^{۲۲} کله انوار و از سر^{۲۳} شمه ازهار
 فایده گرفته به چشم زخمی^{۲۴} که در وقت بسعادت جاوید مبدل گشت^{۲۵} و الحمد لله علی ذلك
 شکراً و حمداً گفته گشت و منت داشت

شعر

چشم زخمی که از ایام بجهت تو رسید

ضامنم من که جز اقبال در آنجا ضم نیست

۱- س: «تسبیح» ۲- س: «مستصفا» ۳- س: «پالونه» ۴- س: «مورق» ۵- س:
 «ارذوا» ۶- س: «و خاطر صدف دار» م: «صدق» ۷- م: «ابن کنانی بحر» ۸- س:
 «ابن سکه» ۹- س ندارد ۱۰- س: «بهریت» ۱۱- س ندارد ۱۲- م: «دار» ۱۳-
 س، از اینجا تا «افکند» ندارد ۱۴- م ندارد ۱۵- س: «موتفات» ۱۶- س: «امن السرب»
 و صافی السرب باد ۱۷- س ندارد ۱۸- س: «بنایت متعیش و نیازمند»
 می باشد ۱۹- س: «بر آن» ۲۰- س: «تحفه» ۲۱- س: «دازمه» ۲۲- س: «هر» ۲۳-
 س: «در چشم زخمی» ۲۴- س، از اینجا تا «داشت» ندارد

آن چنان باغی بی زحمت خاری نبود

شاخ صندل همه دانند که بی ارقم نیست

و تشریف شریف^۱ مجلس عالی بظاهر اخلاط^۲ ارمن^۳ بخدمتکار رسید در وقت بهقهری بازگشت و بجانب تبریز آمد و خدمت^۴ مجلس سامی امیر حکیم اعلم عالم^۵ عامل معن^۶ مقن^۷ محترم مکرم عین الدوله^۸ عوذة الاسلام والمسلمین روح الله سره دریافت اما بتعمدی^۹ که لایق چاکران مجلس سامی عین الدینی زاده الله رفعة^{۱۰} و سموأ باشد نتوانست رسیدن، یا^{۱۱} حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله، خدمتکار ازین خجالت چون صبح سرد نفس و چون شفق سرخ روی می باشد مگر مکارم اخلاق مضیئه^{۱۲} مرضیه^{۱۳} مجلس عالی صدری امامی قطب الدینی زاده الله مضیئاً و نفاذاً عذرخواه خدمت گردان شاء الله^{۱۴} تعالی وحده. و حقیقت است که مجلس عالی، بهیچ نهد^{۱۵} که سلام مادر نامه دوستان نوشتن از حلیت ادب عریان می نماید، در جواب توان گفتن که چون یسار سلیمان بن^{۱۶} داود علیه السلام در سورة النمل می شاید و آزار روان مقدس سلیمان علیه السلام ناممکن اگر سلام مجلس عالی در رسالتی که^{۱۷} بمخلصان مودت و معجان^{۱۸} حفظ الغیب نوشته آمده است تضمین کرده^{۱۹} شود کمال جاه عریض^{۲۰} راهیچ نقصی نرسد^{۲۱} ان شاء الله تعالی، و حسبنا الله وحده ابدًا.

- ۱- س ندارد ۲- س: «خلط» ۳- س: «ازمن» ۴- س: «بتبریز آمد» ۵- م بخلط: «خدمت» و س ندارد ۶- س ندارد ۷- س: «مقن» ۸- س: «الدین» ۹- س: «بهیچ خدمتی» ۱۰- س ندارد ۱۱- س: «و» ۱۲- س ندارد ۱۳- س ندارد ۱۴- س: «بر خدمتکار تجنی نهد» ۱۵- س ندارد ۱۶- س ندارد ۱۷- س: «محسنان» ۱۸- س ندارد ۱۹- س: «عرض» ۲۰- س، از این جا بیصد سیزده خط اضافه دارد باین ترتیب:

«سعادتی که دست کسب آدمیان نشود و دولتی که پای و هم عالمیان بکنه آن نرسد نثار روزگار منور مجلس معلی مقدس صدر امام اجل حیر قوام اعدل بحر مقام اکمل قطب الدنیا والدین شمس الاسلام والمسلمین مفتی خلفاء المهتدین مفتی الخلفاء المعتمدین سید العراق امام الاتفاق بادو عین الکمال از کمال این سعادت و دولت مصروف و مدفوع بالنبی النبیه وآله و ذویه، اعتماد بر کرم عمیم مجلس سامی عین الدینی فدیته بالنفس والروح باشد که این فصل وقتی بر سمع اسمی مجلس عالی صدری قطب الدینی اسماء الله و اعلی عرض دهد که خاطر منورش از خدمتکار نیبچند انشاء الله تعالی اینمه وقضاء و کبریا و امانا و نقاب و اشراف و سادات از خدمتکار محفوف اند بسد هزار سلام و آفرین و حسبنا الله و نعم العالمین تمت»

نامه بیست و سوم^۱

ایضاً من انشاء

هوی ساکنی بغداد صاد فوار یا^۲

وفیه من الاشواق صادف واریا^۳

السلام بملی^۴ دارالسلام علی قاطنی^۵ دارالسلام ثم علی المجلس الاسمی المقدس
مجلس الصدر الامام الاجل الحبر^۶ القوام الاكمل البحر القم مقام الاعدل العالم الكبير
المقتدی السمدی المرتجی رضی الدنیا والدين حجة الاسلام والمسلمين وارث -
الانبياء والمرسلين افضل افراد الشريعة اول او تاد الطريقة حامی السنه ماحی البدعه،
منبوع المحققين ، ينبوع اليقين ، ملك فحول المتكلمين مالك رقاب الكلام، مالك
الزمان ونعمان الايام الداعي الى الحق فاروق الفرق ، معين الفرقان صدر ايمه الزمان
عالم العلوم وقدوة العالم اسوة السواد الاعظم مدار الحقائق و ابن بجديتها^۷ مبرهن -
الدقايق وصارم نجدتها ، سيد العلماء المشارق والمغرب^۸ ابد الله شانه و اباد شايته^۹
بغيطه وشانه^{۱۰} ، سلام يعطر ارجه ارجاء الخافقين ويتضمن جناحه حى الجنتين^{۱۱} ،
مطيب الشمال كالورد باناقه مذهب القلايد كالصبح بانفلاقه اجلى و انور من ماء -
الخضرو نار موسى واصفى و اقدس من كم مريم وجيب عيسى ، كان نسيمه من اخلاقه

۱- این نامه را قبلاً در فرهنگ ایران زمین سال ۱۳۱۲ ص ۲۶ ضمن نامه دیگری
چاپ کرده‌ام (مطابق نسخه پ) ۲- پ: «صاد فوادیا» ۳- پ: «وادیا» ۴- پ: «ملی السلام»
۵- پ: «فاطی» و صحیح «قاطن» به معنی خدم و اهل خانه ۶- پ: «الخبر» ۷- پ و م: «نجدتها»
۸- پ: «المشرق والمغرب» ۹- در نسخه م عیناً و در پ «شایته» ۱۰- در هر دو نسخه اینطور است
۱۱- در پ بی نقطه است

المكرمة خلق وصفاؤه^١ من اعراق المعظمة سرق^٢ ، واما شوق الخادم الى حضرته -
 الغراء وغرته^٣ الزهراء، التي هي زهرة الحياة الدنيا ، ونزاعى الى ربا^٤ رؤيته و
 مشافهته وحينئذ الى فاكهة^٥ مفاكهته ، تعطش الهامة الهائمه فى النهماء الى زلال
 الماء و تشوق الحرباء الى غزالة^٦ السماء، عقد الله تعالى فنل معاليه بقمة الافلاك
 وضرب اعلام مجده فوق سماوة السماك ماوقب^٧ غاسق ونقب^٨ طارق وعلى الاخوان
 الكرام ائمة الامام خواص المجلس الاسمى التحية والثناء اكثر من ان يحسب ويحصى
 عدد الحصى والنمل والرمل .

١ - م: «صفاؤه» ٢- م: «سرق» ٣- م: «غزته» ٤- م: «رؤيته» ٥- م: «فاكهته»

٦- م: «غزال» ٧- م: «وقت» ٨- م: «نصب»

نامه بیست و چهارم^۱

ثم كتب الى سيد الدين شيخ الشيوخ

اگر چه روزگار به ناسازگاری و نامرادی اهل فضل معروف است سازنده کار و مراد ولی نعمت من خواجه محقق محقق^۲ زاهد مجاهد سدیدالدین قدوة المحققین سیدالعارفین کنزالحقایق مفتاح المعارف لسان الحق ینوع الصفا متبوع الاصفیا ، مقتدی ذوی الطریقه زبده الحقیقه ، اخلص عشقاء الله تعالی^۳ بادودیده سعادت و چهره ارادتش از آبله عصیان و ناخن طغیان ایمن بمحمد و آل^۴ چند تشریف از آن مجلس به من خادم رسانیدند هیچ^۵ یکی را جواب ننوشتم از برای دوسبب^۶ یکی آنک از ایادی یدوا حسان لسان وی^۷ خجل بودم پس بکدام یدولسان جواب^۸ نوشتمی دو دیگر آنک بامجلس سدیدالدین داوریه^۹ و خصوصت هادآرم با آسمان و بالله از^{۱۰} دست منش بازنرها نداداد من ندهد چه حجت های شرعی دارم و شهری گواه که پار بر آن مجلس ادیم ساده سہیل پرورد سپردہ ام سال به من کیمخت متشنج^{۱۱} آبله خور باز می دهد^{۱۲} پذیرم ، تیغ کهر بادار حلی و ریش او و ریعت نهادم اکنون سفن درشت سوهان شکل بمن باز می سپارد^{۱۳} نستانم ؛ ای سبحان الله همه کس مقلوب شدست ، نه مجلس سامی سدیدالدین امین ترین و معتبدتر همه روزگار بود این چه امانت و انصاف باشد که بجای

۱- این نامه را در فرهنگ ایران زمین سال ۱۳۱۲ ص ۲۷-۲۸ ضمن نامه چهارم چاپ

کرده ام (مطابق نسخه پ) ۲- پ: «محقق محقق» ۳- پ ندارد ۴- پ دو کلمه را ندارد ۵- م: «بهیج» ۶- پ: «دوسبب را» ۷- پ: «او» ۸- پ: «جواب او» ۹- م بفلط: «دواریها» ۱۰- پ: «که از دست منش مهدی آخر الزمان نرہاند» ۱۱- پ: «مسیح» ۱۲- پ: «می دهم» ۱۳- پ: «می سپرد»

آهوی احور ثور منقط^۱ نماید بدل عباء^۲ احوی هیمة نیم سوخته بیرون آورد آفتاب
یک رنگ به امانت پذیرفته نقطه های پروین و کلف ماه بر چهره اش نشان دوباز دهد دانه
نار بهشت و دستنبوی باغ ارم بودیعت سسته سیب منقط و ترنج مجدر باز فرستد و آنکه
بپذیرم؟^۳ لا والله بجای سمور خارپشت و به عوض خز خزف درشت من خادم حرم آن مجلس
را برای جهاد اکبر و غزو کردن با سپاه نفس دار الحرب دانسته ام نه دار الضرب که
سیم سفید^۴ و زرسرخ بدو سپارم هزار سکه اش بر نهد و به من فرستد چنان دانسته ام که
همت بلندش صیقل زنگار سینه هاست کی^۵ گمان برده ام که آینه مرا زنگار خورده
کند^۶ و باز من^۷ دهد چون چنین است و بدین موجب خواهد بود^۸ این متاع هم
آن^۹ جایگه به که من مجاهزی او را نشایم و لایق نباشم^{۱۰} ای عفا الله از چنان صفایی
کدر که آن مجلس رایک شراب کدر نمی شایست ساخت تا^{۱۱} دفع آن علت بکردی^{۱۲}،
بنفس طریقت پرورد شریعت پیوند راه طبیعت نمی شایست بست تا این آفت بر سیدی^{۱۳}،
ای سبحان الله وای ظلم به شروان است آبله به گنجی که کار می کند روش روزگار را
بامن چه عتابست که بر چهره خادم آبله ریزد تا خاطر م^{۱۴} رنجور گردد ندانم این
چه شعوزه^{۱۵} است که روزگار بامن می نماید.

۱- پ: «نور مسقط» ۲- پ بی نقطه ۳- پ: «نپذیرم» ۴- پ: «سپید» ۵- پ: «نی» ۶- پ: «دکه»
۶- پ: «کنند» ۷- پ: «باز به من دهند» ۸- پ این جمله را ندارد ۹- پ «آب خانه» که ۱۰- پ
دو کلمه را ندارد ۱۱- پ: «یا» ۱۲- پ: «نکردی» ۱۳- پ: «نرسیدی» ۱۴- پ «تا خاطر»
۱۵- پ «شعبده»

نامه بیست و پنجم

ایضاً من انشاءه رحمه الله^۱

عدتی فضل الله تعالی، فادیه^۲ و داعیه و شا کر مساعیه ابن النجار الخاقانی، خواجه امام عالم بارع متورع متبحر متفنن مؤید الدین وجیه الاسلام و المسلمین قدوة العلماء فی العالمین اسوة الفضلاء المجتهدین^۳، بقصارای آرزو و منتهای مرادات بر ساد و عاقبت اوبا که تران بمحمدت مقرون و ازو خامت مصون باد، بمحمد و آل و عترته اجمعین.

سلام و تحیت و درود و آفرین بسیار از ورق دل بر خواند و معلوم کند^۴ که درین حرکت و تحویل کلب کلب^۵ دی ماهی^۶ بهز بر^۷ زمهریر قبۀ دماغ را مسترخ و متخلخل گردانید و بگزیدن^۸ سخت پایم را مجروح و مترمل کرد و شم ذوی الریح سم ذراریح بودند فعل ذراریح نمود، القصه صفت آن روز، یوماً عبوساً قمطیراً، بود و صورت حال، یوماً کان^۹ شرّه مستطیراً، و واقعۀ زحّب نور مایه که قواریراً قواریراً تعبیه داشت «یفجرونها تفجیراً» «فباطل^{۱۰} ما کانوا یصنعون» و کتاب نبات^{۱۱} که دفینه علم خضرو سفینه عمل نوح از آن عبارت است، و کان من المغربین، و آن شب ندبه نتوانستم رسانیدن بامداد رسیدم^{۱۲} «فامطرنا علیهم مطراً فساء مطر^{۱۳} المنذرین»، والله المشکور فی سایر الاحوال، سلام و پرشش بهست^{۱۴} رضیه مرضیه عقیقه صالحه رابعة الزمان^{۱۵} والده محمود صانها الله و رعاهما و حاجی امین الدین احمد، احمد الله عاقبتہ، رساند و دعاء خالص

-
- ۱- متن این نامه در نسخه پ نیز هست ۲- پ: «مادیه» ۳- نسخه پ از اسوة تا این جا ندارد ۴- نسخه پ: «گرداند» ۵- دو کلمه در پ نقطه ندارد ۶- در نسخه پ سرهم و نا مفهوم است ۷- پ: «مهر پر» ۸- م: «گزیدن» ۹- پ: «حال ما کان» ۱۰- پ: «فیطل»، ۱۱- این کلمه در پ و م بی نقطه نوشته شده ۱۲- م: «درسیدیم» ۱۳- پ: «صبح» ۱۴- م: «بهست»، ۱۵- پ: «تست» ۱۵- پ: از عقیقه تا اینجا ندارد

در خواهد، زین الحاج را فرستادم تا بجهت گلستان که درین خازستان او مارا سیرست
 بتعجیل چه بخرد و باز گردد و منه^۱ الی الصدر نجم الدین^۲ یاد کردی^۳ که از مجلس
 جناب^۴ اسمی خـ واجهٔ اجل صدرا کمل عالم اکفی محترم مکرم نجم الدین
 شمس الاسلام و المسلمین یمین الملوک و لسانهم ذخر الصدور و معاونهم اکفی الکفاة
 و سید الکفاء مجد الافاضل و موالی النظراء ملک الکتاب قدوة اولی الالباب افتخار
 مازندران قوام شروان لازالت فضایله تامة و فواضله عامه و ایامه مضیئة کاخلاقه المرضیة،
 فرمودند در اثنای مفاوضه که صد هزار کرم سبحانی و کلم سبحانی در ضمن داشت
 خادم او تحفه غیبی را یمین الله که خاتم یسار و تعویذ یمین ساخته است و باضعاف آن
 اصناف اریحیت و الطاف سجیت^۵ که درین^۶ تمیمه ارواح مدرج بود سلام و خدمت از
 فرط خلت فرستاد و دعای اخلاص پیوند گفت و بر جاء^۷ آرزو مندی و غلواء^۸ نیاز مندی
 بدریافت خدمت که سعادت در او^۹ تضمین است غایت قصوی دارد^{۱۰}

۱- درم اینطور پ: «سر» ۲- پ: «یحیی الدین» ۳- پ: «یاد کردم» ۴- م: «جناب» مکرر
 ۵- پ: «تحت» ۶- پ ندارد ۷- پ: «بر جای» ۸- پ: «غلوائ» ۹- پ: «در آن» ۱۰- از
 این جا بیعد در پ تاد و سطر اول نامه بعدی اضافه است و با «هنا فضل» آغاز می شود و به دنبال آنهم
 چند سطر آخر نامه بعد اضافه است.

نامه بیست و ششم

هذا فصل

آفریدگار تعالی مجلس اسمی صدری را که کفایت مجسم و کرم مشخص است جهت آسایش دلها و آرایش دولتها ابدال دهر و سجیس الیالی بلند نام دارد^۱ بوقت ادراک شرف حضور مجلس عالی مولانا امام همام اجل محترم مکرم اعلم العلماء فی الزمان نعمان الدوران مفتی المشرقین افضل الخافقین شمس الدنیا والحق والدین ناصح الملوک والاسلاطین خدمت و دعا و محمّدت و ثناء این خادم که همگی دل و جان معتکف آستان آن حضرت دارد و همه آرزو و متمنی^۲ او تقبیل خاک آن درگاه است بشرف عرض فرمایند رسانید و اگر چه درین مدت در ارسال خدمات مخلصانه تهاون رفته حمل بر نسیان و بی التفاتی نفرماید که دو سبب مانع بود یکی آنکه این کمینه درین مدت پر وحشت که فرزندان اعزا کرم قره عینی و فلذة کبدی از عالم فنا بعالم بقار حلت کرد و دل و جان این غم دیده ستم کشیده را بداغ مفارقت مجروح کرد، دیده روشن را بیدار او کحل الجواهر بود و سبب رفاهیت خاطر و آسودگی دل دیدار روح افزای غم زدای او بود، انیس وحدت و جلیس وحشت بود، دریغا آن میوه دل که تند باد قضا از برك و بارش فروریخت افاض الله علیه سجال رحمته و رضوانه و کسایه ثوب عفو و غفرانه، این ضعیف متلطف متأسف سوک زده در زاویه وحدت و کنج عزالت معتکف است، و با آن نپرداخت که خدمتی و دعایی که آن حضرت را شاید ارسال کند، و سبب دیگر آن بود که مجلس عالی اعلاه الله تعالی بگنجی نقل فرموده بود و سبب آنکه متعلقان من خادم را بسبب اعادی از نظر مجلس عالی افکنده بودند و خاطر مبارک مجلس عالی را کدورتی از

۱- از آغاز نامه تا اینجا در پایانهای نامه قبل است باده هذا فضل آفریدگار (رک ح ۱۰ ص ۱۳۰)

ایشان بود، این خادم متردد خاطر بود که اگر خدمتی بدان حضرت فرستد مبارک که در ضمیر منیر مجلس عالی گذرد که باعث برارسال خدمت که می فرستد استشفاع آن جماعت است و از بهر خاطر این خادم خواهد که از سر جرم ایشان در گذرد و آیت «والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس» بخواند، و چون خاطرش بغایت آزرده گشته هر آینه رخصت قبول شفاعت نفرماید و اندیشه مبارک فرماید که این خادم را خاطر از بهر رد شفاعت در باب ایشان آزرده گردد و چون معلوم است که رعایت حقوق این خادم پیوسته از آن حضرت مأمول بوده خواست تادر زمانی که خاطر مبارک از حمل اثقال رنجش آن طایقه خفتی یافته باشد، این خادم باستشفاع روی بدان حضرت آرد تادر محل قبول افتد، امیر^۱ کبیر^۲ ممکن محترم هزبرالدین انیس^۳ الملوك و السلاطین سیدالخواص واسطة الکبراء عندلیب ریاض الحضرة، داود مزامیر الانس فیثاغورس الثانی، موسیقار العجم مبدع الاغانی والنغم^۴ حرس اللہ روحه و اطاب صبوحه، سلام و تحیت بسیار و آفرین فراوان فرماید خواندن و آرزو مندی بدرجۀ کمال شناختن، رب الارباب سازنده اسباب مراد و مرام باد بمنه و کرمه^۵ و اشاعة لطفه.

۱ - از این جا تا آخر نامه در نسخه پ انتهای نامه قبلی است (رک ح ۱۰ ص ۱۳۰)

۲ - پ ندارد ۳ - پ: «رئیس» ۴ - در پ نیست ۵ - پ: «وسعة کرمه»

نامه بیست و هفتم^۱

هذامن انشائه فى الشكاية من اهل شروان^۲

احمد الله^۳ حمداً بالغ المدى واشكوه مرتدياً^۴ برداء الهدى واسأله رداء يدفع
عنى الردى واصلى^۵ على امام المتقين النبى المقتدى وعلى آله واصحابه زعم الورى^۶.
اين تحيت صادرست ازين صوب ناصوابى^۷ وخطه بى خطرى مكمّن ظلم ومسكن نفاق،
وبال خانه افاضل وبيت الشرف سفها اغنى شروان شر البقاع وواوحشها بدران مهبط خانه^۸
سعدا كبر و مصعد سواد اعظم مربوط و ملت و مضمار سعادت، مربع^۹ اعالى و منبع معالى
اغنى گنج خاير البلاد و اطيبها، سلام عليكم اى صاحب خطران دل، صبحكم الله اى
صاحب خبران دين، حيا كم الله اى دوستان نوح عصمت، ايد كم الله اى برادران يوسف
همت، چونيد و چگونيد، آنجا كه شما بيدروز بازار مردمى چون است؟ برخ و فاجگونه
است، متاع دانش چون مى خرنند؟ اينجا كه منم باري صعب كساد است، دانيد كه جز شما
كس^{۱۰} ندارم، سفينه سازيدم كه طوفان نفاق^{۱۱} است، ذخيره دهيدم كه قحط سال و حشت
است در سرد سیر حادثات گرفتارم^{۱۲}: «انظرونا نقتبس من نور كم» در خشك سال

۱- اين نامه در فرهنگ ايران سال ۱۳۴۲ ص ۲۸-۳۳ پوسيله من چاپ شده و قبل از آن
در مجله ارمنان شماره اول سال پنجم بدون عنوان و بصورت ناقص بچاپ رسيده و احتمال داده اند كه
مخاطب نامه نظامى گنجوى است، اما در آخر نامه نام «زين الدين ركن الاسلام» آمده باين جهت
بايد مخاطب نامه او باشد، بعداً در شماره ۷-۸ همان سال مجله نيز كاملتر چاپ شده است ۲-
پ: «هذه ايضا له رحمة الله تعالى عليه» و در نسخه س عنوان ندارد ۳- پ: «بسم الله الرحمن
الرحيم الحمد لله» ۴- س: «مرتدياً برداء» ۵- س: «اصلى على سيد الانبياء» ۶- س: «رغم العدى
اما بعد اين تحيت» و مجله ارمنان از «اين تحيت» دارد ۷- ارمنان: «ناصواب» ۸- پ: «مهبط سعد»
۹- ارمنان: «مرتفع معالى يعنى گنج» و س: «مضمار سعادت اعنى گنج» پ: «منبع معالى و مربع
معانى» ۱۰- پ: «كسى» ۱۱- س: «انفاقست» ۱۲- پ: «مصراع»

نایبات جگر تفته مانده ام^۱. «افیضوا علینا من الماع فیضاً»

معلوم شما باد که این تحیت صبا به ای^۲ است از صدهزار شوق و ضبا به ای از ورق دل به ترجمان زبان ظاهر آمده اگر آب طراوت ندارد بر آتش دل گذشته است معذور است، جیبی^۳ که صفحات نامه را است جویی است سوخته و جگری گداخته که يك چند در مضیق حبه القلب جمع آمده بود و پس بطارم سه غرقه دماغ تصاعد کرده و از آنجا به هفت طبقه چشم رسیده و لعبت دیده را پرده عتابی بسته اکنون از بیم شامت دشمنان و اماتت دل دوستان از راه دیده برگشته است و به جداول اعصاب گذشته و از راه دست به جوی انامل رفته اینك از سر خامه قطره قطره می رود^۴ و نفس کثیف بخار می بندد^۵، تا بدانید که دل از افکار^۶ افکارست سینه سفینه غصه هاست، از دست مشتی خشوی لقب و حشی نسب، سابعی مقال، سابعی خصال دژ^۷ نهاد بد نژاد، لایو به بهم^۸ و لایکثر ثلهم^۹ شعر:

الحاد خـران دین فروشند کوتاه چشم و دراز گوشند
بر نکته چرب مـن فتاده دهنی بچراغ ذهن داده
قومی دیگر نا جنس^{۱۰} جنس خلف خلف، نجس نحس بلید پلید مرتد مرید،
معتل ذات، لفیف خاطر، اجوف باطن چون حروف ترخیم^{۱۱} سقط، چون الف وصل^{۱۲}
کم نام،

شعر ۱۳:

یکسر دوزبان چو مار پیسه يك چشم همه چو بادریسه

۱- پ: «مصراع» ۲- ارمغان: «ضبا به» ۳- س و ارمغان: «حلیتی که» ۴- پ: «می دود»
۵- پ: «بجان می بندد»، س و ارمغان: «نقش کشف الحال می بندد» ۶- م: «اوکار» ۷- پ: «دزد نهاد»، ارمغان: «دون نهاد» ۸- ارمغان: «لایو تو بهم و لایکثر ثلهم» ۹- دو بیت از تحفة المراقین است و بیت اول به این شکل: «الحاد خران و دین فروشند» کوتاه نظر و دراز گوشند» (تحفة المراقین چاپ دکنتر یحیی قریب ص ۲۳۳)، ارمغان يك بیت اول را دارد باین شکل: «و كالحاد خران...» و: «کوتاه چشم» و در بیت دوم: «ذهنی بچراغ دهن» ۱۰- پ: «با جنس جنس خلف جلف نجس نحس» و س کلمات را بی نقطه و منشوش ضبط کرده ۱۱- در ارمغان نیست ۱۲- س: «کم نام چون حروف میان تهی» ۱۳- دو بیت از تحفة المراقین و مصراع دوم بیت اول به این شکل: «يك چشم و دوزبان چو بادریسه» (تحفة المراقین همان چاپ ص ۷۰)

در می‌کده قبله مهینشان صدر که سر که در جبینشان
جوقی دیگر چون باد^۱ پراکنده وز باد بر آکنده مغزها غراره غرور، دلها تنوره
نار طمع، مذبح بی سکن مجروح بی تسکین، شیطن^۲ جوی، سلطنت دوست، زهر
آلود، پازهر دشمن، بهرمن روی، اهرمن خوی وارثان ناخلف^۳، خواجگان^۴
باصلف، علم لایتنع طوق گردنشان، دعاء لایسمع داغ جبهتشان.
شعر^۴:

بوذرلقبان بولهب خوی رعنا صفتان راعنا گوی
نرماده چوقفل وپره یکسر خاقانی را نهاده بر در
از این یکرمه اعداد اعدا که آحاد تخته الحاد را الوف کنند و رسم اهل ضلال را^۵
حروف سازند و نامه به کسانی نویسند که نامشان در نامه الهی این است که، «ان الذین
یلحدون فی آیاتنا لا یخفون علینا»^۶ و خط بقومی فرستند که خطابشان در خط خدای
این است که: «و سوال الله فانسا هم»^۷ و سربه گوش گروهی دارند که حلقه گوششان
این است که: «وان الکا فرین لامولی لهم» برین^۸ دل آسمان رنگ و خاطر ستاره
فش نمرود وار کمان کشیده و کمین گشاده با چنین پیکان پیکار، آمار نه نفس^۹ نیکان
جوشنی کردی، با چندین زخم بی رحم، وای ار نه همت پاکان مرهمی نمودی، جبل الوری^{۱۰}
را جای انقطاع است و سبب اتصال آن^{۱۱} جز اصطناع دوستان نمی بینم و نخواهد
بودن^{۱۲}، بیت الحیات را وقت انهدام است امید مرمت آن جز به مکرمت یکان^{۱۳}
یکان از دوستان نمی دارم، آتشی را که بین الحشاشه والحشامضطر^{۱۴} شده انطفاء آن

۱- س: «گروهی دیگر چون باد پراکنده و از باد پراکنده»، ۲- س: «سلطنت چون شیطن
دوست»، ارمغان: «شیطن خوی»، ۳- پ: «خواجگان صلف»، ۴- دو بیت از تحفة المراقین (چاپ
دکتر قریب ص ۱۳۸)، فقط یک بیت دارد ۵- س: «و رسم اهل ضلال را حروف کنند»، و از اینجا تا
«نامشان» در ارمغان نیست ۶- پ: «والذین یلحدون فی آیات الله» و بقیه را ندارد ۷- س: «و انسا هم»،
۸- از اینجا تا «کردی» در نسخه م دوبار نوشته شده، ارمغان: «آسمان رنگ ستاره شناس»، ۹- م:
«و از نفس»، ارمغان: «ارنه تن را نفس نیکان جوشنی کردی و یانه همت پاکان مرهمی نمودی»،
۱۰- پ: «جبل الله الوری»، ۱۱- پ ندارد ۱۲- پ ندارد ۱۳- س: «مرمت یکان نکان نمی دارم»،
ارمغان: «یکان نکان»، ۱۴- پ: «مصطلم».

بجز از صفای هم جنسان نمی بینم، درین وسواس بودم که راده ارادت ورهبر ملکوت از دست راست در آمد و بدست چپ ندا کردا غنی دل که مرکز دایره اسرارست^۱ و نقطه محیط مغیبات و گفت خاقانیا باز این چه دست سوداست که گریبان گیرت^۲ شده است باز این چه خار خیال است که در دامانت آویخته است^۳ باز نقش زیادمی جوئی، ظل عدم^۴ می طلبی، صورت معدوم الجسم^۵ را موجود الاسم می خواهی، مرد غرقه بحر اخضر به که بسته موت احمر^۶

بیت^۷

بر بوی همد می که بیابی یگانه رنگ

عمرت در آرزو شد و در انتظار هم

بوی جنسیت مطلب که به مشام چانت نخواهد رسید^۸، نقش وفا مجوی که میسرت نگردد^۹، نگویم که رقم وفادر عهد ما محوشد که حاشا که خود تحت خامه^{۱۰} تقدیر در نیامد، ای مرد چه^{۱۱} دوست و کدام جنس و کجایگانه^{۱۲} شعر^{۱۳} :

سر بعدم در نه و یاران طلب	بوی وفا خواهی ازیشان طلب
بر سر عالم شو هم جنس جوی	درین دریا رو و مرجان طلب
روی زمین خیل شیاطین گرفت	شمع برافروز و سلیمان طلب
خطه شروان نشود خیروان	خیر، برون از خط شروان طلب
ای دل خاقانی مجروح خیز	اهل بدست آور و درمان طلب

۱- این جمله در پ نیست ۲- پ: «گریبان گرفته است» ۳- پ: «دامنت باز کشیده است» ۴- س: «در ظل عدم» ۵- م: «معدوم الاسم را موجود الجسم» ۶- س: «الموت فی القلزم خیر من الاستمانه بالعلجوم» ۷- این بیت جزئی یکی از قصاید کوتاه خاقانی است (رک دیوان تصحیح نگارنده ص ۷۸۶) و در دیوان باین شکل است: «بر بوی همد می که بیابی یگانه رنگ - عمرم در آرزو شد و در انتظار هم»، س: «یگانه دل» ۸- س: «که حاصل نشود» و پ این جمله را ندارد ۹- پ: «نشود» ۱۰- پ بنقطه «جامه» ۱۱- پ «کدام» ۱۲- م ندارد و در ارمغان اینجا پایان می یابد و در شماره اول سه بیت دیگر خاقانی را باینک رباعی (که ضمن نامه نوزدهم آمده) اضافه دارد، در پ اینطور است و پنج بیت را ندارد ۱۳- این پنج بیت از خاقانی است (رک دیوان تصحیح نگارنده ص ۷۴۴)

دوست یگانه^۱ در شر و ان باری نداری، کار^۲ دگر طرف ندانم، دانم که صعب دل خسته^۳ و پشت شکسته ای مرهم از این جام طلب، مومایی از اینجاء مجوی، از محققان محقق طلب، از ارشادان مرشد خواه، محقق بحقیقت کیست و مرشد بشرط کدام است؟^۴، اخلص الخدم حسان العجم را مجلس اسمی صدر امام مطاع مقتدی مقتدر ناك سالك مهتدی^۵ حاق محقق محقق، الداعی الی الحق زین الدین ركن الاسلام و المسلمین امام الائمه الراشدين، مؤید الامه باسرها، مشید الملّه و ذویها^۶ - اصم السنه حقاً، قاصم البدع حداثاً عنصر الحقیقه مقتدی الفریقین، فلك المعالی،^۷ که دین در ظل ظلیلش افروخته رؤیت افراخته رایت باد و غرت و تحجیل و عزت^۸ و تبجیلش بر تضاعف، اشتیاق خدمت به دریافت آن حضرت که تحصیل السعادتین بدان منوط و مربوط است سر با قصر الامد و المدی^۹ باز نهاده است و از بس شربات^{۱۰} لطف که از شرف ذکر آن حضرت در گوش خادم می ریزند جاننش مست ابد شده است، طرفه حالی^{۱۱} است که عالمیان شراب از راه دهان خورند خادم از راه گوش مزیده است، اگر نه افاضات این شربات بودی خادم را شفاء الغلیل^{۱۲} کجا حاصل آمدی و از ارفق^{۱۳} العیش علی برض گفتن کی باز ماندی، الحق شرباتی^{۱۴} بس مسکراما خیر آب است نه شراب، ام اللطایف است نه ام الخبایث، اگر دیده از رنگ سرشک لعل فامی دارد. هم از آن جرعه هاست^{۱۵} که چشم از گوش سنده است در جمله خمار زده آن شربت است، اگر در عبارت هفوتی رود معذور است که مخمور را دماغ متلون بود و طبع مشوش، دست مرتعش اینک ارتعاش دست در رقوم^{۱۶} قلم ظاهر، تشویش در رکاکت الفاظ پیدا، تلون دماغ در سبک^{۱۷} معانی آشکار^{۱۸} اگر تواند بود که عین السخراط بدست اصغار^{۱۹} کحل الرضا فرماید و صراف عقل را رشوه ای لطف فرماید راد تا تعادی را^{۲۰}

۱- پ نداید ۲- س: «کاری» ۳- م: «خسته یی» ۴- س: «داز اینها مخواه» ۵- س: «کدام است مجلس سامی...» ۶- س: ندارد ۷- پ: بنط: «دونها» ۸- س: «ذو المعالی الامام بن الامام ابو الرجا افضل بن محمد که دین...» ۹- س: «عزت و تبخیل و عزت و تحجیل»، ۱۰- م: «با قصر المدی و الامد» ۱۱- م: بدون نقطه ۱۲- پ: «کاری» ۱۳- پ: «الغلیلی» ۱۴- پ: «ارمق» ۱۵- در م نقطه ندارد ۱۶- م: «جرعه هاست» ۱۷- پ: «جزعه هاست» ۱۸- س: «رقم» ۱۹- س: «ضعف معانی» ۲۰- پ: «آشکارا» ۲۱- س: «اعضاء» ۲۲- س: «نقادی را»

دست بداد^۱ غایت رعایت کرم باشد و دانم که خادم را بدان چشم نفرمایید که روز گارش روز گاری بدست رسوایی جلوه کرده بود بحمد الله آن صبغت^۲ بگشت و آن صنعت در گذشت ، آن عهد چون عهد غانیات سپری شد و آن عادت چون عادت مطلقات بسر آمد^۳ . تم

۱- پ: «دست بداد» ۲- م «صبغت» عیناً ۳- س: «سپری شد» وبعد از این چند سطر باین ترتیب اضافه دارد: «هم روزگار آن کسوت را در کارگاه آفرینش مطرا کرد و پوش از هم گسست و از نو یکی دیگر به خلاف آنچه بود دریافت و دایه سعادتش بعد از خمسة و عشرين باز در مه امتحان بر ضاع عقلی پرورش می داد پس به فطام رسانید و اینک بیلوغ تمام رسید و اگر تا اکنون بخدمت آن صدر شرح الله صدره نمی رسد جرّمش ننهند که برنا بالغ قلم نیست ، کافه افاضل و جمهور اماثل اعنی خدم و خواص مجلس سامی از شاعر الله و حسان نبیه خاقانی، مخصوص اند بصد هز اسلام و خدمت از صمیم خلت جدد الله علیهم خلع الیقین ببقاء رکن الدین الی یوم الدین والصلوة علی النبی محمد و آله اجمعین» .

نامه بیست و هشتم^۱

این خدمت از سر دست ارتحال می افتد بلکه از سر پای استعجال، و سر خامه زاغ جامه می خواست که لسان الطیور نماید بر زبان سیاه بالش بگذشت که جان مرغان عالم شهادت [که]^۲ آخر الامر جای هم در حوصله مرغان بهشت دارند با زیور طاووسان ملک و جواهر جناح نسرین فلک و جلاجل زرین سپید روز و بال عنبرین سیاه زاغ شب، با طوق بسدین و طیلسان زهر دین طوطیان شاخ طوبی و انقاس آتش انگیز و لباس خاکستر فام بلبلان باغ معنی و الحان عنده لیبیان نفس ناطقه که در قفس درین و بند یا قوتین اند و شکوه سیمرغان نفسانی که بر کنگره این قصر سه شقه چهار دری اند، با زیب تذروان ارم ذات العمار و رنگ بوقلمون ط-اووسان شهر عاد و خلخال شهبازان دست شرایع و رداء کبود فاخته چتریان صوامع، باصفیر سهیل نفسان ایوان و همت عقاب صولتان میدان و فرسایه همای و همای چتر آسمان و نسر طایر و طایر سعد و منطق طیور و طیور بهشت و بهشت جعفر طیار، نثار آن کبوتر سیار باد که نامه این غریب غراب لباس بحریم کعبه کرامت و باس برساند بلکه ه-د-ه-دی کند و دیودلی نماید و نامه این ضعیف پری گرفته مورچه سیرت باد سار به حضرت سلیمان ملک مکارم عرض دهد، ای سبحان الله معهود عادت چنان است که ه-د-د از حضرت سلیمان بعروس سبا نامه رساند، می بینی که اشکال روشن روزگار چگونه منعکس شده است که ه-د-د می طلبم تا نامه عشق از نزدیک عروس خاطر و سباء سینه خادم به حضرت سلیمانی رساند، گویند که چون روز عالم بسر آید آفتاب از جانب مغرب بر آید، این آن مسأله است دانی چکنم، کبوتر این نامه هم آفتاب بهتر که کبوتر زرین بال است صد هزار خرمن

۱- این نامه در نسخه مدرسه عالی سپهسالار بدون عنوان، مکتوب است ۲- در اصل نیست

ارزن ریزه که ذرات می گویند زیر زرین بال دارد هر ماه ببرجی وقوف سازد و در هوای عالم طیران کند، معلق زند، آب شور از دریا به متقارب بالا کشد، دانه زرد از سر متقارب زمین ریزد آب و دانه دست عیسی دهد، کبوتر خانه در روضه بیت المعمور دارد که در بیضه بیت الحرام بیضه زرین نهد، با همگنان چون کبوتر مهر بانی نماید، بر در غار نور بنیان مردمک چشم اندر پرده عنکبوتی نشیند. نامه بسواد دیده دل بر بیاض چهره عقل بنویسم زر برین کبوتر بندم تا رساند به کعبه مکارم عروه مکرّم بارگاه عالی پیشگاه معالی حضرت علیا که به اعجازید بیضاء همت در بیضه سواد و خضراء ملک، ابدال دهر مکانت اندوز کیان و مکارم آم-وز^۱ بر مکیان باد، حضرت علیا محفوف سلامی که طیب آن از نافه مشک اقلامش دزدیده آید و صفو آن از چشمه آب انعامش آفریده و پنداری که آن طیب صفو نکمت روزه داران مسجد قبا و صهبت روز رویان مجلس قباد را ماند و محفوفست بدعایی که یاد کار نفس معدود و غمگسار نفس مردود خادم است و به اخلاص خلاص هم طباع همت رضا و هم تربت حرمت بو تراب است و چون بر جنیبت انقاس سحر گاهی سوار شود همه تازه رویان تیز رو آسمانی پیاده نمایند، قبول قاید و استجابت ردیف سازد، قدسیان همعنان و عرشیان هم رهان دارد و جواهر ثناء بالغ که یا قوت کان می باشد که هنوز آن پختگان آب اخلاص از حقه حقیقت که رلست بدست چنگال و دلال بیان ناداده رشته رسته جوهریان دقایق به سمع و صیر فیان حقایق به طبع در ربایندش^۲ و دست به دست می برند و در عرض قوقه کلاه مو کب کو کبه ملکشاهی و قلاده قلعه سنجدش سنجری می نهند نا بعضی را از آن جواهر ناسفته در مفرح بیمار دلان وقت و دواء المشک سودایان عهد می کنند و برخی را در هفت هیکل بکران مست^۳ چنان منظوم می گردانند و گویند که جواهر که در دهان گیرند سورت تشنگی بنشانند، و اعجابا خادم همه دهان به جواهر مناقب حضرت علیا انباشته دارد چرا تشنگی دل به چشمه حیوان مشاهده غراهر روز که آید بر تزايد است و بالله که اگر صخره صما بر صحن صحرا و سکنجه^۴ بیضا در هوداج هودانها جواهر شود و در دهان خادم افتد که تشنگی شوق ننشیند و اگر

۱- دراصل، دامور، ۲- دراصل، دور یا بندش، ۳- دراصل، مشت، ۴- دراصل اینطور

سبعة ابحر عذب زلال گردد و بدهان خادم فروریز ندهنوز «افيضوا علينا من الماء» راند، چه نیازمندی دیده و آرزومندی دل بگره زاهره تعطش حضرت علیا را ماند بقبول کردن. رسایل سایلان آزو بر آوردن مقاصد قاصدان نیازوا گر کثر نظران گمان برند که خرده بزرگی باخرد جای گیر آمده است که ارحام بیگانگی را خشک گرداند آن گمان ظفر چشم تنگ و صدره قد کوتاه ایشان است که پندارند که کعبه بدانکه از نظر میقات شناسان پنج وقت دور افتد از قبله بازماند یا آفتاب بدانکه ببالاء بعید و ابعاد رسد از افاضت نور دست بدارد و احسب و هب^۱ که خرده ای رفته تا چشم زخمی حادث شده، نه هیچ چیزی تا نشکست درست نشد و هیچ موجودی تا خراب نشد آباد نگشت، پیراهن صبح را تا گریبان ندرند قواره زرین ننماید و درخت رزرا تا سر نبرند بستان^۲ بلورین ندهد، لعبتان رنگارنگ جواهر از دامن امهات جبال بواسطه متن متین کان کن بدر^۳ آیند و قصه فیاض ماء معین بمعول معول کاریز کن توان طلبید، در زندگانی شیرین را کلید داروی تلخ است، نی را تا نکوبند قند بیرون ندهد، هم نی را تا سر نبرند نقش بندی نکند، آفتاب تا بوبال نرسید شرف نیافت، ماه تا هلال نشد بدر نگشت، نه گشایش خرابی کم از افزایش عمارت است، نه ولایت خزان کم از سلطنت بهار است، نه ریاح عواصف کم از ریاح لواحق، صبح درد امان شب است دلیل صحت در صحبت تب است و معنی فریه در باریکی سخن است، آب حیوان را در تاریکی وطن است اگر به معنی باز بینند روشنی در تیرگی است درستی در بیماری زندگانی در کشتن «اقتلونی یا ثقاتی»، ان^۴ فی قتل حیاتی، بنیاد دوستی بر اساس عتاب نهاده اند دوستی نهال است عتاب^۵ آب زلال، چون عتاب کم کردی دوستی بمرد، چون زلال باز گرفتی نهال پژمرد، بمایه هزار عتاب پرسش يك محبت معدوم اللذات کرد^۶، بيك بار که زن باردار انکار بکرد از نطفه پذیرفتن باز نماند، بيك زمستان که میوه ستان برگ ریز کرد درخت بستان خشک نشود بروزی درد کان آبگینه گر قریب ده قرابه شکسته شود اما آبگینه صانع جلد باید که از همان گوهر قرابه دیگر تواند ساخت، هیكل وجود آدمی که شهرستان بدایع است بصدمة اختلاف طبایع که تر کیش از هم لاشی بشود همان طبیب بهمان صنعت دست ارادت

۱- دو کلمه در اصل همینطور ۲- در اصل عیناً اینطور ۳- در اصل: «بدار» ۴- در اصل بقلط «آل» ۵- در اصل

«دوستی» نوشته ۶- جمله در متن به همین شکل ۱۴۱

اعادت کند «منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخرى» و اگر-
والعیاذ بالله از سرپای فراخی عیش و گستاخی صدق خطابی با خطایی ناسخته و
ناساخته رفت بحمدالله در آن جناب صفو خاطر است، عفو خاطی فرماید که ازین
مصایب خادم چون قلم بوجه اعتذار بسرایستاده گشت و تن در انتظار سیاست بر نطع
فرمان برسر دوپای نشسته و این آواز در داده که:

کو تیغ که نام دوستگانش نهم کو زهر که آب زندگانش نهم^۱
کو زخم که رحم آسمانش نهم کو قتل که نزل آن جهانیش نهم
و اگر تا امروز خدمتی صادر نشد آن علت بود که از اداء^۲ فرایض ثنا در حضور روی
شناسان دولت و پشت تکاوران ملت بنوافل خدمت املا کردن دست و قلم فراغت
نداشت و در چند خدمت که به مجلس عالی پهلوان ایام و پهلودار لشکر اسلام عزالدین
که بشمشیر تیز و خلق تازه مرزبان ممالک و میزبان ملایک است سلامها نبشته آمد و
یمین الله که همه روز از مبالغت ثناء که در اثناء مبالغ عبارات می-رود و مسامع همه
ملك داران اراک و بلند نامان جهان بر زبان مدح طرا زنده ساز خادم گواه عدل است،
خاصه خاصه آفریدگار و خلاصه آفرینش امام مطلق مطاع مقتدی مهتدی صدیق
قدوة انصار الله ناصر الدین و منتصره ظهیر الاسلام و مظهره فاروق الفرق امین الفرقان
خلیفة الله علی الخلیقه سلطان الولا یه قطب الا و تاسید الاتقیا وارث الرسل اول
المشایخ نور الله ریاض الشریفه بظله و فضله، شاهد حالست که خادم درمجامع ارباب
دالت و دولت و اصحاب صلت و وصولت چگونه عود مجمر خلت بوده است یعنی به
آتش هواداری سوخته تا مجلس معطر شده و مشکین عود اگر چه رنگ آدم دارد از
دست گوهر شیطان جان نبرد اولش بدنندان بخایند و در میانه به آتش بسوزند و به
آخردندان بدوسپید کنند، مثل خادم است که اول بدنندان قهر دشمنان خاییده شد و
در میانه به آتش مفارقت عزیزان سوخته گشت و نمی داند که آخردندان سپید کردن
دوستان را شاید یانه، بالله بعود سوخته ماند محصول ذات از دست رفته، بوی حیوة
گسسته رنگ سیاه مجرد بجای مانده مگر روزگار سیاه دل سپید دست را غیرت ماند

۱- ضمن رباعیات خاقانی (رك دیوان تصحیح نگارنده ص ۷۲۴) و آنجا مصراع اول:

«کو زهر» و دوم «کو تیغ» ۲- در اصل نامفهوم

که خادم را نقش بندی قلم وقتی سیاهی بر سپیدی می افکند رنگ سواد بختش در-
پوشد یا همه روز از قطرات حسرات سپیدی بر سیاهی می افکند فلک فیروز جی رنگ
لباسش بنفسجی بل سکاھنی بر آورد، ناگمش بر پلاس ماتم وفا و حفظ و علم و عقل
بنشانند ، بالله که وفاء مشخص و حفاظ مجسم و علم مصور و عقل مرکب صدر امام
مقتدی وحید الدین رحمۃ اللہ علیہ بود چون این بزرگ روز کار بر روز کار شبانگه
روی پشت بر کرد و آن فکر بکر فلک از فلک کوژ پشت روی بر تافت و وام جهان
کهن بازار نو کیسه باز داد و مهره جان از شد در این تخت نرد باشگونه بیرون
برد، بقاء حضرت علیا باد، خادم که حراق آتش حوادث بود بدین حد ثان روی تازه
تازه تر بسوخت و امروز از آن آزاد تر است که صورت نگران و صورت نگاران عادت
بحضرت صورت بسته باشند رنگ سیاهی نیامد رنگ تباہی بر رفت، رنگ آزادی
نمود، غوغای هوس فرو نشست، مثال سواد سودا از پیش دیده بر خاست همه زراد خانه
بشریت درهم شکست همه زنبور خانه شهوات بدست غلق عقل خراب گشت روز کارش
خام سیاه از خم رنگ رز بر آورد نفس اماره پوستین بگاز رداد، چون شبه سیه پوشید
و همچون شبه آزاد گشت، رنگ باز پسین که بر تن دارد از صبح پیشین غرورش باز-
رهانید بصور پسین قناعتش رسانید چون همه خاک سیاه بگرفت خاک سپیدانا نیت
بر خاست و هر لحظه خیال بی خیلاء حضرت خیل خیل هاتف وار برابر خادم می آید و
می گوید که ثنا گر قدیم نیل ما وای ادریم سهیل ما:

بهر ناسازی در ساز و دل بر ناخوشی کن خوش

که آبت زیر کاهست و کمالت زیر نقصانی^۱

به معلولی تن اندر ده که یاقوت از فروغ خور

سفر جل رنگ بود اول که آخر گشت رمانی

اگر چه روز گارت چون قلم بر دروانید از سر قلم مرو، و بر آن هم که امروز چون سر
قلم خویش هم خسته هم شکسته هم سیاه پوشیده ای چه غمگینی؟^۲ زمین تاجر خسته
نشود جگر گوشگان سبز پوش بهر گوشه بیرون نتواند داد، صفحه بوستان تاسیاه

۱- دویت از یک قصیده خاقانی است (رک دیوان تصحیح نگارنده ص ۴۱۳) ۲- در اصل نامفهوم،

تصحیح قیاسی است

رنگ نیاید بمزاج گل و سوسن سرخ و سپید نشود، کمال سعادت برسیاهی است ،
 حجر الاسود بین، در حروف قرآن نگر، ملبوسات خلفا و رایات اسلام و مسند قضاة همه
 سیاه است دوات حضرت پادشاه روزگار و سر قلم گوهر بارش نه پیرایه سیاهی دارد
 جواهر سپید نه در آب سیاه دریاست کشتی حامله وارد سیاه آب ایمن ترست چهره
 خال خوشتر، خاك سیاه نیکوتر از سپید چون مردمك چشم مردم روزگار که سیاه
 پوشت گردانید ستاره معانی آخر الزمانی لباست سیاه کنند « اذا التجوم انكدت »
 نه سواد است حامل انوار ستارگانست سواد منبع اسرار بو بیت است « علیکم بالسواد
 الاعظم » محل حقایق تویی سیاه رنگ بهتر، بدل دعوت حضرت رسول الله را از سیاهی
 نگزیرد لعاب گوزنان سپید باشد بهیچ کار نیاید خون آهوان سیاه شود در زلف آهو
 چشمان بکار برند سخنان روحانی مزاج بر رنگ سیاه حروف صید توان کرد، آب
 حیوان و یا قوت رخشان درسیاهی ظلمات است ناخن سیاه معشوق انگشت نمای
 است نه انگشت کش، لطافت معنی درسیاهی خط دبیران است معنی ملاحت در خط
 سیاه و میان سپید روی، وفا درسیاهی چهره حبشان، و اگر نه از روی سپید ترکان وفا
 نخیزد دریا بنقش خود سلطان با سیاست است او را دو بنده جوهر و عنبرند، جوهر که
 سپید روی است در آبش نهفته می دارد عنبر که سیاه پاست بر تارك سرش جای
 می سازد اگر چه بر پلاس مصیبت نشسته دل را لباس مصیبت زای در پوش بصابری
 بکوش که مومیایی این شکستگی و مرهم این خستگی بقای دولت ماست، خادم به
 خواب با صورت خیال مقدس حضرت علیا می گوید ای پیکر روح مشفق و ای چهره
 عقل منفق و ای ذات نفس مطلق، ای شمع روحانی ای حرز و مونس خاقانی من خادم
 را معذور دار که جگر کفیده ام، دل شمیده ام عقل رمیده ام به مصیبتی سوخته ام که
 اگر همه آدمیان عیسی مریم شوند و همه نباتات تریاق اعظم گردد دره فرامداوات این
 درد نتوانند برد اگر شکل بیحرمتی بینی محو گردان که مصیبت زده به دیوانگان
 ماند و عقلا را بر دیوانگان قلم نیست، نه که مصیبت امروز دارم بلکه تا بر سر آمده
 خسروان و افسر بخش سروران شروانشاه منوچهر - ر قدس الله روحه سردر نقاب خاك
 کشیده است من خادم تازه تازه در مصیبتم، اگر در مقابل حال خرده ای رفت نباید گرفت،

که هم مصاب بودم نبینی بهر شبانگاه که آن شاهد غمزه زن که آفتاب است چون درخفقان افتد یرقان پدید آورد از یکسودف سیمین می نماید که این ماهتاب است از دیگر سوزوبین زرین می اندازد که این شهاب است نابیناء حس برین عمل خندد اما عقل گوید معذورش دار چه کار مصیبت رسیده را سامان و رسم و عادت نباشد مصاب را عقل زایل بود خلل بر دماغ مستولی باشد حال متلون نماید مع طول القصة امروز در ظهور این واقعه صاعقه آمیز که کشتی شکاف است صبر خاطر خادم را قطعاً ممکن نیست که هرگز دل دهد روی بضع شروان آوردن و یا طاقت آتش باشد که آن دودمان را بی این یگانه ملت و فرزانه دولت بیندا گر پادشاه روزگار خسرو آموز کار که بهره ده نصرت بهرامیان و سامان نه دولت سامانیان است بیند که چهره مخدرات اسرار بی نقاب شده است^۱ آن پیر فرتوت روز فرورفته دعا گوی را پرورده نزل نعمت و بر آورده قبول رحمت حضرت علیاست و امروز حاشا للحضرة العلیا دست فرسوده مفارقت عزیزان و پای سوده مصیبت نیک مردان شدست رخصت لطف و اجازت کرم فرماید تا آن پیر دعا گوی با آن دوسه طفل ناز پرورده بر ناخورده بجانب اصغر الخدم آیند مگر دل شکسته بسته خادم را تسلی روی نماید و آنکه روزگار را نظر حسی بایستی تاب دیدی که خادم در طرف هر اقلیم بطرف اقلام چه دست برد^۲ دعا و ثنا می نماید و بد کر خصایص بوالقاسمی و خصال بـ و ترابی و اجتهاد سجادی و صدق جعفری و سیرت کاظمی که حضرت علیا اراده اند بر جان حاتم و ذات نعمان و همت معز و صلت سیف چه تشنیعها می زند و فضل ربیع و جعفر بر مک را چه تهجین می آغازد و بلبل مدایح را بر درخت سمعها چگونه می نشاند و خطیب ثنارا بر منبر زبانها چگونه می آرد؟ زندگانی حضرت علیا در کمال اریحیت گستری و اقبال ورعیت پروری ابدال دهر باد و السلام

نامه بیست و نهم

الحمد لله عالم الاسرار و باری الظلم و مبدع الانوار و مکیور اللیل علی النهار و الصلوة علی هادی الابرار الی الجنة و منقذهم من النار محمد المصطفی و آله و صحبه الاخیار اما بعد الا اعدی الی الصدر الامام امام السیاده العزاکرام ثناء بل تحیات لطافاً کمسک بل کادی بل مدام، این تحیت صادرست از حوالی حواریان عشق حقیقت و مرعی مراعیان طریقت مشرب و اردان عشق و مطلب و افدان صدق، مربع سعادت عظمی و مرتع سلامت کبری اعنی خانقاه معظم شیخ مقدس رفع الله درجاته به مجلس اسمی و جناب اظهر سید اجل امام اظهر مرتضی شرف الدین شمس الاسلام و المسلمین نظام الائمة فی العالمین قوام الملة ناصح الامه صدر السیاده سید الشریعه مقتدی الفریقین کبریم الطرفین حلال المعالی علم الهدی سید السادات الشرق والغرب، فخر آل رسول الله ابی الفتوح محمد بن المطهر بن یغلی العلوی الهروی که در مدارج «الناس ثلثه» بر پایه اول ملقن علم ربانی و حاوی عز و جہانی باد.

خادم مخلص که مخلص سخن بر ثناء مجلس اسمی کرده است هزار هزار سلام و خدمت بردست و اردان عالم ارواح و مقاصدان صباح و رواح می فرستد. دانم که یک یک واسطه حرف و ترجمت صوت ایراد کنند بالله که اشتیاق خادم بدریافت خدمت که سعادت الدارین بدان منوطست سرباقصی الامد و المدی باز نهاده است و از پگاه شفق تا گاه فلق در فلق می باشد تا کی خواهد بود که این چهره گرد آلود را بر زمین بوس آن جناب مشک آلود کنم و این حدقه مظلم را به ملاقات آن حضرت حدیقه نور

گردانم ، احوال خادم از اقوال آیندگان فرمایدشود، ابرام نمی افزایم این قدر می گویم سبحان الله طالع اظالع من شگفت تر همانا بر ذروه آسمان کس نشان نداده است و حالی از حال من نادره تر بر شفه فلك هم کس ندیدست، در جدول احکام و دفتر او هام کس این شعوزده صورت نبسته است که از روزگار بر سر من می گذرد سالها بحیلت حلیت جهل بر خود بستم و خود را در بوته ریاضت بگذاختم چون نوبت بدان رسید که عیار من خالص شد گفتم از من گوی انگله محذرات قدس کنند از قضا صایغان تقدیر مرا بر حلقه فرج بغل و نعل حمیر ساختند تقدیر چیست ، مر حبا بقضاء الله خود طریق طریقت همه محققان اینست که از سر ارادت خود بر خیزند و همه تن سپر شوند زخم مشیت ازلی را ، و اگر چه جماعتی چنین میدانند که عهد عهد در آمد و خارستان خادم را بیم نما بخش گلستان گردانید و نکباء نکبات باز عدم رفت و قبول لطف قبول شاه وزیدن گرفت و همه روز در مربع ربیع دولت مربع نشسته ام این همه محال است معدوم ، و من گرفتم که موجود است چون شمالی که شم آن بل نسیم جمال از آن موسم جلال وقتی به^۱ خادم نمی رسد ، پندارم که همه عالم صرصر آسمان شکافت و هر زمان هاتف غیب آواز می دهد که سلام علیکم ای حسان العجم صبحك الله خاقانی مر حبا بك ای حقایقی ، خوش باش دولتی را که روی بتو نهاده است پشت پای مزن ، شرفی را که خدای بتو داده است از دست منه باز تمنی عزلت می کنی در صحرای وحشت چون وحش رمیده مباش آرمیده باش اکنون باری روز گار همه کسرها را جبر کرد و همه جراحتهارا قصاص فرمود و خون ریزها را دیت داد از چاه بلیت به مصر امنیت رسیده از غار عنابه یثرب عنایت آمده مدت سقاء در گذشت شفا رسید بار آفت بنور رافت بدل شد گر چه خواهی؟ نه بر اوج قبول چون آسمان زیر کلاه زر کشیده یافته ای نه بر آسمان اقبال چون آفتاب لباس فتح پوشیده ای نه بر افق مراد چون ماه ادهم زیر ران آورده ای نه در بحر میکارم چون ماهی درم دار شده ای ، اکنون صدف دست و پای بریده مباش آیت «فالتقمه الحوت» در شان خود مبین خط نه ای تو چون نقطه ای ، بر کران مشور در میان آی ، رخ نه ای شاهی گوشه مگزین در صدر نشین تاج مباش که بر سر نشینی و نشا نگاه نظر هاشوی

چشم زخمت رسد نعل مشو که زیر دست و پای باشی و آخر سوده و فرسوده گردی چون
 کمر میان گزین تا بجواهرت بیارایند، خصمان داری صم بکم عمی را صفت ذات ایشان
 سیماب غوایب در گوش کرده میل عمایت دردیده کشیده زبان بتیغ جهالت بریده،
 جهد کن دشمن کام نشوی که مناجات هرون است که «لا تسمت بی الاعداء» خاصه
 که حق والدین دین است و آن دو پیر فر توت را نظر بجانب تست منتظرند که از قافله
 بخت تو بانگ جرس یا گرد فرس بدیشان رسد قدر آن پیران بدان دل مجروح ایشان
 نگاهدار حقوق بشناس از حقوق بهراس، آفتاب حیوة ایشان بسر کوه رسیده است
 چراغ دولت بر افروز تا تابشی بدیشان رسد که شب عمرشان از کشت روزگار بیوم
 الحصاد نزدیک است سحاب اقبال متصاعد گردان رشحی و طلی از ایشان دریغ مدار عاقلی
 عاق مباح مدبری مدبر مشو، فرزندی فروزند گی منمای مهتر خلفی بوخلافی مکن.
 گفتم ای خطیب مفلق و طبیب مشفق بدین مواعظ که راندی و این جواهر که فشاندی
 حق بدست تست اما اینجاد قیقه ای هست دولتی که اول او «دو» و آخر او «لت» است بدو چه
 خرم باشی مرا که دل در کل آه محرق است کلاه معرق چکنم سینه چون نسج عنکبوت
 شکافته ام نسیج را کجا برم این لاشه لاشی سم خواهد افکند مر کوب راهوار چون تازم
 کیسه عمر از نقد حیوة لاغر خواهد شد نقش درم قبله چون سازم همان کنج عزلت به
 که گنج عزت دنیا را مار گزنده بر سرست همان راه نفرت به که نفر اشرار بر نفس
 اشراف مستولی است همان عطش و جگر تفته به که در بحر مکارم حضرت از نهنگان
 ایمن نهام و اینک از اعلامات دولت شناسی بزرگتر مضرتی که ظاهر شده است این است
 که از خدمت رکاب سید امام مطلق شجن الله جنابه بازماندم آخر در صحبت آن کعبه
 سعادت و قبله سیادت بخدمت کعبه که قبله اسلام است رسیده بودمی باز این همه ترا کم
 عوایق و تراحم بوایق از فضل الهی امید می دارم که چون مهد اقبال و موکب دولت
 شرف الدینی از دروه شام در آید خادم به مدینه السلام رسیده باشد، والله قادر علی ان یطیل
 بقاءه و یزید ثناؤه و یدیم علاؤه و نبیل [به] [والحمد لله خالق الخلق والصلوة علی الهادی الی
 الحق محمد المصطفی سید الوری و آله و اصحابه نجوم الهدی والسلام

نامه سی ام^۱

یمین الله و یمین الله یعنی حجر الاسود و البیضاء الغرا و الغرة البیضا و الکعبة العلیا
والحظيرة الشما عظم الله قدرهما کز انفس صاعده مجلس مقتدائی خواجه امام اجل
اعز مبجل اغر مجلس حبرا حبار بحر زخار عالم محقق محقق متقن مبرهن مدقق ظهیر
الدین شیخ الاسلام و المسلمین صفوة الخلفاء المهدیین قدوة ائمة الانام علامة العلماء
الاعلام ناصر اعلام الشریعه مشیدار کان الحقیقه الداعی الی کواکب الفرق سلطان
الفضل و صارم بجدته مجد المعالی لازالت معالی ایامه زاهره سجیس اللیالی، باین که
نافه گشای عجایب اعجاز است بر کهنتر مخلص چندان افاضت اریحیات و افاضت
تجیات نظماً و نشر آفرموده که کهنتر از خجلت آن نواضرایادی باحواض بودادی در
محاضرو نوادی صبح و ارسرد نفس و شفق آسارخ روی ماندست، تر کتنی الیوم فی
خجله اموت مرار او احیای مرار، و اگر کهنتر را بر ذخایر مخا بردست رسیدی و بردفاین
و خزاین قدرت داشتی در مقابله آن غرایب و غروردراری و درر که مجلس مقتدی
بکرات از انامل بحر آثار و خامه گهر بار روان فرموده است گردانیدن خواستی
که زربفت فضا فضا آفتاب و فضه فیاض ماهتاب و عقود جوزا و عنقود ثریا و سهار و اح
خزانه و چهار اجساد استقصات و کبریت احمر و کیمیاء اکبر با کسیر گنج اکاسره و
در تقاصیر قیاسره و جواهر جبین جیابره مجلس مقتدی راهدیه فرسنادی و در آن
انبساط خود در اهرم تشویر زده و خجل سار شناختی و در حقوق خدمات گزاردنی^۲ اغیض من
فیض دانستی و از جناب مجد و مجلس مقتدی تمهید عذر در خواستی مع ما که معما گشای
حقایق را در شیوه معنی ازو عذر باید خواست اما شکل تفرق احوال من کهنتر بر خاطر

۱- در نسخه مدرسه عالی سیهسالار مکتوب است ۲- در متن : « گذاردنی »

روشن مجلس مقتدی پوشیده نیست «فان فی الغربة کل غری و غریب کل مضیی من شرقی و غریبی» و انیاب الغرایب قصمتنی و اضراب الحوادث قصمتنی و خیول الرزایانہت طرافی و تلادی و سیول البلا یا قلعمتنی من اطرافی و بلادی فبیتی خال کمسجد عایشہ فی التنعیم صفر کدارابی بکر، الربابی من شقص جسیم و الکف فارغة کفو ادام موسی من النقود التی تشبه باللون لا غیر غیار الیہود لان طباع الکرام قد حفظت و نفس اللثام قد قاضت والمرؤة حاشاء ماتت فی الدنیا من یغربہا من ینبکی علیہا و یرثیہا:

صبح کرم و وفا - فرود شد	خاقانی ازین دو جنس کم جوی ^۱
پای طلب از کرم فرو بند	دست از صفت وفا - فروشوی
شو تعزیت کرم - رم همی دار	رو - مرثیت وفا - همی گوی

و هذا غبن منوط بیوم النغبان و فصل لا یقضى الی یوم الفصل، کہتر یاد وقت و حال قلت طفلان بچنین جہد المقل کہ دلالت کند بر تجاسر حر کہ^۲ نمودا گر مجلس مقدس تمہید عذر فرماید فذاک من فضله الباہر و الاما العذر مطلول کدم العذرة و عذری اقراری بان لیس عذر، اطایب سعادات آسمانی و رغایب کرامات ربانی بر جناب مجد مجلس مقتدی ابدال دھر وارد و فایض باد بحیب اللہ المختار و آلہ الابرار و السلام.

مفاوضات مطاف مجلس سامی - خواجہ امام اجل اغر مجلس اکرم اکمل سخی سیدی عماد الدین مجد الاسلام و المسلمین فخر العلماء المرضین شمس الافاضل المہتدین سیف النظر و مفخر المنظر ا کفی الکفاة و مولی الاکفا باقعة الرمان مفخر آذر بیجان لا زالت انفاسه صاعدة مقدسه و انواره زایدة مقتبسه متضمن صدھزار کرم سبحانی و کلم سبحانی ہر یک بوقت خود بکہتر مشتاق می رسد و دواعی شوق را مہیج مہرج و سینہ مجروح را مروح می آید و بہ اضعاف آن اریحیت کہ از کمال لطف سجیت در تحریر تحیت تضمین می فرماید ثناء صفا پیوند و دعاء اخلاص آمیز گفته می شد بہ مظان قبول رساد و چون اخبار بشری رسان میرسد کہ ذات اشرف مجلس سامی کہ لطف مشخص و علم ملخص است پیوستہ [بہ]^۳ الطاف^۴ کرامات رحمانی^۵ و انوار سعادات آسمانی سرسبز

۱- سہ بیت از خاقانی (دیوان ص ۹۳۳) ۲- در متن همینطور و تا «نمود» فاصله گذاشته ۳- در متن نیست ۴- در متن نامفہوم ۵- در اصل: «رحمنی»

و خرم روزگار و اساع السرب صافی الشرب است لعمر الله که بنجج و خرمی بدرجه کمال که غایت قصوی آماست می پیوند و در جوار قدس ربو بیت را سجدات شکر گزارده^۱ می آید مع هذا اگر چه سایه مهتری بر سر او طان سودمند است اما پایه مشتری بمرطان بلند ترست هر آینه سعدا کبر را وقتست که به اوج شود و به بیت الشرف تحویل کند که میامن حسن عهد را تربیت فرموده باشد و اقامت کرده «ان الذی خلفت خلفی ضایع مالی علی قدمی الیه خیار فاذا اصبحت و کل ماء مسرب لولا العیال فکل ارض واده اگر چه آن چشمه عذب مکارم را مناهل آنجاست اما تشنگان ربیع اهل اینجا اند اگر معهود عادت چنان است که تشنه بخدمت چشمه عذب پیوند ازین نوبت برخلاف عادت چشمه را بجانب تشنه می نماید پیوست؛ چه ارکان فتوت را هیچ رخنه نرسد اگر موبک محامد محمودی که احرار روزگار هر یک ایا ز خدمت اوست نسبت محمدمدی علیه السلام نعیم خانه شمس الدین ایوب را چون فقره کده بوا یوب بانوار جمال سعادت بخش مجلی و محلی گرداند چه دیده قرب شمس الدین را به کحل عیسی حاجت نیست و عیسی نزیل سراچه شمس الدین لایقتر اگر فرصت^۲ سلام و تحیت و ثنا و محمدت بولی نعمت من^۳ اکرم صدر مکرم مکرم افضل مفضل عالم عادل^۴ مصدق منعم مطعم محترم کریم الدولة والدین سخی الاسلام والمسلمین محیی المکارم فی العالمین مستمسک الملوک و السلاطین متبوع الاصفیا ینبوع الصفا اکرم کرماء العالم ملجأ سعادات الامم حاتم الزمان نعمان آذربایجان لازالت نعمته ولا شالت نعمته فرماید فرستادن و غلات آرزو و غلواء نیازمندی شرح دادن یمین الله که از خطه شرف حیا الله و احیایا ببقاء مالکها بجانب اشنه خواهم^۵ آمدن مانع من که ترا احترام از گران باری جناب کریم الدین بود باری تعالی و تعظم سایه اکرام مجلس اکرم کریم الدینی ابدال دهر بر هامة ارباب هم و رقبه کبرای امم متدداراد بالنبی النبیه و آله و ذویه سعادت ایام الی یوم الدین بل الی بدین باد و السلام .

۱- در اصل : «گزارده» ۲- اینجا فاصله گذاشته ۳- اینجا فاصله گذاشته ۴- اینجا سفید گذاشته ۵- در حاشیه نوشته : «خواستم»

نامه سی و یکم^۱

دزد گانی سلطان معظم ، خاقان اعظم ، تاج اعظم السلاطین ، حامی الغزاة الموحدين ، ماحی الطغاة الملحدین ، مؤید السلطنه ، مشید الخلافه ، مولی الاکابره ، قاصم الجبابره ، قاصم القیاصره اولی ملوک الخافقین ، اعدل عظماء المشرقین ، کیخسرو الدهر فی جلالته ، اسکندر العهد فی ایالته ، محسود انوشروان فی عدله ، متبوع نعمان فی بذله ، ملقن قابوس فی معالیه ، مهجن فنا خسرو فی مساعیه ، سید قروم الامم ، صاحبقران العالم مهدی الوقت فی البلاد ، ظل الله علی العباد ، کیومرث زمان ، اعظم کیان ، ناسخ یرمکیان ، وارث اشکانیان ، سائیس ساسانیان ، اقلیم گشای توران ، دیهیم خدای ایران مستحق الخلافتین ، عنصر الجلالتین ، عمدة السعادتین ، ملک الرحمة فی الدنيا المظفر من السماء ، درمزید فضیلت گستری وقواعد ملت پروری ، وتازه داشتن بناء مکرمت ، وبرافراشتن لواء محمدت و طرازیدن دیباچه دولت ، وسازیدن پیرایه نصرت ، الیف دوام سرمد ، وحلیف بقای ابد باد . وذات مقدس جهان داری که نور مشخص آفرینش وسایه اخص آفرید گواراست و تاج گوهر بهرامیان و گوهر تاج اسلامیان از ملاحظه عین الکمال بکمال عنایت محفوظ نهاد . و بعدت بر خورداری از جهان داری واصل و باسباب دولتیاری از شهریاری متواصل ، آفاق وانفس منقاد فرمان ، افلاک وانجم خاک آستان ، نواصی احرار روزگار بداغ عبودیت مستظهر ، کردن سرافرازان تاج بطوق خدمت مفتخر ، نجاشی حبش خادم بارگاه معلی ، هر قل روم هارون پیشگاه کبریا ، زمان وزمین موالی

۱- این نامه در شماره ۱ سال ششم مجله ارمنان و نیز در شماره ۸ سال شانزدهم همان مجله با عنوان «نامه خاقانی به شروانشاه» مندرج است

وتابع ، جهان و جهانیان موالی و خاضع . توقیعات وحی مانند روح پیوند عوذه جهانیان و حررزمانیان ، رایات سدره مثال عرش ظلال گریز گاه انصارحق و پناه اخبارخلق و در کل احوال جلی و خفی آفریدگار تعالی حفیظ و حقی ، بحیب الله نبی الرحمة و آله الابرار الامة .

بنده دولتخواه و ظایف سلام و خدمت ، و رواتب حمد و مدحت ، مرتب و موظف میدارد و آستان معلا را که آسمان معالی است زمین بوس می کند ، و درصف النعال بندگی رخسار بر خاک خضوع میمالد و بدریافت دست بوس عالی که عین الحیات مکارم است تشنگان نیاز را بغایت آرزومند و متمتعش میباشد .

و ازسیرت^۱ خلوص پرور و طویت صفا پذیر ، ادعیه آسمان فرسای و اثنیه زمین پیمای میراند ، و بجواهر ثنای زاهر که در دهان دارد تشنگی اشتیاق را تسکین میسازد و بخاک آستان معلا که جهت حرر زار با خویشتن آورده است دفع و بای غریستان می کند و بنشر مناقب خاندان جهاننداری و ذکر مناصب دودمان شهریاری اکناف بلاد و اصناف عباد را مجامع مشرف و مسامع مشفق می گرداند .

و ایم الله ، که ارواح کیان مملکت که از کنار طینت مفارق شده اند و بمعسکر ارواح باز رفته تمنی دارند که بقالب بشریت رجعت کنند و بعالم حس باز آیند تا صفات اخص ایران خدای جهان خدیورا نصره الله تعالی که ملکی هیئت و ملکی هیبت است بر عادت بنده کاتب الوحی مداح^۲ شوند و مشارق و مغارب گیتی را بنوبت همایون تهنیت می کنند . و دیوان بنده را که از لواجم مدحت و جوامع محمدمت جهاننداری بعقود جزوا و عنقود ثریا مکوکب و موشح است شاهنامه ملک الانام خوانند و نصب عین خویش سازند و لافخر .

و بررای اعلی نوره الله^۳ ، که جام جهان نمای کیخسروی و آئینه اسکندری از آن عبارت است نبود که بنده دولت خواه بطرف هراقلم برسد چگونه صدف شکن محامد و نافه گشای مدایح می باشد و در محاضر و نوادی ، با حواضر و بوادی

۱- در شماره اول سال ششم : «اوسر» ۲- در سال اول : «مدایح» ۳- شماره ۱ سال

ششم : «نور الله»

بفصل الخطاب خطب مدایح جهاننداری می‌پردازد و زیور کردن روزگار میسازد و معلوم است که انعام و عواطف ملوک را حق‌گزاری^۱ جز بشنا و مدحت نتوان کرد و خاصیت کبرای ملوک دوستداری ثنا بود. «والله یحب الثناء» و بنده از فرحمت علیای جهاننداری^۲ و اثر اصطناع خداوند میدانند که زبان اودر ثنا طرازی و مدحت سازی نظام عقد بیان و نقاب عقد تبیان شده است:

زبان بسته بمدح محمد آرد نطق

که نخل خشک پی‌مریم آورد خرما^۳

و بحمدالله و حسن ارشاده ثناء بلیغ شهنشاهی در مجالس و محافل بمبالغتی میرود که صدور ملک نشان و ملوک صدر نشین را از آن مبالغت ثناء زاهر حیرتی حسرت انگیز و عبرتی غبط آمیز پدیدار^۴ می‌آید. و کرام‌الکاتبین که امین یمین و یسارند برای^۵ سحر که بنده می‌نماید و می‌سراید معوذتین می‌خوانند و دفع عین‌الکمال را از لعبة‌العین سپند میسازند و میسوزند و بایست که روزگار چشمی داشتی تا بدیدی که بنده مخلص بخصایص جمشیدی و خصال آرشی که ذات مقدس خدایگان را داده اندروان پرویز آل‌ساسان و روح نوح آل‌سامان را در سیادت و سیاست چه شکست می‌کند و تهجین می‌آغازد و برخلفان خلفا و سلایل سلاطین در اکتساب محامد و مآثر چه تشنیع می‌زند و ملامت می‌کند.

چه در جنب اخلاق عالیه ملک رحیم نصره‌الله تعالی همه قاصرند و ناتمام و هر وقت که فضل ربانی بواسطه عطای پادشاهان نامجوی روزی را مدر می‌فرستد. بنده جهانیان را چنان می‌نماید که آن موهبت فرستاده و داده خدایگانست چه حقیقت است که باشند گمان نواحی و اقطار از آب چشمه و امطار زندگانی کنند اما کرم فیاض بر دریا بند و صحت مزاج از اعتدال طبیعت شناسند اما حیات بخشی را بر ارواح نهند.

و اگر عهد آستان بوس بحضور از بنده فوت شده باشد بحمدالله که سنت عهد

۱- دراصل: «گذاری» ۲- شماره ۱ سال ۶: «جهاندار» ۳- بیت از خاقانی است (دیوان ص ۱۳) ۴- شماره ۱ سال ۶: «دیدار» ۵- در متن اینجا فاصله گذاشته و در حاشیه نوشته: «اینجا چند کلمه افتاده است» ۶- در سال شانزدهم: «بزه‌اب چشمه انتظار»

بندگی بغیبت اقامت کند و تازه میدارد . و چون غرض از امتثال فرمان الهی سجود
گزاردنست بجهات کعبه، و کعبه اگرچه از نظر میقات شناسان طاعت دورتر میافتد
از قبله باز نماند^۱ . پس کعبه چه دور و چه نزدیک ، را کعبه و ساجد ، چه بسقلاب
و چه روم، مسافر چه به یمن و چه طایف خاصه «فاینما تولوا فثم وجه الله»

هر جا که روم قبله دل سوی تو بینم

در آینه خود را طلبم روی تو بینم

و حقیقت است که از نور آفتاب مثال و منافع بعدا بعد بیشتر چشم دارند که
بقرب اقرب .

و بنده که عاشق در گاه معلی است بنسیمی که از خاک آن در گاه بنده رسد
قانع است و بعدالیوم هیچ غرضی در اندیشه تصور نکند تا هیچ منازع و ازع در راه
نیاید چنانکه تشنه بیابان بریده که بر جناح خطر باشد مقصودش از دریا طلبیدن
آبست و بس اما غواص مشهور را که از راه نظر در آید غرض از دریا آب نیست گوهر
است، لاجرم آنکه به آب قانع است مقصودش حاصل است، چه دریا نقصان بر نتابد.
و آنکه گوهر طلبست اگر یک نوبت بحصول مقصود خرم شود هزار نوبت نومید بر گردد
و شاید بود که بطلب جواهر نورانی در قعر بحر ظلمانی گرفتار آید و سپری شود

خاقانی اگر در غم، بریار فشاند جان

در خواب خیالش را دیدار ننمید یشد^۲

مع هذا بنده تا از سلك رضاع یافتگان خدمت انفصال نموده و فصال یافته
است و از سعادت قبول^۳ پیش خدمت تخت معلای آسمان سایه عرش پاییه محروم
مانده، لعمر الله هیچ چاشنی از لذت زندگانی ندارد روضه^۴ جان پژمرده و چشمه
راحت فسرده می بیند و در کاس امید عذب حریق را عذاب حریق می پندارد .

۱- در متن : «باز نماید» ۲- بیت از خاقانی است در یک ترکیب بند (دیوان مصحح
نگارنده ص ۵۰۱) و آنجا: «خاقانی اگر عمری» ۳- در شماره ۱۸ سال ششم در حاشیه ص ۱۹ نوشته:
«کلمه قبول در نسخه اصل لایقراً بود و از حیث معنی هم چندان مناسبت ندارد احتمال است که
در اصل چیز دیگر بوده» ۴- سال اول ندارد

و بحکم آنکه بنده را در جناب مکّه حفا الله بالعدل والاحسان در بیضه غراء و غره بیضاء عظم الله قدرها نذری بلیغ رفته بود که تا زیارت سفر شام و سفر قدس بر نیارد بمقام زاد و بود مراجعت نکند و تضمین در صورت آن نذر آن بود که دعای حضرت علیا بهر دو قبله گفتنی بود^۱ و میان هر دو زیارت جمع کردنی و اکنون اگر چه تجدید فراش را فرح شهر و طرح دهر گفته اند اما بر شارع سنت^۲ دو شارع مرسل: کلیم و حبیب رفتنی بود که جهت صفورا و خدیجه شبانی و شتر بانی کرده اند

موسی از بهر صفورا کند آتش خواهی

و آن شبانیش هم از بهر صفورا بینند^۳

و همانا که نزول بنده به تبریز تاریخ فرخی تواند بود که بر عقب نزول^۴ او همی ناگهان سعادت بخش مثال و دولت رسان توقیع و حیات انگیز^۵ انامل جهان داری ، ابد الله نصره ، در صحبت فلان به بنده رسید و جملات^۶ لطایف بشیرین تر^۷ عبارتی ایراد کرد و بنده توقیع معلی را که حجر الاسود است کافه اسلام را، استلام کرد و چند سطر معتبر که نقوش انامل جهان داری بود چون ردای کبریا و حبل الله المتین و استار بیت الله الحرام در دیده و دل مالید و هر حرفی را مهر کشف مصطفوی و نقش خاتم سلیمانی پنداشت بلکه نقش ید الله و مهر اصابع الرحمان گمان برد که «کتب فی قلوبهم الایمان» از آن عبارت آید. و اگر چه تشریف بنده پروری بالاء اندازه قدر خویش دید و خاطر^۸ از غایت شادمانی دهشت حاصل یافت بر خاطر گذشت :

آری بشکستگان بی جاه تشریف چنین دهد چنان شاه

از بواعث تشریف کرم جهان داری این تشریف بدیع و بعید نیست چه^۹ خوانده آمده است که ملک اسکندر بارسطو و شاه انوشیروان بیزر گمهر^{۱۰} و سید العرب نعمان بنا بغه هر وقت بی واسطه^{۱۱} بیر بخت خویش مکاتبات^{۱۱} فرستادندی و مصطفی صلی الله علیه وسلم علی مرتضی را نامه فرمود بنیشتن بقیصر روم: «من محمد رسول الله الی هر قل عظیم^{۱۲}»

۱- سال شانزدهم ندارد ۲- سال ۱۶ : «دو شارع» ۳- بیت از خاقانی است (دیوان ص ۱۰۰) ۴- سال ششم: «نزول ناگهان» ۵- سال ۱۶، ندارد ۶- سال ۱۶: «بر تحمیلات» ۷- سال ۱۶: «ترین» ۸- سال اول: «خاطر را» ۹- متن: «چو» ۱۰- سال اول ندارد ۱۱- سال ۱۶: «مکاتبات» ۱۲- سال اول ندارد

الروم اسلم تسلّم» و حقیقت است که علی مرتضی دست مصطفی علیه السلام بوده است که نیابت^۱ قلم و شمشیر داشت. و هم علی بسهل حنیف، و معاویه باحنف قیس و شمشگیر با بوالعباس غانمی و مأمون خوارزم شاه^۲ به ثعالبی درسوانح حالات نیم شبها بخط خویش رقعہ فرستادندی و بنده از قرب مجاورت حضرت اعلی اگر صد هزار فرسنگ بعد مسافت دور افتد همان داعی صادق و میرید عاشق باشد، اگر در حضور سلمان خدمت و حسان مدحت بود، در غیبت او یس خلت خواهد بود تا نفس آخر و معلوم است که هر گز او یس زحمت حضور بحضرت مقدسہ مصطفوی نیاورد و در قرن هم قرآن سنت مصفوی بود و بموافقت یک دندان شریف سی دندان خویش به سنگ بشکست. حقیقت است که خدمت و دعا و ثنایا بطرف دور دست نیکو تر توان گزاردن^۳، و خطیب منابر دعا و منادی جواهر ثناء هر چه از دارالملك پادشاهی دور تر افتد برفسحت و بسطت ملك پادشاه دلالت کنند^۴. و دعای خالص در غربت بهتر توان گفت چه دعای غریب که از اوطان خویش دور افتد بمظان قبول نزدیک تر باشد و فایده قبول و اجابت^۵ دارد.

سعادت کی که دست تصرف روزگار اساس آنرا رخنه نتواند کردن و دولتی که غبار حادثات زهاب^۶ آنرا تیره نتواند گردانید نثار روزگار همایون خدایگان راستین خسرو زمان و زمین باد و ایزد تعالی و تقدس مراد بخش و کار ساز و عین الکمال از کمال سعادت جهان داری مصروف و مدفوع، حسبنا الله و حده^۷.

۱- سال اول: «بناف»، ۲- سال ۱۶، چند نقطه گذارده و نوشته: «و خوارزمشاه به ثعالبی»،
 ۳- در اصل: «گذاردن»، ۴- سال اول: «کند»، ۵- در سال اول: «قبول فایده و اجابت ردیف دارد»،
 ۶- سال اول: «نهاب»، ۷- سال شانزدهم در حاشیه ص ۶۱۵ نوشته: «گمان می رود که این نامه را خاقانی به شروانشاه، آنگاه که از شروان بعزم حج بیرون آمده وارد تبریز شد و شروانشاه او را به معاودت امر فرمود، در جواب نکاشته باشد»

یادداشتها
و
توضیحات

یادداشتها و توضیحات

ص ۱۴ - ابواسحاق ابراهیم الباکویی . امام ناصرالدین شیخ الاسلام ابواسحاق ابراهیم باکویی ، از ممدوحان خاقانی است که در دیوانش قصاید و قطعات فراوان در مدح او دارد از آن جمله است قصیده‌ای به مطلع : «در این دامگاه ارچه همدم ندارم - بحمدالله از هیچ غم ندارم» (دیوان مصحح نگارنده ص ۲۸۳ - ۲۸۵) و نیز در قصیده‌ای به مطلع «نثار اشک من هر دم شکر ریزی است پنهانی - که همت رازناشویی است از زانو و پیشانی» در مرثیه او گفته است :

«چو آوازه وفات ناصرالدین در عراق آمد

من و خاک عراق آشفته گشتیم از پریشانی»

(دیوان ص ۴۱۵) در یک ترجیع بندهم تخلص به مدح او کرده (دیوان ص ۴۴۹) و در یک قصیده کوچک (ص ۷۸۰) و یک قطعه (ص ۸۷۲) او را مرثیه گفته است .
ص ۲۹ - آب کر، در سایر نسخ به اشکال دیگر ضبط شده و در نسخه مدرسه سپهسالار به این شکل است که مناسبتر تشخیص داده ایم . در دیوان خاقانی هم به این رودخانه اشاره شده و از جمله صفت سدی که شروانشاه منوچهر بر این رودخانه بسته در یک قصیده آمده است (دیوان مصحح نگارنده ص ۱۹ - ۲۳) . کر، بضم اول رودخانه‌ای است که از تفلیس گذشته به ارس می‌پیوندد (تعلیقات دیوان خاقانی ص ۹۷۸) ، (حدود العالم چاپ تهرانی ص ۳۲ و چاپ دکتر ستوده ص ۵۰)

ص ۲۱۲ - «کیوتران این نامه» در دو نسخه موب عیناً اینطور است و «ان» بعد از «کیوتر» زائد بنظر می‌رسد
ص ۲۱۴ - زل، بضم لغزان یقال مقام زل یعنی جای لغزان (منتهی الارب) زلساق تر، لغزنده و لرزان ساق تر
ص ۲۱۳ - مطلق اسم مفعول از تطلیس به معنی محو کردن نوشته را (منتهی الارب) ، مطلق - محو کرده ، پاک کرده

ص ۱۶۴ - خواره ، بروزن چاره به معنی خوردنی و رزق و روزی ، بضم اول بروزن شماره به معنی دستور و قاعده و طعامی که مقوی بدن باشد (برهان) (تعلیقات دیوان ص ۹۷۵)
ص ۱۸۴ - مقاصی ، در دو نسخه عیناً اینطور است و قبض ، انقاص البئر ، کثرت ماؤها

حتی یکا دیهدمها (اقرب الموارد) - همین معنی در مقس - مقسأ (الماء) : جوی - مقس الماء : صبه بکثرة (المنجد)

ص ۵۴ - سعدون : در دیوان خاقانی ضمن بیتی به این شکل آمده است :
وهم خلیفه مصر و بغداد است و هم فیض کفش - دجله از سعدون و نیل از کرمان انگیخته ،
(دیوان خاقانی ص ۳۹۷)
ص ۱۷ - عقده جوزهر ، عقده ، محل تقاطع فلك حامل و مایل قمر است و این تقاطع یا
در سردایره مقروضه است یا در آخر دایره ، صورت اول را رأس و صورت دوم را ذنب گویند .
جوزهر معرب جوزهر = کوچهر : فلك اول . فلك قمر ، هر يك از عقده رأس و ذنب ...
(فرهنگ دکنر معین)
ص ۱۶ - استاد سرایان ، ظاهراً و به قیاس و استاسرایان ، است و در دیوان هم (ص ۵۲۵)
به همین شکل آورده است :

و آنکه گر برهان زردشتی نمایم بس بود - مدح این استاد من ، دین من و استاد من ،
ص ۱۷ - منحص قطاة ، مفحص ، خانه مرغ سنگخوار (منتهی الارب) - فحص القطاة
التراب ، آشیان ساخت سنگخوار در آن ... ، قطاة مرغی است که سنگخوار نامند (منتهی
الارب) .

ص ۵۷ - طوبی لمن بصره الله بمیوب الدنيا (غلط چاپی: الدین)
ص ۱۶ - بردع ، شهر بست بزرگ و بانمست بسیار و قصبة اران است و مستقر پادشای
این ناحیت است و او را سوادى است خرم و کشت و پرز و میوه هاء بسیار و انبوه ... (حدود العالم
چاپ دکنر ستوده ص ۱۶۱)

ص ۱۷ - امام و حیدالدین ، و حیدالدین پسر عم خاقانی است که در دیوانش چند
مرثیه درباره او ساخته (رک مقدمه دیوان بقلم نگارنده ص بیست و شش) در ص ۲۱ این کتاب نیز از او یاد
کرده و او را عثمان بن عمر ، پسر عم خود خوانده است . در تحفة العراقین نیز او را مدح گفته
(ص ۲۲۴ چاپ دکنر یحیی قریب) .

ص ۸۶ - بیدانجیر ، بوته کوچک که از آن روغن گیرند ، بادانجیر ، نوعی از
درخت انجیر که پیش از همه درختان میوه دهد و انجیر آن کاوا کوپر باد باشد (برهان) و (رشیدی)
و خاقانی این دورا در اشعارش با هم آورده و مقایسه کرده است چنانکه گوید :
و که بنا پاکی ز بادانجیر بیدانگیختند - که بخودرایی زبیدانجیر عرعرا ساختند .
(ص ۱۱۴ دیوان خاقانی)

ص ۱۹ - قرون سنبل ، گیاهی است سمی (فرهنگ نفیسی)
ص ۴ - كلما او قد و اناراً للحرب اطفأها الله ، آیه ۶۹ سوره ۵ (المائدة)
ص ۵ - لئن بسطت الی ... آیه ۳۱ سوره ۵ (المائدة)
ص ۸ - بقرایان (بکراتیان) پادشاهان گرجستان و ارمنستان ، (رک تعلیقات دیوان

مصحح نگارنده ص ۹۸۳)

ص ۹۸ - داودیان، ضمن مدح مخلص المسيح عزالدوله در اشعار خود اورا پهلوان مکتب داودیان خوانده و گفته است: دوی پهلوان ملکوت داودیان به گوهر، و داودیان از امرای گرجستان منسوب به داود یا «داوید» (شهریاران گمنام کسروی)

ص ۹۳ - «بغارتند» از مصدر «بغارتیدن»: «بغارت کردن»، «بغما بردن» و مصدر «بغارتیدن» را هم در سطر ۲۰ همین صفحه به کار برده است، در شعر نیز دارد: «دلم بغارتیدی ز پس تر کنازی» (دیوان ص ۶۸۷)

ص ۱۰۳ - پنج روز مسترقه (خمسۀ مسترقه) پنجه دزدیده، پنج روز کسر شده از ۳۶۵ روز سال قدیم پارسیان که آنرا بهیزک و وهیزک نیز می گفتند (رك حاشیه برهان ازد کتر معین، التفهیم بیرونی ص ۲۲۲ و خرده اوستا ص ۲۱۰-۲۱۱)

ص ۱۰۵ - سین و شین بحساب جمل (ابجد) ۳۶۰ می شود که اشاره به سیصد و شصت قبلی است که اشاره کرده و «هم کشتن شصت تن» و «بغارتیدن سیصد خانه» که در صفحه ۹ به آن اشاره کرده است.

ص ۱۰۷ - ترب و مرت، باتای قرشت بروزن هر ج و مرج، این لغت اراتباع است به معنی تاخت و تاراج، وزیر و زبر و پراکنده و پیریشان و بزبان رفته و نقصان آمده و از هم افتاده (برهان قاطع)

ص ۱۰۹ - فاذاهی تلفف ... آیه ۱۱۴ سوره ۷ (الاعراف)

ص ۱۱۸ - «شناخته»، «شناخت»: جمع «شانی»، زشت گویان، بدگویان، اما در مورد دیگر «شناخته» و «شناختان» به معنی «المبغض» (کینه جو، دشمن) - رجل شناختان، - مورد دشمنی کننده (منتهی الارب)

ص ۱۲۴ - شاه ارمن سیف الدین بکتور، در تاریخ ایران پاول هرن ترجمه دکتر شفق (ص ۶۰-۱) نام «بکتیمور» - حاکم خلائار منستان و در صفحه ۲۶ سیف الدین بیکتیمور در سال ۵۸۱ هجری و در طبعات سلاطین اسلام ترجمه عباس اقبال ص ۱۵۲ در سال ۵۶۹ هجری آمده است ص ۱۲۶ - سمیدع، خاقانی در اغلب نامه ها ضمن نعمت و عناوین به کار برده است، به معنی، سیدالکریم السخی، شریف، دلیر ج سماع و سماعه (الرائد)

ص ۱۳۵ - شما (بفتح و تشدید)، این صفت نیز در نامه ها زیاد به کار رفته و به معنی: بلند و راست است، در این جا همه نسخ صریحاً «شما» ضبط کرده اند.

ص ۱۳۵ - عیبت، کلمه به این شکل معنی واضحی ندارد، شاید «عیب» کضیم (الثقیل الوخیم من الرجال) یا «عیب» الرجل العاقل والثقیل الوخیم، باشد.

ص ۱۳۵ - باشندگان (جمع صفت فاعلی. باشند) به معنی ساکنان.

ص ۱۴۷ - نابیوسان، غیر منتظر، از «بیوسیدن» به معنی انتظار کشیدن

ص ۱۵۷ - عصمة الدنیا والدین (عصمة الدین) خواهر منوچهر، دختر فریدون شروانشاه که خاقانی اورا در اشعارش نیز مدح گفته است (رك مقدمه دیوان به قلم نگارنده ص سی و نه)

ص ۱۵ و ۱۲ - بطلمیوس، اینجا در نسخه اینطور است اما در سایر موارد «بطلمیوس» ضبط شده و در قعیده مسیحیت نیز اینطور است (دیوان ص ۲۶)

ص ۱۶ و ۱۵ - سجیس الیالی، این ترکیب را خاقانی در موارد دعای دوام دولت و زندگی در نامه‌ها زیاده کار می‌برد و به معنی ابداً و همیشگی و جاویدان است. قال الشنفری الازدی: «هنا لك لار جوحياة تسرنی - سجیس الیالی میسلاً بالجزائر» (اقرّب الموارد)
ص ۱۷ و ۱۲ - سأنح، (ع) امری که برای انسان روی دهد اعم از خیر و شر، انسان یا جانوری که از سمت راست شخص برآید مقابل بارح، عرب «سأنح» را به قال نیک می‌گرفت و «بارح» را به قال بد (فرهنگ معین)

ص ۱۸ و ۲۰ - ان هذا ... آیه ۲۴ سورة ۷۴ (المدثر)
ص ۱۹ و ۲ - پاداشت، در نسخه‌ها اینطور است و «پاداشت» به معنی پاداش است. در پهلوی «پات داهیش» Pat dahisht، (حاشیه برهان قاطع) و این جز او پاداشت بیداد کارانست، (تفسیر ابوالفتح چاپ قدیم ج ۲ ص ۱۳۷) (نقل از فرهنگ معین)
ص ۱۹ و ۹ - علی نجار، پدر خاقانی است (رک مقدمه دیوان بقلم نگارنده ص هفت): در دیوان گفته است:

«بخوان معنی آرائی براهیمی پدید آمد - ز پشت آذر صنعت علی نجار شروانی» (دیوان ص ۴۱۴) و نیز: «شیخ مهندس لقب پیر دروگر علی - کازرو اقلید سند عاجز برهان او» (دیوان ص ۳۱۴)
ص ۱۹ و ۱۴ - «و بضدها تنبیین الاشياء» مصراع دوم بیت است از مثنوی که مصراع اول آن این است: «و یدیمهم و بهم عرفنا فضله» (دیوان مثنوی طبع برلین ص ۱۹۷)
ص ۲۰ و ۹ - انی لاجد ریح یوسف، ضمن آیه ۹۴ سورة ۱۲ (یوسف)
ص ۲۰ و ۱۵ - «الشعر بالشعر را» یا «الشعر بالشعر ربوا» مأخذ این قول یا (مثل) بدست نیامد
ص ۲۰ و ۱۸ - «مشجر» به صیغه اسم مفعول، به معنی جامه منقش بشاح و برگ و جز آن و آنچه بر صفت مشجر باشد (منتهی الارب) در این جان نسخه م و س اینطور ضبط کرده‌اند اما در سایر موارد همه جا «مشحون و محشو» ضبط شده است.

ص ۲۱ و ۱۷ - «هجا» در هر دو نسخه اینطور ضبط شده و شاید «هجا» باشد به معنی آرمیدن و سپری گردیدن و مایه آرامش و سکون و فرو نشستن گرسنگی (منتهی الارب) و شاید هم تحریفی از «ملجأ» باشد

ص ۲۱ و ۱۹ - «باری تعالی باعثه... موفق دارد» در هر دو نسخه جمله دعائی به همین شکل ضبط شده و ظاهر آنقصی دارد.

ص ۲۱ و ۲۰ - وحید الدین، پسر عم خاقانی (رک ص ۱۶۲)
ص ۲۳ و ۲ - رکن الاسلام الهروی، این شخص شرف الدین رکن الاسلام محمد - مطهر العلوی است که خاقانی او را در تحفة العراقرین نیز مدح گفته است (چاپ دکنر یحیی

قریب (ص ۲۲۲-۲۲۴) و نام و لقب اورا اینگونه آورده است :

ذوالفضل محمد مطهر آن عرق محمد پیمبر

دین را شرف است و شرع را فخر بل سید شرع و دین و لافخر

نامه نوزدهم خاقانی نیز خطاب بهمین شخص است تقریباً با همین القاب و عناوین (ص ۹۴ این کتاب) و به مناسبت شباهت لقب و نام پدر او با شرف الدین مطهر علوی ممدوح قوامی رازی ، شرح حال او در تعلیقات دیوان قوامی بتصحیح آقای جلال الدین محدث (ص ۲۰۷) آمده است ، در نامه بیست و نهم (ص ۱۴۶) ابی الفتوح محمد بن المطهر بن یعلی العلوی الهروی ، نیز همین شخص است

ص ۲۳ س ۶- فلذہ بالكسر : قطعة من الكبد والذهب والفضة واللحم والمال وغير ذلك جمع افلاذ وفلذ (اقرب الموارد) ، فلذہ بكسر پاره جگریا گوشت یا طلا (منتهی الارب) ص ۲۳ س ۶- مقتدی الخلفاء الممتدین ، در این جا ، نسخه پ بشکلی که چاپ شده است صریحاً نوشته ، اما در نسخه م ، کلمه اول بشکل متن اما بی نقطه نوشته شده و «الخلفاء» ضبط کرده است ، و بقیاس سایر موارد در نامه ها که صراحت دارد «مقتدی الخلفاء الممتدین» درست است و در این نامه هم باید آنطور باشد

ص ۲۳ س ۱۳- موبقات ، المهالك ، المعاصی ، الزلات (الرائد) موبقات جمع موبقه اسم فاعل مؤنث «ازایباق» به معنی بند کردن و بازداشتن یا هلاک نمودن ، این کلمه در نامه ها زیاد به کار برده است

ص ۲۴ س ۵- تلك الايام ... مأخوذ از آیه شریفه ، سورة ۳ (آل عمران) آیه ۱۳۴ ص ۲۵ س ۹- ابن بجدها ، در این مورد «بجدها» چاپ شده و اینجا و همهموارد در نسخ «بجدها» است اما صحیح «ابن بجدها» است که در عرب هم مثل است یعنی عالم به آن ، و اصل مثل «انا ابن بجدها» (رك مجمع الامثال میدانی)

ص ۲۵ س ۹- اصمعی ، عبد الملك بن قریب بصری مکنی به ابوسعید (۱۲۳-۲۱۶ ه.ق) شاگرد خلف احمد و از روایات بزرگ اشعار عرب و صاحب تألیفات متعدد است (فرهنگ معین قسمت پنجم ، اعلام) (الوسیط ص ۲۸۷) (ابن خلکان چاپ تهران ج ۱ ص ۳۱۳)

ص ۲۵ س ۱۰- ابن درید ، ابوبکر محمد بن حسن ، در سال ۲۲۳ در بصره متولد شد ، در ۳۲۱ در بغداد درگذشت ، کتاب الجمهره از اوست ، شعر نیکو می سرود و در لغت و انساب استاد بود

ص ۲۵ س ۱۱- ابن نباته ، ابونصر غید العزیز ، شاعر معاصر سیف الدوله حمدان و وفات ابن نباته ۴۵۰ ه.ق (ابن خلکان ج ۱ ص ۳۱۹)
ص ۲۵ س ۲۲- الرهان ، اسب شرکت کننده در مسابقه ، «عشر» در اینجا اینطور اما مورد دیگر «عشره» (ص ۱۲۰)

ص ۲۵ س ۱۲- صابی، ابراهیم بن هلابن ابراهیم نویسنده وادیب عیسوی کیش (وفات ۳۸۴ ه.ق) (فرهنگ معین، اعلام)

ص ۲۵ س ۱۴- ذوی الشیحان، «شیحان» بالفتح صاحب رشاد و غیور و مرد بر حذر، (منتهی الارب) «ذوی الشیحان» صاحبان رشاد و غیوران وجد کنندگان در کار

ص ۲۶ س ۵- لاسالت نعمائه، اینجا در نسخه‌ها اینطور است اما به قیاس سایر موارد که صراحت دارد صحیح این ترکیب «لاشالت نعمائه» است به معنی اینکه سبک نشود و نمبرد و ترکیب بهمین شکل در لغت آمده، در نامه‌های دیگر خاقانی نیز به کار رفته است (از جمله: ص ۱۵۱)

ص ۲۶ س ۶- فضااض، بالفتح واسع و فراخ یق ثوب فضااض، جامه فراخ، عیش فضااض كذلك (منتهی الارب)

ص ۲۶ س ۷- عتابی، نوعی پارچه مخطط منسوب به عتابیه از محلات بغداد، (یاد- داشته‌های قزوینی ج ۶) و (فرهنگ معین)

در اشعار خود هم اشاره دارد از جمله:

جیب من بر صدره خارا عتابی شد زاشک کوه خارا زیر عطف دامن خارای من
(ص ۳۲۱ دیوان)

ص ۲۶ س ۸- دبیقی، منسوب به دبیق، پارچه‌ای از نوع حریر نازک که در مصر می‌یافتند (فرهنگ معین)

ص ۲۶ س ۱۰- عتاب و برق، در هر دو نسخه عیناً اینطور ضبط شده و مطابق همان ضبط چاپ کرده‌ایم، اما باقرینه عبارت بعد بدون شك «عتاب و رق» درست است و اشاره به «عتاب بن و رق» شیبانی، شاعر عرب است که بنا به نوشته تاریخ طبرستان (ص ۲۲۱) با طاهر بن عبدالله در طبرستان ملاقات کرد و قصیده‌ای گفت. آغاز يك مصراع او را هم منوچهری بضمین در شعر خود آورده و گفته است:

و اما صحا، بتازی است و من همی
و اما صحا اما ارعوی اما انتهی، از عتاب بن ورقاست (رك دیوان منوچهری بکوشش دبیر سیاقی ص ۸۴ و تعلیقات ص ۲۰۱ و ص ۲۵۹)

ص ۲۷ س ۱۰- استاخی: گستاخی، بستاخی
ص ۲۷ س ۱۶- مفنی، بفلط «مفنی» چاپ شده و این کلمه را در اکثر نامه‌ها به کار برده، و «مفن» یعنی مرد که شگفتی‌ها آرد (منتهی الارب)

ص ۲۸ س ۳- محیی‌الملات، چنانکه در حاشیه ۱ همان صفحه اشاره کرده‌ایم، در نسخه اینطور است اما به قرینه معنی و هم چنین مطابق پنج سطر بعد «ماحی‌الملات» صحیح است یعنی محو کننده و از بین برنده علت‌ها و بیماری‌ها.

ص ۲۸ س ۶- «مفن» غلط و «مفن» صحیح است.

ص ۲۸ س ۱۲- شش استوار، در اصل عیناً اینطور است و شاید «شش دستور» باشد و بهر حال مقصود سته ضروریه است که وجود آنها در زندگی انسان ناگزیر است یعنی هوا و آب و اکل و شرب و احتباس و استقراغ (فرهنگ نفیسی)

ص ۲۸ س ۱۳- پنج جاسوس حسی : پنج حس ، حواس پنجگانه

ص ۲۸ س ۱۳- چهار رئیس جسمانی ، چهار عنصر،

ص ۲۸ س ۱۳- سه پادشاه روحانی، سه روح : جماد ، نبات ، حیوان

ص ۲۷ س ۱۶- چهار علت : فاعلی ، مادی ، صوری ، غائی

ص ۲۸ س ۱۸- «اصلاح» غلط و «اصطلاح» صحیح است اما در متن واضح نیست

ص ۲۹ س ۱۱- و ننزل من القرآن ... (ینزل غلط چاپی) . آیه ۸۴ سوره ۱۷

(اسرائیل)

ص ۲۹ س ۱۱- الیه یصعد الکلم... آیه ۱۱ سوره ۳۵ (الفاطر)

ص ۲۹ س ۱۴- المجلة من الشیطان ... این حدیث به شکل : «التائی من الله والمجلة

من الشیطان» و «الاناة من الله تعالی والمجلة من الشیطان» نیز نقل شده، مولوی گوید :

«که تائی هست ازیزدان یقین هست تعجیلت زشیطان لعین»

(رك احادیث مثنوی ، جمع و تدوین استاد فروزانفر ص ۹۵ و همان کتاب ص ۱۴۵)

ص ۲۹ س ۱۸- نوامی نبات ، در اصل همینطور است اما بقرینه و مانند موارد دیگر

«نباتات» صحیح است

ص ۲۹ س ۱۸- طوامی، در موارد مختلف بهمین شکل است و ظاهراً جمع «طامیه» از

«طمو» بالیدن و بلند گردیدن و برآمدن

ص ۲۹ س ۲۰- و ما امرنا ... آیه ۵۰ سوره ۵۴ (القمر)

ص ۲۹ س ۲۰- و انما امرنا لثئی... آیه ۱۶ سوره ۴۲ (الشوری) و انما قولنا لثئی...

در متن «و انما امرنا» است

ص ۲۹ س ۲۱- محاسب بیست در پنجاه اعنی کاف در نون ، بحساب جمل (ابجد) ۲۰

مساوی (ك) و پنجاه برابر (ن) و مجموعاً ۲۰ در ۵۰ یعنی «کن»

ص ۳۳۰ س ۳- زهی، (زه + ی) زه، تراوش کم، جوشیدن و برآمدن آب

ص ۳۳۲ س ۲- یمن الخیل فی شقرها ، خجستگی اسب در اشقر بود و اشقر اسب سرخ موی

بود (شرح شهاب الاخبار چاپ دکتر محدث ص ۷۱)

ص ۳۳۲ س ۳- خیر ثیابکم البیض ، قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم : «البسوا الثیاب -

البیض فانها اطهر و اطیب (الرسالة العلویه تألیف کمال الدین حسین کاشفی سبز واری تصحیح

دکتر محدث ص ۳۱۳)

ص ۳۳۲ س ۹- حله ثمین هم ... «هم» در اینجا زائد و غلط چاپی است

ص ۳۳۲ س ۱۰- قلّه سنجده بش، اسبی که رنگش به زردی مایل باشد، زیرا «بش» بضم اول

کا کل آدمی و موی گردن و یال اسب است (برهان) قلّه سنجده بش را بصورت «سنجده بش» در

نامه یازدهم ص ۵۹ نیز آورده و همین ترکیب را در شعر هم به کار برده است :

«چون خور بر اسب قلۀ سنجدش آمدن از نعل قلۀ قلۀ نهلان شکستنش»

(دیوان خاقانی تصحیح نگارنده ص ۵۳۰)

(درفر هنگ دکنرمعین، قلۀ: اسبی که رنگش به زردی مایل باشد با ذکر همین شعر)

ص ۳۳۳-۵. مفعول، (اسم فاعل از «تعود») عادت گیرنده، خو گرفته

ص ۳۳۳-۸. قصه، بالفتح کاسه، قصعات وقصع وقصاع، جمع (منتهی الارب)

ص ۳۳۵-۲. خاقان اعظم، جلال الدنيا والدين، مقصود خاقان کبیر جلال الدين ابوالمظفر

اخستان بن منوچهر شروانشاه ممدوح خاقانی است (رك مقدمه دیوان به قلم نگارنده ص

سی و هفت) خاقانی در مدح او قصائد فراوان دارد

ص ۳۳۶-۲۰. مصراع: «اتفاق است...» این مصراع از خاقانی در بیتی به این شکل آمده:

خاك درگاهت دهد از علت خذلان نجات كاتفاق است اينكه از ياقوت كم گردد وبا

(دیوان ص ۲۲)

ص ۳۳۷-۳. خلقت پیدی و نفخت فيه... آیه ۷۵ و آیه ۷۲ سورة ۳۸ (ص)

ص ۳۳۷-۸. ولقد بوانا لابراهيم... آیه ۲۷ سورة ۲۲ (الحج) «واذ بوانا...»

ص ۳۳۸-۱۰. هوس، بالفتح نوعی از رفتار که بر زمین نکیه کنان روند.

(منتهی الارب)

ص ۳۳۸-۱۱. بر اندازگر: بر+ انداز+ گر، بر اندازنده، از بین برنده

ص ۳۳۹-۱۱. هلع، خروشیدن از ناشکیبایی (منتهی الارب)

ص ۳۳۹-۱۶. فذلک، اصطلاح حساب برای بقیه و بازمانده حساب پس از تفصیل و در

فارسی به معنی مختصر و نتیجه به کار می رود. خاقانی در شعر نیز به کار برده و گفته است:

تا حشر فذلک بقا باد توقيع توداد گستران را

(دیوان ص ۳۵) و در تاریخ بیهقی آمده: «سخن های نیکو گفت و فذلک آن بود که بودنی

بوده است» (تاریخ بیهقی چاپ سعید نفیسی ج ۱ ص ۹)

ص ۳۴۰-۱. آمن السرب: سرب بالکسر، راه، حال، شأن، دل، مسلک و نفس. آمن

السرب، راحت، آسوده

ص ۳۴۰-۶. ایرمان خانه، خانه عاریتی، در شعر آورده:

«در ایرمان سرای جهان نیست جای دل دیر از کجا و خلعت بیت الله از کجا

(دیوان ص ۱۵ و تعلیقات راجع به «ایرمان» ص ۹۷۶)

ص ۳۴۱-۹. امشاج، آنچه در ناف گرد آید (منتهی الارب)

ص ۳۴۲-۲. وهی: ضعیف شدن و پوسیده و کهنه گردیدن رسن و نزدیک گردیدن دیوار

به افتادن، وهن سستی و سست شدن

ص ۳۴۴-۱. مجدع: بصیغه اسم مفعول (از «تجدیع») یعنی حیوان گوش پریده و از

گیاه آنچه از سر آن خورده شده باشد

ص ۴۴س ۱۵- «محنت بالانمود» در نسخه‌ها بهمین شکل ضبط شده است

ص ۴۴س ۲۰- سینه کرد، سینه کردن، سینه پیش دادن و برای نزاع آماده شدن

ص ۴۵س ۷- کل فی فلك یسیحون، آیه ۳۴-سوره ۲۱ (الانبیاء)

ص ۴۶س ۵- تناسی: فراموش گردانیدن کسی را (منتهی الارب)

ص ۴۷س ۲- حقایقی در این جا و موارد دیگر تخلص اول خاقانی (رک مقدمه دیوان ص هفت)

ص ۴۹س ۳- لوعت، بالفتح سوزش درون ورنج و تمب از عشق و دوستی یا از اندوه و

بیماری (منتهی الارب)

ص ۵۱س ۴- «انفاذ» در اینجا سریع و واضح ضبط شده و به معنی در گذرانیدن و روا

کردن کار را و فرستادن و جاری کردن نامه و فرمان را (منتهی الارب) اما در موارد دیگر «ایفاد

خدمات» یا «ایفاد نامه» آمده است که آن نیز درست است (از جمله ص ۶۶س ۷)

ص ۵۱س ۱۷- عاذر، مردی که عیسی او را زنده کرد (رک تعلیقات دیوان ص ۹۸۸)

ص ۵۱س ۲۱- مناقبت، در اصل نسخه بهمین شکل عیناً اما صحیح «مناقبت» است مانند

ص ۱۱۲ به معنی هم زانو نشستن

ص ۵۱س ۲۲- مناقبت به معنی همدم شدن

ص ۵۶س ۵- «جاور ملکاً او بحرأ» از امثال عرب (مجمع الامثال میدانی) و نیز: «جاور

غنیاً او بحرأ»

ص ۵۸س ۴- ای آفتاب... خاقانی در میان مظاهر طبیعت به صبح و آفتاب پیش از هر چیز

دل بستگی دارد و بیشتر قصاید او با توصیف صبح و وصف آفتاب آغاز می شود، در قطعات و غزلیات

خود هم از صبح سخن می گوید، و همین تشبیهات و تعبیرات گوناگون که در این نامه دارد در

اشعار او نیز هست، علاوه بر این در تحفة العراقین خطاب به آفتاب بوجه محمّد و نکوهش و

معذرت اشعار بسیار دارد (رک تحفة العراقین چاپ دکتر یحیی قریب ص ۱۴-۲۲)

ص ۵۹س ۲۱- «قله سنجده بش» این جا در نسخه همین طور است (رک ص ۱۶۷ ح ص ۳۲) و صحیح

«سنجد بش» است

ص ۶۰س ۷- اصلها ثابت و فرعها فی السماء، قسمتی از آیه ۲۹ سوره ۱۴ (ابراهیم):

«الم تر کیف ضرب الله مثلا كلمة طيبة كشجرة طيبة، اصلها ثابت و فرعها فی السماء»

ص ۶۱س ۱- نسرین، به صیغه ثنیه، دو نسرطایر و واقع که دو صورت فلکی هستند

ص ۶۱س ۱۷- صیبت، در نسخه بهمین شکل و با دو نقطه در زیر و در بالا ضبط شده اما در

لفت نیست و ظاهراً «صبت» بالضم درست است که به معنی آنچه از طعام و جز آن ریخته شود، آمده

و در اینجا هم مناسب است

ص ۶۳س ۴- «زیج» بکسر زاء و جیم تازی نیز آمده، به معنی چست و چابک و خوش

وضع چنانکه حکیم سنائی گوید:

«خوشدلی زیچی چون شاخک نرگس در باغ از در آنکه شب و روز بدو در نگری،

(فرهنگ سروری)

ص ۶۳س ۸- اذالكواكب انتشرت، آية ۲ سورة ۸۲ (الانفطار)

ص ۶۳س ۸- اذالسماء كسحت، آية ۱۱ سورة ۸۱ (النكوير)

ص ۶۳س ۲۲- متبتل: بصيغة اسم فاعل (از تبتل) به معنی گرونده بخدا و برنده از ماسوای او یا برنده و بی مهر شونده از زنان و منه الحديث «لارهبانیه ولا تبتل فی الاسلام» (منتهی الارب) مؤنث آن «متبتله» درس ۹۰ آمده است

ص ۶۴س ۵- عمدة الدین، ابو منصور حفدة نیشاپوری (رک مقدمه دیوان ص ۴۶) در خطا به احمد آتش هم نامه ۳۷ به آن اشاره شده است (راجع به این خطا به رک مقدمه همین کتاب)
ص ۶۴س ۱۰- جنید، ابوالقاسم جنید بن محمد بغدادی اصلش از نهاوند، وفاتش ۲۹۷ یا ۲۹۸ در بغداد (طرائق ج ۲ ص ۳۸۸، تذکرة الاولیا جزء دوم ص ۶-۲۲)

ص ۶۴س ۱۰- ابن الجنید، در نسخه واضح نیست و ما بقرینه اینطور چاپ کرده ایم و ابن الجنید مصنف کتاب المحبه و کتاب الخوف و کتاب الورع و کتاب الرهبان است (الفهرست ص ۲۷۶) ولی بقرینه نام «جنید» و شباهت بیشتر کلمه در اینجا «ابن نجید» معاصر «جنید» که از عرفای معروف است، صحیح تر بنظر می آید و او ابو عمرو و اسماعیل بن نجید بن احمد سلمی متوفی بسال ۳۶۵ ه. ق است (شرح حال در طرائق الحقایق چاپ دکتر محجوب ج ۲ ص ۵۰۱- نفحات الانس ص ۱۴۴، تذکرة الاولیا ص ۴۲۲)

ص ۶۴س ۱۰- نوری، ابوالحسن نوری، بقول یاقمی در ۲۸۶ وفات نموده (طرائق ج ۲ ص ۴۲۴) و نیز (شرح حال و اقوالش در تذکرة الاولیا ج ۲ ص ۳۸)

ص ۶۴س ۱۱- نهر جوری، ابویعقوب نهر جوری از مصاحبان جنید، متوفی بسال ۳۳۰ ه. ق (طرائق الحقایق چاپ دکتر محجوب ج ۲ ص ۹۸)
ص ۶۴س ۱۱- هزار میخی، جامعه درویشان که بخیه بسیار بر او زده باشند در شعر خاقانی هم آمده: (دیوان ص ۳۰۱):

«دلش هزار میخی چرخ و به جیب چاک
و هزار میخی چرخ، آسمان پر ستاره است،
و نیز هزار میخ در شعر آورده:

«بر کش میخ غم زدل پیش که صبح بر کشد
این خشن هزار میخ از سر چرخ چنبری،
(دیوان ص ۴۲۵)

ص ۶۵س ۷- تقاصیر، این کلمه را در موارد بسیار به کار برده و همه جا با کلمه «در» بضم آمده از جمله ص ۱۰۶ و ۱۴۹- «تقاصیر» جمع تقصیر مؤنث تقصیر بکسر، گردن بند (منتهی الارب)

ص ۶۵س ۲۱- لاسالت نعماته، صحیح «لا شالت نعماته» است (رک توضیحات ص ۲۶) و درس ۱۵۱ عیناً «لا شالت» و بنا بر معنی لغت همه جا این ضبط صحیح است
ص ۶۶س ۲۴- عزالدین، ظاهراً عزالدین بو عمران است که در قطعه ای مفصل او را مدح

می‌کند (دیوان ص ۹۱۴) و در دو قطعه از مرگش سخن می‌گوید (دیوان ص ۸۷۶) درس ۱۱۵ نیز به او اشاره کرده است

ص ۶۸ س ۳- شهاب الدین، داماد خاقانی است بنابراین همین نامه سیزدهم و نیز نامه هفدهم:

«فایده من که ترا ز دامادی او» ص ۹۳

ص ۶۸ س ۱۲- الیه یصعد الکلم الطیب ... آیه ۱۱ سورة ۳۵ (الفاطر) «بالطیب» غلط چاپی است

ص ۶۸ س ۱۷- سوءالنص، در اصل واضح ننوشته، اما «النص» جمع غصه به معنی اندوه و غم و آنچه در گلو گیر کند درست است و «عص» بضم اول و فتح دوم به معنی زهر و درشت معنی درست ندارد

ص ۶۹ س ۱۰- یا ایها الذین آمنوا اوفوا... آیه ۱ سورة ۵ (مائده)

ص ۶۹ س ۱۰- «والمؤمنون عند شروطهم» حدیث است، و بشکل «المؤمنون عند عهدهم» نیز نقل شده (امثال و حکم دهخدا) نظیر «والعدة دین» (شرح شهاب الاخبار ص ۸)

ص ۶۹ س ۱۲- نعمت، در متن اینطور و اگر این کلمه دوم بفتح باشد به معنی فراخی و آسودگی زندگانی است و کلمه اولی که به کسر اول است به معنی مال و سرور و شادمانی است ص ۶۹ س ۱۳- آبکامه و مری، در متن اینطور است و «آبکامه» بر وزن کارنامه، نان خورشی است معروف که در صفاهان از ماست و شیر و تخم سپید و خمیر خشک شده و سرکه سازند و آنرا «مری» خوانند (برهان) آبکامه، نان خورشی که از شیر و ماست و غیره سازند با طعم قرش، مری، کامه، (فرهنگ معین)

ص ۶۹ س ۲۰- «نحن مامشرا الانبیاء لانی و لانی»، در نسخه به همین شکل اما «لانی» و «لانی» بدون نقطه است و بقرینه «مصراع فارسی» «لانی» و «لانی» هم مناسب است به این معنی که نه باج می‌دهیم و نه باج می‌ستانیم

ص ۷۰ س ۱۶- والله علیم بذات الصدور، آیه ۴ سورة ۶۴ (التغابن)

ص ۷۰ س ۱۷- تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک، آیه ۱۱۶ سورة ۵ (الانعام) «واذ قال الله یاعیسی ابن مریم... فقد علمته تعلم...»

ص ۷۳ س ۱۳- طلطلیست، در نسخه «طاطلیست» ضبط شده اما به قیاس، ضبط مادرست است و «طلطله» به معنی جنبانیدن است هم چنین «طلطل و ططله» به معنی بیماری سخت، و نیز گوشتپاره‌ای است در حلق یا در گروانه جای فرو بردن لقمه (منتهی‌الارب)

ص ۷۴ س ۲۴- مخ و مزه، به همین شکل در متن و شاید «مخ و مزه» باشد

ص ۷۵ س ۷- نهالی، توشک، «زیر نهالی خلیفه بنهاد» (چهارمقاله چاپ دکتر معین ص ۱۱۴) ص ۷۷ س ۱۲- خبث الحدید، به معنی ریم آهن است و مانند ریم آهن پالوده و سوخته شدن

رادر شعر نیز دارد:

«این خم آهن گون که چون ریم آهنم پالود و سوخت

شد سکاھن پوشش ازدود دل در وای من»

(دیوان س ۳۲۱) و در نسخه «الحديث» غلط است.

ص ۷۷ س ۱۵ - انزلنا الحديد... آیه ۲۵ سوره ۵۷ (حديد)

ص ۸۰ س ۱۶ - ملطخ، اسم مفعول از تلطیخ یعنی جای جای آلودن چیز را (منتهی الارب)

ملطخ، جای جای آلوده شده

ص ۸۰ س ۱۸ - ماهی رعاده، رعاده، ماهی که آنرا در دست بگیرند دست می‌لرزد و رعاده بهمین معنی

ص ۸۱ س ۸ - زهش، به معنی آب‌زده و زهاب و موضع جوشیدن و برآمدن آب از چشمه باشد (برهان) و در حاشیه از دکنتر معین اسم مصدر از «زهیدن»

ص ۸۱ س ۲۳ - مثل نوره... آیه ۳۵ سوره ۲۴ (النور)

ص ۸۲ س ۱ - یزیدون لیطفنوا... آیه ۳۲ س ۹ (التوبه)

ص ۸۲ س ۵ - ضیئت: در اصل واضح نیست و بشکلی هم که ضبط شده معنی واضح ندارد که از «ضوء» به معنی روشنائی باشد، شاید هم مانند مورد دیگر «صبت» و یا به قیاس موارد دیگر «صیت» مناسب باشد

ص ۸۲ س ۸ - پالوده، در اینجا کلمه واضح نیست اما بقرینه موارد دیگر «پالونه» صحیح است و ص ۱۲۳ س ۱ «پالونه» واضح است یعنی صاف شده

ص ۸۳ س ۱ - «نصرت بالصبا...» حدیث نبوی است (ترجمه شهاب الاخبار ص ۲۵۵)

ص ۸۴ س ۶ - ست: این کلمه چند مورد در نامه‌ها به کار رفته مخصوصاً همین نامه‌شان نزد هم به معنی بانواست، ست (بکسر) در عربی به معنی بانو و خادم آمده جمع ستوت، ستات، داستات

astat، به معنی جده، مادر بزرگ و دست حریم الامراء، به معنی بیگم و بانوی حرم است (دزی ۶۳۱:۱) (فرهنگ معین)

ص ۸۴ س ۷ - عصمة الدین، خواهر منوچهر دختر فریدون شروانشاه (رک س ۱۶۳ ح ۱۵)

ص ۸۵ س ۱۲ - منحت، بالكسر دهش و عطیه (ازمنح)

ص ۸۸ س ۲۰ - شقت، شقه بالضم و الكسر، بعد و دوری و ناحیه و جهت مسافر و مسافت بعید و سفر دور و دراز و سختی (منتهی الارب)

ص ۹۰ س ۴ - سیسقا ئیل و ایفا کیل، در نسخه بهمین شکل ضبط شده است

ص ۹۳ س ۱۸ - «ترکت الرأی بالری» مثل است که درباره ابو مسلم و رفتن او از ری به بغداد و کشته شدنش به امر منصور گفته شده و شرح آن در کتب تواریخ آمده است (از جمله تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ص ۱۶۸)

ص ۹۳ س ۱۸ - ربنا افرغ علينا صبراً... آیه ۲۵۱ سوره ۲ (البقره)

ص ۹۴ س ۶ - رکن الاسلام والملة... شرف الدین رکن الاسلام - عروی (رک س ۱۶۴ ح ۲۳)

ص ۹۵س ۷- نزاع، کتتاب آرزومندی واشتیاق (منتهی الارب)
 ص ۹۵س ۱۴- ویالیتی کنت معهم ... آیه ۷۵ سورة ۴ (النساء)
 ص ۹۶س ۶- مذهب الدولة والدین که بازهم از او بعنوان «مذهب الدین» یاد کرده بنابر
 نامه‌ها وزیری بوده است
 ص ۹۷س ۵- قرب الرنج، «رنج» بیهوشی و سرگشتگی وضعف و سستی، «قرب الرنج»
 نزدیک به بیهوشی و سرگشتگی
 ص ۹۷س ۱۴- نهر کر (رک ص ۱۶۱ ح ۹)
 ص ۹۹س ۴- خیاله، خیال و خیاله، ناقص عقل و دیوانه
 ص ۹۹س ۱۴- «لا زالت نعمته ولا مالت دعامته» در وسط «لا شالت نعمته» در چاپ ساقط
 شده است
 ص ۱۰۰س ۴- خدایگان اعظم: مظفر الدنیا والدین... مقصود اتابک مظفر الدین
 قزل ارسلان است که خاقانی سه قصیده و یک ترکیب بند و یک قطعه درباره اوسروده (رک مقدمه
 دیوان به قلم نگارنده س. س. ونه)
 ص ۱۰۲س ۱- سرخ بت، یکی از دو بت معروف بامیان، عنصری شاعر معروف منظومه‌ای
 بنام «سرخ بت» داشته که از میان رفته است
 ص ۱۰۲س ۲- خنگ بت، یکی از دو بت معروف بامیان،
 ص ۱۰۲س ۱۲- انی لاحب الالفین، آیه ۷۶ سورة ۶ (الانعام)
 ص ۱۰۲س ۱۴- انی وجهت وجهی... آیه ۷۹ سورة ۶ (الانعام)
 ص ۱۰۲س ۱۷- استادسرای، ترجمه «استاد الدار»، درمثنوی: «استاسرا» ج ۷ دیوان
 کبیر به تصحیح استاد فروزانفر ص ۱۹۱: «استاسرا» ترجمه «استاد الدار» است که در عهد عباسیان
 کسی را می گفته اند که امور بیوتات خلافت و نظم داخلی قصور برعهده وی بوده است:
 «ور توای استاسرا متهم داری مرا روی زرد و چشم ترمی دهد از دل نشان»
 (دیوان کبیر)
 ص ۱۰۳س ۷- درحالتی رفاهیت و کراهیت: در دو حالت آسایش و رنج و ناخوشی، و به
 این شکل صیغه مثنی در نامه‌ها زیاد به کار برده است
 ص ۱۰۴س ۶- وحیل بینهم و بین ما یشتون، آیه ۵۳ سورة ۳۴ (سبا)
 ص ۱۰۵س ۱۱- سفته، بضم اول به معنی تحفه و ارمان در اشعار خاقانی هم به کار رفته است
 از جمله:
 گویم حج توهفتاد و دو حج بود امسال این چنین سفته مکن تعبیه در بار مرا
 (ص ۲۹ دیوان) و نیز:
 فلک را سفته بدبختی است در بار نکو کاران
 چو بختی بار بدبختی کش از سرمست و حیرانی

(س ۱۳) دیوان خاقانی ورك ۹۹۷ تعلیقات دیوان
 ص ۱۰۴ س ۱۶ - مهل: آرامش و آهستگی و نرمی و زمان (منتهی الارب)
 ص ۱۰۴ س ۱۹ - لدات، بكسر اول یعنی همزادان، جمع «لده» (اقراب الموارد)
 ص ۱۰۴ س ۲۰ - خنس، ستارگان راجع (باز گردنده) «فلا قسم بالخنس» قرآن آیه ۱۵
 سورة ۸۱ (التكوير)

ص ۱۰۶ س ۷ - اوفلنا الكيل، آیه ۸۸ سورة ۱۳ (یوسف)
 ص ۱۰۶ س ۹ - ااصاك من حسنة... آیه ۸۱ سورة ۴ (النساء)
 ص ۱۰۸ س ۲۰ - «یتیمهم الناوون» - «الم تر انهم...» آیات ۲۲۴ تا ۲۲۷ سورة ۲۶
 (الشعرا) و خاقانی در اشعار خود نیز به این آیات اشاره دارد از جمله:
 «مرا بمنزل الاالذین فرود آور
 فرو گشای ز من طمطراق الشعرا»
 (ص ۱۰ دیوان و موارد دیگر)

ص ۱۰۸ س ۲۲ - انا رسلناك شاهداً، آیه ۴ سورة ۳۳ (الاحزاب)
 ص ۱۰۹ س ۱۷ - شفع، جنت و همراه، اما در موارد دیگر «مشفوع» آمده است از جمله
 ص ۱۵ و مناسبتر است

ص ۱۰۹ س ۱۸ - وان تجمعوا بین الاختین، آیه ۲۷ سورة ۴ (النساء)
 ص ۱۰۹ س ۱۸ - وازع: بازدارنده
 ص ۱۱۱ س ۱۶ - مضاء: گذراندن، ادامه دادن.
 ص ۱۱۲ س ۹ - منافقت و منافقت، در اینجا ضبط درست است و منافقت به معنی هم دم و هم نفس
 شدن، منافقت به معنی هم زانو نشستن اما در ص ۵۱ درست ضبط نشده است.
 ص ۱۱۲ س ۲۲ - روق، بالفتح آغاز جوانی و اول هر چیزی و عمر و زندگانی
 ص ۱۱۳ س ۸ - برحاء، کامراء شده تب و جز آن (منتهی الارب)
 ص ۱۱۳ س ۹ - املمدم، کنیه تب است. «ملمدم» (بكسر اول و سکون دوم و فتح سوم)
 ص ۱۱۳ س ۲۰ - سنا بك جمع سنبك، نوعی از دودیدن و پیش سم ستور و کناره و پیش و مقدم
 هر چیز.

ص ۱۱۴ س ۱۶ - طرازدیدن: آرایش کردن، آراستن، نیکو کردن
 ص ۱۱۴ س ۱۷ - سازیدن یا ساختن، ساز کردن، در ص ۱۵۲ س ۱۲ - نیز به کار برده
 است.

ص ۱۱۵ س ۲۴ - من اوتی معروفاً... در ترجمه شهاب الاخبار ص ۲۰۱ (چاپ دکنر محدث)
 «من اولی معروفاً فلیکافی به فان لم...» آمده
 ص ۱۱۶ س ۱ - من اوتی معروفاً فلم یجد... در ترجمه شهاب الاخبار تصحیح دکنر محدث
 ص ۲۰۱: «من اولی معروفاً فلم یجد جزاء الا اللناء...» آمده است

ص ۱۱۶ س ۲- نجال، جمع نجل بالفتح، زهاب که از زمین و از رود بار بر آید و آب بر روی زمین روان.

ص ۱۱۶ س ۲۳- احقاب: جمع حقب بالضم و بضمین، هشتاد سال و زیاده از آن و روزگار و سال و سالها (منتهی الارب)

ص ۱۱۷ س ۴- بادل، در نسخه همینطور است و معنی واضحی ندارد و شاید «نازل» باشد
ص ۱۱۸ س ۹- مراتب کتابت: «دبیرانه و واعظانه و محققانه» در این نامه کتابت را به سه نوع تقسیم کرده و مختصر شرحی داده اما «دبیرانه» را در نامه های دیگر نیز به کار برده مثلاً نامه هیجدهم «صغیره نامه دبیرانه» ص ۹۱

ص ۱۱۸ س ۱۷- مغم، اسم فاعل از «افعام» پر کردن خنور و مانند آن را
ص ۱۱۸ س ۲۳- «نقیرو قطمیر» نقیر، شکاف کوچک هسته خرما. قطمیر، پوسته نازک بین خرما و هسته آن جمع قطامیر

ص ۱۱۸ س ۲۴- «عجرو بجر» عجر: جمع عجره، گره چوب یا رگها، بجر: جمع بجره، چین در صورت یا شکم «ذکر عجره و بجره» ذکر عیوبه، مظهر منها و ما بطن (الرائد).

ص ۱۱۸ س ۱۴- «طم ورم» طم: آب زیاد، رم: خاک، جاء بالطم والرم ای بالبحری والبری والرطب واليابس والتراب والماء (معیار اللغه)

«پس نبیند جمله را باطم ورم حبك الاشياء يعمی و یصم» مثنوی مولوی
ص ۱۱۹ س ۸- «قتیل و فسیط»: قتل، خطی روسته هسته خرما یا دانه فسیط کامیر به پیش زه سر خرما و دمی خرما (منتهی الارب)

ص ۱۱۹ س ۸- صفاف و مراف: در نسخه اینطور است اما اولی، «صفاق» مناسبتر و دومی ظاهراً «مزاف» از ذوف، باشد

ص ۱۱۹ س ۲۰- ابن العمید، ابو الفضل محمد بن حسین بن العمید، وزیر رکن الدوله دیلمی، ابن العمید بسال ۳۵۹ ه. ق وفات یافت (تجارب السلف ص ۲۲۵-۲۳۰)
ص ۱۲۱ س ۱۵- عین الله، در نسخه ها عیناً اینطور است اما بنا بر خود نامه باید «عین الدین» باشد.

ص ۱۲۳ س ۹- خرکوشی، عبدالملک بن محمد بن ابراهیم النیسابوری (وفات ۴۰۷ ه. ق) (اعلام زرکلی)

ص ۱۲۳ س ۱- پالونه، به معنی پالوانه است که ترشی پالا باشد (برهان)
ص ۱۲۵ س ۳- هوی سا کنی بغداد... در نسخه عیناً «فواریا» و «واریا» ضبط شده اما در نسخه «فؤادیا» و «ودادیا» است که مناسبتر به نظر می رسد

ص ۱۲۵ س ۵- قاطن: خادم و باشنده و اهل خانه
ص ۱۲۸ س ۱- عباء، در نسخه این شکل و شاید به معنی بوی خوش گرفته باشد، احوی، سیاه مایل بسبزی و سرخ مایل بسیاهی (منتهی الارب)

ص ۱۲۸ س ۱۰ - کدر، بفتح اول و ثانی رستنی باشد بسیار خوشبو و آنرا کادی گویند شراب آن حصه و جدری را نافع است... (برهان) کادی اسم هندی آن است... (تعلیقات دیوان ص ۱۰۱۸)

ص ۱۲۹ س ۱۱ - رجب نور ماهه، در نسخه اینطور است عیناً
ص ۱۲۹ س ۱۲ - یفجرونها تفجیراً، آیه ۶ سورة ۷۶ (الدھر)
ص ۱۲۹ س ۱۲ - فباطل ما كانوا یصنعون، در نسخه اینطور است اما در قرآن «و باطل ما كانوا یعملون» آیه ۱۳ سورة ۷ (الاعراف) و آیه ۱۹ سورة ۱۱ (هود) و نیز آیه ۱۱۵ سورة ۷: «و بطل ما كانوا یعملون، اما آیه ۶۸ سورة ۵: «لبئس ما كانوا یصنعون»
ص ۱۲۹ س ۱۴ - فامطرنا علیهم... سورة ۲۶ آیه ۱۷۳ و سورة ۲۷ آیه ۵۹
ص ۱۳۱ س ۱ - نامه بیست و ششم، این نامه بعد از سال ۵۷۱ نوشته شده زیرا در آن از مرگ فرزندی «رشید الدین» یاد می کند

ص ۱۳۲ س ۴ - والکاظمین الغیظ... آیه ۱۲۸ سورة ۳ (آل عمران)
ص ۱۳۳ س ۱ - نامه بیست و هفتم، مخاطب این نامه زین الدین رکن الاسلام است. مرحوم احمد آتش در خطابه خود در کنگره ایرانشناسان، حدس زده است که او باید پسر ابومنصور عمده الدین اسمعایل باشد (راجع به خطابه پرفسور احمد آتش در مکمل کتاب)
ص ۱۳۳ س ۱۳ - انظرونا نقیبس... آیه ۱۳ سورة ۵۷ (الحدید)
ص ۱۳۴ س ۱ - افیضنا علینا من الماء، آیه ۴۸ سورة ۷ (الاعراف)
ص ۱۳۴ س ۸ - «نفس کثیف بخار...» مطابق موارد دیگر «نفس کشف الحال» صحیح ترو مناسب تر است (مانند ص ۶۶)

ص ۱۳۵ س ۱۱ - ان الذین یلحدون فی آیاتنا... آیه ۴۰ سورة ۴۱ (فصلت)
ص ۱۳۵ س ۱۲ - نسوا الله فانساهم، آیه ۱۹ سورة ۵۹ (حشر)
ص ۱۳۵ س ۱۳ - ان الکافرین لامولی لهم، آیه ۱۲ سورة ۴۷ (محمد)
ص ۱۳۷ س ۵ - زین الدین رکن الاسلام: رکن الاسلام هر وی (رک ص ۱۶۴ ح ۲۳)، اما در خطابه احمد آتش بحدس نزدیک بیقین مخاطب نامه زین الحق ابوالرضا افضل بن محمد پسر ابومنصور محد حنفه است (ص ۳ خطابه، نامه ۲۳) و در مجله ارمنان مخاطب را نظامی گنجوی دانسته بودند (رک ص ۱۲۳ این کتاب ح ۱)

ص ۱۳۹ س ۳ - لسان الطیور، و منطق طیور در همین صفحه ص ۱۱... خاقانی شعر خود را نیز منطق الطور و لسان الطیور نامیده است: «ز خاقانی این منطق الطیر بشنو - که به زاومعانی سرای نیایی» (دیوان ص ۴۱۹) و «لسان الطیور از دمش یابی ارچه...»

ص ۱۴۰ س ۱۰ - صهبت (بضم اول و فتح سوم)، رنگی که به سرخی مایل باشد
ص ۱۴۰ س ۱۸ - قلّه سنجد بش (رک ۱۶۷ ح ۳۲)
ص ۱۴۱ س ۱۸ - «اقتلونی با ثقاتی ان فی قتلی حیاتی، جنید بغدادی (امثال و حکم دهخدا)

اقتلونى، اقتلونى يا ثقات - ان فى قتلى حياتاً فى الحيات، (مولوى) ونيز: «اقتلنى يا ثقاتى لائماً -
ان فى قتلى حيوتى دائماً» (مولوى)

ص ۱۴۲ س ۱ - منها خلقناكم وفيها ... آية ۵۷ سورة ۲۰ (طه)

ص ۱۴۴ س ۵ - اذا النجوم انكدرت، آية ۳ سورة ۸۱ (التكوير)

ص ۱۴۴ س ۶ - عليكم بالسواد الاعظم، حديث نبوى است .

ص ۱۴۶ س ۱۱ - ابنى الفتوح محمد بن المطهر بن يعلى، ركن الاسلام زين الدين (رك ص ۱۶۴)

(ح ص ۲۳)

ص ۱۴۷ س ۲۳ - فالتقمه الحوت، آية ۲ سورة ۳۷ (الصافات)

ص ۱۴۸ س ۴ - لاشمت بى الاعداء ... آية ۹۹ سورة ۷ (الاعراف)

ص ۱۵۱ س ۱۹ - اشته، حدود العالم چاپ دكتر ستوده ص ۱۵۸: «اسنه» ودر حاشيه «اشته»

ص ۱۵۲ س ۱ - خاقان اعظم، ... جلال الدين ابوالمظفر شروانشاه است (رك ص ۱۶۸ ح ص ۳۵)

ص ۱۵۵ س ۵ - فاي نما تولوا ... آية ۱۰۹ سورة ۲ (البقره)

ص ۱۵۶ س ۳ - زاد و بود، كناية از هست و نيست و تمام سرمايه و اسباب و سامان باشد (برهان)

ص ۱۵۶ س ۲۳ - من محمد رسول الله ... در تاريخ يعقوبى ترجمه آيتى ج ۱ ص ۴۴۳ :

«بسم الله الرحمن الرحيم، من محمد رسول الله الى هر قل عظيم الروم، سلام على من اتبع الهدى

اما بعد فانى ادعوك بداعية الاسلام فاسلم تسلم» .



فہرستہا

فهرست اشعار فارسی^۱

- ص ۱۴ - ز د دفتر فال امیدم چنان آمد که من گفتم
ص ۲۶ - بالله که جای شرمساری است
ص ۲۶ - والفجر دلیل رفعت است
ص ۲۶ - آینه از دست یکن کن صفا
ص ۳۰ - لشکر فمزه اتوران بگشاد
ص ۳۱ - نه همت من به پایه راضی است
ص ۳۳ - سفلگان را و راد مردان را
ص ۳۷ - و ز حجاب کیمه رار خست آمدن بود
ص ۳۸ - ای روزگار گر که دل افنان زدست تو
ص ۴۵ - بنیاد عمر برینخو من بر اساس هر
ص ۵۲ - دوشم لقبی دادی کمتر سگ کوی خود
ص ۵۳ - مورچه را جای شود دست جم
ص ۵۴ - قصه چکنم با تو که خاقانی را
ص ۵۴ - یک صدف نی و صد هزار نهنگ
ص ۵۴ - بر تن ناقصان قبیای کمال
ص ۵۶ - چشمه سازان سخاوت خجل اند
ص ۵۷ - نه صید شوم نه صید خواهم که کنم
ص ۷۰
بقرص از تیـ باران ضعیفان در کمین شب
ص ۷۱ - تا دی مه ظلم در گذشتن
ص ۹۴ - با یار حیل ساختن سود نداشت
ص ۹۸
ز تو تا غایت مقصد چه یک روزه چه صد ساله
چو راهی در میان داری که می باید ترارفتن
- ز قرعه نقش پندارم چنان آمد که من خواهم
مَرکوب نه در خور عماری است
والشمس طراز خلعت است
پشت دست آینه روی تو بین
با تو گفتن جهان جهان بگشاد
نه پایه میزای همت هست... (یک قطعه بهیجی)
کاربر یک قرار و حال نماند (دوبیت)
در حرم خدایگان کیمه کند میجوری
تا تو ز جان یوسف دلها چه خواستی
روزی هزار قصه مهیا بر آورم
من کیم از عالم تا این خطرم بخشی
سوی میگی و جی کند غیب دان... (پاسه بیت دیگر)
از دیده گله است وز سگ کوی توئی
بطراز هنر ندوخته اند... (با پنج بیت دیگر)
تا تو دریای کرم بینمودی
- که هر که از ضعف نالان تر قوی تر زخم پیکانش
(دوبیت)
خورشید مراد باز گشتن
در کار سرانداختن سود نداشت (یک رباعی)

۱ - بیشتر اشعار فارسی از خاقانی است و در حاشیه هر صفحه به جای آن در دیوان مصحح نگارنده اشاره شده است

ص ۹۸- دل مرا که دو اسبه زغم گریخته بود
ص ۹۹- خاقانیا کسان که طریق تومی روند

ص ۱۱۴- از چومن هندو کی حلقه بگوش
ص ۱۱۷- خاقانیا نجات مخواه وشفامبین

ص ۱۲۳- چشم زخمی که از ایام بجاه تو رسید

ص ۱۳۴- الحاد خیران دین فروشد

ص ۱۳۴- یکسر دو زبان چومار پیسه

ص ۱۳۵- بوذرلهبان بولهب خوی

ص ۱۳۶- بر بوی همدی که بیایی یگانهرنگ

ص ۱۳۶- سر بدم در نه و یاران طلب

ص ۱۴۲- کوتیغ که نام دوستگانش نهم

ص ۱۴۳

بهر ناسازی در ساز و دل بر ناخوشی خوش کن

ص ۱۵۰- صبح کرم و وفا فروشد

ص ۱۵۴- زبان بسته بهمدح محمد آرد نطق

ص ۱۵۵- هر جا که روم قبله دل سوی تو بینم

ص ۱۵۵- خاقانی اگر در غم، بر یار فشان جان

ص ۱۵۶- موسی از بهر صفورا کند آتش خواهی

ص ۱۵۶- آری به شکستگان بی جاه

هوای تو بسر تازیانه باز آورد
زاغند و زاغ را صفت بلبل آرزوست
(یک قطعه سه بیته)

گر کله نیست کمر باز مگیر... (بادوبیت دیگر)

کآرد شفات علت وزاید نجات بیم ...

(یک قطعه یازده بیته)

ضامنم من که جز اقبال در آنجا ضم نیست ...

(دوبیت)

کوته چشم و دراز گوشند ... (دوبیت)

یک چشم همه چو بادریسه ... (دوبیت)

رعنا صفتان راغبنا گوی ... (دوبیت)

عمرت در آرزو شد و در انتظار هم

بوی وفاداری از ایشان طلب... (پنج بیت)

کوزهر که آب زندگانش نهم... (یک رباعی)

که آبت زیر کاهست و کمالت زیر نقصانی...

(دوبیت)

خاقانی از این دو جنس کم جوی... (سه بیت)

که نخل خشک پی مریم آورد خرما

در آینه خود را طلبم روی تو بینم

در خواب خیالش را دیدار نیندیشد

و آن شبانش هم از بهر صفورا بینند

تشریف چنین دهد چنان شاه

فهرست اشعار عربی

- ص ۷- اما الزمان ففی تنبيهه عظة
ص ۱۹- وبضدها تنبيه الاشياء
ص ۲۱- اذا الفتنى ذم عيشاً فى شبيبته
ص ۲۶- اهديت روحى الى سعدى ولاقبلت
ص ۴۶- هبوى لم استوجب العرف منكم
ص ۴۶- اذا انت لم ينفع بودك اهلك
ص ۶۸- لو كان سرکم ما قال حاسدا نا
ص ۹۷- والله وجه لا يمل جماله
ص ۹۷- ولكن قرب الدار ليس بنافع
ص ۱۱۴- اذا لم تزددنى على رتبتي
ص ۱۲۵
هوى ساكنى بغداد صاد فواريا (فؤاديا)
لولا العناق فى اخوان مشرب
ماذا يقول اذا عصر الشباب مضى
روحى لقد بذلت لى الف ارواح
اما اتم اهل لحفظ المكارم
ولم يبك بالبؤسى عدوك فاعل
فالجرح اذا ارضاكم الم
والله عين لا ينمض ناظره
اذا كان من تهواء ليس بذىود
قد عنى على رسمى الاول
وفيه من الاشواق صادف واريا (واديا)

فهرست نام اشخاص و خاندانها

ابن خلیاشی (امیر آمد) : ۹۰۰ - ۹۰۰	آدم : ۱۴۲، ۶۲، ۵۸، ۴۰، ۲
ابن درید اذدی : ۱۲۳، ۲۵	آذر : ۶۲
ابن سمله اصفهانی : ۱۲۳	آسیه : ۸۴
ابن طباطبای : ۱۲۰	آصف : ۸۲
ابن مقله : ۱۲۰	آخف (نجم الدین) : ۸۳
ابن نباته : ۲۵	آقشیر : ۱۰۸، ۹۱
ابن نجید (ابن الجنید درمنن) : ۶۴	آل البرمک : ۴۸، ۳۵
ابوالنحاح ابراهیم الباکونی (ناصر الدین) : ۱	آل بصرام : ۸۶، ۸۴، ۵۰، ۳۵
ابوالنحاح القاضی : ۹۲۲	آل بزاز : ۱۵۴
ابوالحبیب باخرزی : ۱۲۰	آل بختان : ۱۵۴
ابوالحسن الاهوازی : ۱۲۲	آل سامان : ۱۵۴
ابوالطیب باخرزی : ۶	آل سلجوق : ۷۳
ابوالعباس غانمی : ۱۵۷	آل سلجوق : ۱۰۰، ۴۸
ابوالفتح (ذوالکفایتین) : ۱۱۹	آل عباس : ۱۰۰، ۴۸، ۳۱، ۱۳
ابوالفتح کاتب : ۱۲۰	آمنه : ۳۰
ابوالفرج بیضا : ۱۲۰	
ابوالفضل الهمدانی (بذیع الزمان) : ۱۲۱	ابراهیم : ۶۰، ۳۷
ابوالفضل میکالی : ۱۲۱	ابراهیمی : ۱۱۶
ابوجعفر السنجرى (اصیل الدین) : ۲۱	ابرویز : ۴۸، ۳۹، ۳۵
ابوسعید الرستمی : ۱۲۱	ابن البواب : ۱۲۰
ابوعبدالله الحامدی : ۱۲۱	ابن الجنید (ابن نجید صحیح است) : ۶۴
ابوعثمان الخالدى : ۱۲۱	ابن الرومی : ۱۲۱
ابو فراس الحمدانی : ۱۲۱	ابن السكره الهاشمی : ۱۲۱
ابومحمد الجرجانی : ۹۵	ابن العمید : ۱۲۰، ۱۱۹
ابومنصور الشیرازی : ۱۲۱	ابن النجار (خاقانی) : ۱۲۹
ابونصر الحاج : ۹۲	ابن بحر کنانی : ۱۲۳، ۲۵

ابو نصر العتبی : ۱۲۱ (۱۲۱) : ۱۲۱
 ابو نصر کندی : ۶
 ابویزید : ۳۴
 ابویوسف : ۳۳
 ابی الفتوح محمد بن مطهر هروی : ۱۴۶
 ابی بکر : ۱۵۰
 ابی ذر : ۲۵
 ابی عبید : ۲۵
 ابی کعب : ۱۲۱
 اتابک : ۱۰۸، ۱۰۳
 اترک : ۱۵۹
 احمد الغزنوی : ۲۱
 احمدی : ۳۷
 احنف قیس : ۱۵۷
 اختیار الدین : ۹۲
 ادریس : ۱۲۰، ۱۴۳، ۵۸، ۶۰، ۶۱
 اردشیر (خواجه امین) : ۵۰، ۷۱
 ارسطو : ۱۳۹، ۱۴۰
 ارسلان شاه : ۱۰۸
 اساقفه : ۵۰
 اسبها لار : ۳
 استاد رئیس (ابن العمید) : ۱۱۹
 اسحاقیان : ۹۱
 ابدالله علی : ۱۲۱
 اسفندیار : ۱۴۵
 اسفندیار : ۱۵۶
 اسکندر : ۷۴، ۵۶، ۴۸، ۴۰، ۳۹، ۳۵، ۱۳
 ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۴، ۱۰۳، ۱۰۲، ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۸
 ۱۵۶، ۱۵۵، ۱۵۴، ۱۵۳، ۱۵۲، ۱۵۱، ۱۵۰، ۱۴۹، ۱۴۸، ۱۴۷، ۱۴۶، ۱۴۵، ۱۴۴، ۱۴۳، ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۴۰، ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۷، ۱۳۶، ۱۳۵، ۱۳۴، ۱۳۳، ۱۳۲، ۱۳۱، ۱۳۰، ۱۲۹، ۱۲۸، ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۲۵، ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۱۹، ۱۱۸، ۱۱۷، ۱۱۶، ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۴، ۱۰۳، ۱۰۲، ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۹، ۹۸، ۹۷، ۹۶، ۹۵، ۹۴، ۹۳، ۹۲، ۹۱، ۹۰، ۸۹، ۸۸، ۸۷، ۸۶، ۸۵، ۸۴، ۸۳، ۸۲، ۸۱، ۸۰، ۷۹، ۷۸، ۷۷، ۷۶، ۷۵، ۷۴، ۷۳، ۷۲، ۷۱، ۷۰، ۶۹، ۶۸، ۶۷، ۶۶، ۶۵، ۶۴، ۶۳، ۶۲، ۶۱، ۶۰، ۵۹، ۵۸، ۵۷، ۵۶، ۵۵، ۵۴، ۵۳، ۵۲، ۵۱، ۵۰، ۴۹، ۴۸، ۴۷، ۴۶، ۴۵، ۴۴، ۴۳، ۴۲، ۴۱، ۴۰، ۳۹، ۳۸، ۳۷، ۳۶، ۳۵، ۳۴، ۳۳، ۳۲، ۳۱، ۳۰، ۲۹، ۲۸، ۲۷، ۲۶، ۲۵، ۲۴، ۲۳، ۲۲، ۲۱، ۲۰، ۱۹، ۱۸، ۱۷، ۱۶، ۱۵، ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۱۱، ۱۰، ۹، ۸، ۷، ۶، ۵، ۴، ۳، ۲، ۱
 افراسیاب : ۷۱
 افریدون (ملک شهید شروانشاه) : ۱۵
 اکاسره : ۵۰
 الغ خاتون : ۱۰۸
 امموسی : ۱۵۰
 امیر النحل (امیر نحل) : ۸۵، ۸۰
 امین الدین احمد : ۹۳، ۷۲
 انس : ۱۰۴
 انوشروان : ۷۲، ۵۶، ۱۵۲، ۱۰۰، ۵۲
 اوحد الدین : ۱۱
 اویس : ۱۵۷، ۱۰۳، ۲۰
 ایاز : ۱۵۱
 ایاز (حاجی) : ۴۵
 ایرانیان : ۳۷، ۱۵
 ایفاکیل : ۹۰
 ب
 بابک : ۱۰۸
 باقر (امام محمد) : ۲۳
 باقر قزاقین : ۹
 بحتری : ۱۲۱
 بحیرا : ۱۰۲
 بدرالدین : ۹۵
 براهیمی : ۱
 برمکیان : ۹۵، ۸۴، ۱۰۰، ۹۸، ۴۸
 برهان الدین : ۹۵
 برهمین : ۱۴۴، ۱۰۲، ۷۴
 بزرجمهر : ۱۰۳، ۹۸، ۷۳
 بزرگمهر : ۱۵۶
 بطالسه : ۵۰
 بطلمیوس : ۱۵
 بطلمیوس : ۵۷، ۵۰
 بقرات : ۷۳، ۹
 بقراطیان : ۵۲، ۱۵، ۹
 بکمتن (شاه اروین) : ۹۳
 بلقیس : ۸۶، ۸۴، ۳۸، ۲۷

ابو نصر العتبی : ۱۲۱ (۱۲۱) : ۱۲۱
 ابو نصر کندی : ۶
 ابویزید : ۳۴
 ابویوسف : ۳۳
 ابی الفتوح محمد بن مطهر هروی : ۱۴۶
 ابی بکر : ۱۵۰
 ابی ذر : ۲۵
 ابی عبید : ۲۵
 ابی کعب : ۱۲۱
 اتابک : ۱۰۸، ۱۰۳
 اترک : ۱۵۹
 احمد الغزنوی : ۲۱
 احمدی : ۳۷
 احنف قیس : ۱۵۷
 اختیار الدین : ۹۲
 ادریس : ۱۲۰، ۱۴۳، ۵۸، ۶۰، ۶۱
 اردشیر (خواجه امین) : ۵۰، ۷۱
 ارسطو : ۱۳۹، ۱۴۰
 ارسلان شاه : ۱۰۸
 اساقفه : ۵۰
 اسبها لار : ۳
 استاد رئیس (ابن العمید) : ۱۱۹
 اسحاقیان : ۹۱
 ابدالله علی : ۱۲۱
 اسفندیار : ۱۴۵
 اسفندیار : ۱۵۶
 اسکندر : ۷۴، ۵۶، ۴۸، ۴۰، ۳۹، ۳۵، ۱۳
 ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۴، ۱۰۳، ۱۰۲، ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۸
 ۱۵۶، ۱۵۵، ۱۵۴، ۱۵۳، ۱۵۲، ۱۵۱، ۱۵۰، ۱۴۹، ۱۴۸، ۱۴۷، ۱۴۶، ۱۴۵، ۱۴۴، ۱۴۳، ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۴۰، ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۷، ۱۳۶، ۱۳۵، ۱۳۴، ۱۳۳، ۱۳۲، ۱۳۱، ۱۳۰، ۱۲۹، ۱۲۸، ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۲۵، ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۱۹، ۱۱۸، ۱۱۷، ۱۱۶، ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۴، ۱۰۳، ۱۰۲، ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۹، ۹۸، ۹۷، ۹۶، ۹۵، ۹۴، ۹۳، ۹۲، ۹۱، ۹۰، ۸۹، ۸۸، ۸۷، ۸۶، ۸۵، ۸۴، ۸۳، ۸۲، ۸۱، ۸۰، ۷۹، ۷۸، ۷۷، ۷۶، ۷۵، ۷۴، ۷۳، ۷۲، ۷۱، ۷۰، ۶۹، ۶۸، ۶۷، ۶۶، ۶۵، ۶۴، ۶۳، ۶۲، ۶۱، ۶۰، ۵۹، ۵۸، ۵۷، ۵۶، ۵۵، ۵۴، ۵۳، ۵۲، ۵۱، ۵۰، ۴۹، ۴۸، ۴۷، ۴۶، ۴۵، ۴۴، ۴۳، ۴۲، ۴۱، ۴۰، ۳۹، ۳۸، ۳۷، ۳۶، ۳۵، ۳۴، ۳۳، ۳۲، ۳۱، ۳۰، ۲۹، ۲۸، ۲۷، ۲۶، ۲۵، ۲۴، ۲۳، ۲۲، ۲۱، ۲۰، ۱۹، ۱۸، ۱۷، ۱۶، ۱۵، ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۱۱، ۱۰، ۹، ۸، ۷، ۶، ۵، ۴، ۳، ۲، ۱
 افراسیاب : ۷۱
 افریدون (ملک شهید شروانشاه) : ۱۵
 اکاسره : ۵۰
 الغ خاتون : ۱۰۸
 امموسی : ۱۵۰
 امیر النحل (امیر نحل) : ۸۵، ۸۰
 امین الدین احمد : ۹۳، ۷۲
 انس : ۱۰۴
 انوشروان : ۷۲، ۵۶، ۱۵۲، ۱۰۰، ۵۲
 اوحد الدین : ۱۱
 اویس : ۱۵۷، ۱۰۳، ۲۰
 ایاز : ۱۵۱
 ایاز (حاجی) : ۴۵
 ایرانیان : ۳۷، ۱۵
 ایفاکیل : ۹۰
 ب
 بابک : ۱۰۸
 باقر (امام محمد) : ۲۳
 باقر قزاقین : ۹
 بحتری : ۱۲۱
 بحیرا : ۱۰۲
 بدرالدین : ۹۵
 براهیمی : ۱
 برمکیان : ۹۵، ۸۴، ۱۰۰، ۹۸، ۴۸
 برهان الدین : ۹۵
 برهمین : ۱۴۴، ۱۰۲، ۷۴
 بزرجمهر : ۱۰۳، ۹۸، ۷۳
 بزرگمهر : ۱۵۶
 بطالسه : ۵۰
 بطلمیوس : ۱۵
 بطلمیوس : ۵۷، ۵۰
 بقرات : ۷۳، ۹
 بقراطیان : ۵۲، ۱۵، ۹
 بکمتن (شاه اروین) : ۹۳
 بلقیس : ۸۶، ۸۴، ۳۸، ۲۷

جلال الدين (شروانشاه) : ۵۳، ۴۲، ۳۵، ۱۵ :
 ۹۲، ۹۰، ۸۹، ۸۷
 ۹۸

جم : ۵۳
 جمال الدين : ۳۴
 جمشيد : ۱۰۰، ۸
 جنيد : ۶۴، ۳۴

ح

حاتم : ۱۵۱، ۱۴۵، ۴۸
 حاضنة الدين : ۹۹، ۷۱
 حبيب (حبيب الله محمد ص) : ۱۵۶
 حجازي : ۳۷
 حجر بن وايل : ۱۴
 حسان (حسان بن ثابت) : ۱۰۴، ۷۵، ۴۶
 ۱۵۷
 حسان المعجم (خاقاني) : ۱۴۷، ۱۳۷، ۵۰
 حساني : ۱۰۵
 حقايقی (خاقاني) : ۱۴۷، ۸۴، ۵۰

خ

خاقان : ۱۰۸
 خاقان اعظم (شروانشاه) : ۷۷، ۴۲، ۳۵، ۱۵ :
 ۱۰۳، ۹۸، ۹۲، ۸۷
 ۱۵۲
 خاقاني : ۶۰، ۵۴، ۵۰، ۴۷، ۴۳، ۲۱، ۱۹ :
 ۱۳۵، ۱۲۹، ۲۱۷، ۹۹، ۸۴، ۶۲
 ۱۵۵، ۱۵۰، ۱۴۷، ۱۴۴، ۱۳۶

خديجه : ۱۵۶
 خرکوشی : ۱۲۳
 خضر : ۱۲۵، ۶۴، ۵۱، ۴۸، ۳۵، ۲۵، ۱۴، ۱۳ :
 خضري : ۳۶
 خلف سيستان : ۱۰۳
 خليل : ۵۱

د

دابشليم : ۱۰۶
 داوود : ۱۳۲، ۵۲، ۲۵، ۹

بنت نوفل : ۳۰
 بوالبشر : ۷۳
 بوالقايوس : ۹۸
 بوالقاسم رسول : ۱۱۸
 بوالقاسمی : ۱۴۵
 بوایوب : ۱۵۱
 بوپکر قهستاني : ۱۰۳
 بوترايي : ۱۴۵
 بوذر : ۱۳
 بوزيد : ۱۲۳
 بوسليمان : ۲۷
 بوعلی حکيم : ۱۱۸
 بو عمرو : ۱۲۳
 بولهب : ۱۳۵
 بهرام : ۱۲۰، ۴۸
 بهرام چوبين : ۳
 بهراميان : ۱۵۲، ۱۴۵، ۵۲، ۳۷
 بيدبا : ۱۰۶

پ

پرويز : ۱۵۴، ۱۰۲، ۳۳

ت

ترك : ۳۰
 ترکان : ۱۴۴
 ترکمان : ۱۰۸
 تهمتن : ۵۷، ۴۸، ۴۷

ث

ثماليی : ۱۵۷
 ثعلبی : ۱۲۳

ج

جذيمة ابرش : ۳۲
 جعفر برمک : ۱۴۵
 جعفر صادق : ۱۱۹
 جعفر طيار : ۱۳۹
 جعفری (منسوب به امام جعفر) : ۱۴۵
 جلال الدوله : ۵۰

سليمان : ١٥٦
 سنجرى : ١٤٠
 سهل حنيف : ١٥٧
 سباوخش : ٧٦
 سباوخشى : ٣٢
 سيسقائيل : ٩٠
 سيف (سيف الدولة حمدان) : ١٤٥
 سيف الدين (شاه ارمن) : ١٦٠١٢
 سيف الدين (سپهسالار) : ٤٩٠٤٨
 سيف الدين : ٦١٠٦٠٠٥٩
 سيلبو (٤) : ٤٠

ش

شرف الدين هروى (ركن الاسلام) : ٩٤٠٢٣
 ١٤٨٠١٤٦٠٩٥
 شرف خراسانى : ٥٦
 شروانشاه : ١٤٤٠٧٧٠٧٦٠٥٥٠٥٤٠٥٣٠٥٢
 شروانيان : ٣٩٠٢٠٠
 شريح (قاضى) : ٣٤
 شروين : ٧٧
 شمس الدين بيلقانى : ٧٣٠٧٠٠٢٧٠٢٦٠٢٥
 ١٣١٠٧٥٠٧٤

شمس الدين ابو محمد : ٩٥
 شمس الدين ايوب : ١٥١
 شمس المعالى (قابوس) : ١١٧
 شهاب الدين : ٩٣٠٦٨
 شيرين : ٣٩

ص

صابى : ٩٧٠٢٧٠٢٥
 صاحب (ابن عباد) : ١٢٠٠٩٧
 صادق (امام) : ٢٣
 صريع القوائى : ١٢١
 صفورا : ١٥٦٠٨٦٠٨٤
 صلاح الدين (بادشاه شام ويمن) : ٨٩
 صنوبرى : ١٢١

ض

ضرار : ١٢١

داوديان : ٥٢٠١٥٠٩
 ديدوانى : ١٢١
 ديسم (حاجى) : ٧٢

ذ

ذوالقرنين : ١٠٧٠١٠٦

ر

رابعه : ١٢٩٠١٠٩٠٩٩٠٨٤
 ريب الدين : ٤٩٠١٦
 رستم : ١٠٣٠٧٦٠٧١٠٦٣٠٥٢٠٣٩٠٣٢٠١٤
 رشيد الدين محمود الطيب : ٢١
 رضى الدين : ١٢٥٠٤٥
 ركن الاسلام هروى (زين الدين) : ١٣٧٠٢٣

ز

زال (زالزر) : ٩٨٠٥٢٠٣٩٠٣٥٠١٤٠١٣
 زبيده : ٨٤٠١٥
 زردشت : ١٠٣
 زكرياء : ٦٣
 زنگيان : ٣٠
 زين الحاج : ١٣٠

س

ساره : ٨٤
 ساسانيان : ١٥٢٠٩٨٠٣٥٠١٥
 سامانى : ٤٨
 سامانيان : ١٤٥٠٨٦٠٨٤٠٤٨٠١٥
 سجاد (امام زين العابدين) : ٢٣
 سجادى (منسوب به امام سجاد) : ١٤٥
 سحبان : ١١٣٠٦٨
 سحبانى : ١٥٠٠١٣٠
 سيد الدين : ١٢٧
 سراج الدين محمد : ٨٢٠٨١
 سكندر : ١٠٦
 سلمان : ١٥٧
 سليمان : ٥٢٠٤٠٠٣٨٠٣٥٠٣٢٠٣١٠١٤٠٦
 ١١٣٠٩٨٠٨٥٠٧٦٠٦٥٠٦٠٠٥٣
 ١٣٩٠١٣٦٠١٢٤

ضحاك : ٤٤

ظ

ظهیر الدین (سپهسالار) : ٨٨٠٨٧، ٨٨٠٩٠، ٨٩٠، ٩٠

ع

عاد : ١٣٩، ٨٣

عازر : ٦٦، ٥١

عایشه : ١٥٠

عبدالجبار : ١١٩

عبد الحمید (کاتب) : ١٢٠

عبدالمجید : ٤٦

عبدالله بن عبدالمطلب : ٣٠

عتاب ورقا (درمتن عتاب ویرقا) : ٢٦

عثمان : ٣٢

عجم : ١٢٠، ١١٥، ٤٨

عرب : ١٢٠، ٤٨، ٤٢، ٤١، ٣٢، ٣٠

عزوة : ١٠٣

عزالدوله : ٥٧، ٩

عزالدين : ١١٥، ٦٧، ٦٦، ٥٦

عزالدين (بهلوان ایام) : ١٤٢

عسمة الدين : ٩٠، ٨٩، ٨٤، ١٥

عفر : ١٠٣

علاء الدين : ٢٢، ١٩، ١٨، ١٧

علی (امام ع) : ١١٩، ٧٤

علی بن ابی الیمین : ٧٤، ٧٣

علی مرتضی (امام) : ١٥٧، ١٥٦

علی نجار (پدر خاقانی) : ١٩

عماد الدين : ١٥٠

عمدة الدين : ٦٤

عنصری : ٧٧

عیسی : ٧٤، ٥٩، ٥٨، ٥٣، ٣١، ٢٥، ٧، ٤، ٣

١٤٤، ١٤٠، ١٢٥، ١٢٠، ١٠٣، ٧٨

١٥١

عیسوی : ١١٦، ٦٦، ٥٥، ٥١

عین الدولة : ١٢٤

عین الدین

غ

غزالی : ١٢٢

غزان : ١٠٨

ف

فراعنه : ٨٥، ٤٢

فرعونیان : ١٠

فریدون : ١٤

فضل ربیع : ١٤٥، ١٩

فنا خسرو : ١٥٢

فورهندی : ١٠٦

فیثاغورس : ١٣٢

فیلقوس : ٥٧، ٥٠، ١٥

ق

قابوس (وشمگیر) : ١١٧، ١٢٠، ١٥٢

قارون : ٤٤

قباد : ١٤٠، ٥٢

قراطغان : ١٠٨، ٦١

قطب الدين : ١٢٤، ١٢٢، ١١١

قفال : ١٢٢

قیس عاصم : ٤١

قیاصره : ٥٠

قیصر : ١٥٦، ٥٧، ٥٤

قیصری : ٥٨

ک

کاظم (امام موسی) : ٢٣

کاظمی (منسوب به امام کاظم) : ١٤٥

کریم الدين : ١٥١

کسروی (منسوب به کسری) : ٣٦، ٣٢، ٧

کلبی : ١٢٣

کلثوم العنابی : ١٢١

کلم (موسی) : ١٥٦

کیار : ١٢٢

کیان : ١٠٠، ١٩٨، ٨٨، ٤٨، ٤٢، ٣٨، ٣٥، ١٥

١٥٣، ١٥٢، ١٤٠

کیانی : ٧

مريم : ۱۴۵۰، ۱۰۹، ۶۳، ۵۸، ۵۷، ۵۱، ۲۵ :
 ۱۵۴، ۱۴۴
 مزنی : ۱۲۲
 مسیح : ۵۶، ۵۱، ۵۰، ۲۸، ۲۶، ۲۶، ۱۵، ۱۴ :
 ۸۱، ۷۳، ۵۸، ۵۷
 مشیدالدين : ۷۱
 مصطفی (محمّدص) : ۹۱، ۸۵، ۳۷، ۳۲، ۲۶ :
 ۱۲۱، ۱۰۳، ۱۰۲، ۹۲
 ۱۵۷، ۱۵۶، ۱۴۸، ۱۴۶
 مصطفوی (منسوب به محمد مصطفی) : ۳۲، ۱۴ :
 ۱۵۷، ۱۵۶، ۱۱۵، ۱۰۵
 مظفرالدين (قرلارسلان) : ۱۱۰، ۱۰۰ :
 معاويه : ۱۵۷
 معز (معزالدوله ديلمی) : ۱۴۵
 ملکان : ۴۸
 ملکائیہ : ۵۰
 ملکشاہی (منسوب به ملکشاہ) : ۱۴۰
 منتجب الدين : ۹۹
 منوچهر (شروانشاه) : ۱۴۴، ۷۷، ۵۵
 مؤيد الدين : ۱۲۹، ۱۰۸، ۹۷ :
 مهدي (امام) : ۱۵۲، ۱۰۰، ۳۵ :
 مهذب الدين : ۹۹، ۹۷، ۹۶ :
 مهراج زنگ : ۱۰۱
 موسى : ۱۵۶، ۲۵، ۱۰۲، ۲، ۱۰ :
 ن
 نابغه : ۱۵۶، ۱۰۳، ۸۱ :
 ناصر الدين (ابراهيم) : ۱۴۲، ۷۸، ۱۱، ۱ :
 نجاشی : ۱۵۲، ۱۰۸، ۱۰۳، ۲۲، ۲۶ :
 نجم الدين : ۱۳۰، ۸۳ :
 نجم الدين (سپهسالار) : ۴۶، ۴۵، ۴۳ :
 نصاری : ۱۰۵، ۵۰، ۱۵ :
 نصرانیہ : ۵۰
 نظام الدين : ۱۱۶
 نعمان : ۱۰۳، ۱۰۰، ۶۸، ۵۰، ۴۸، ۳۵، ۳۲ :
 ۱۵۶، ۱۵۲، ۲۵، ۱۴۵، ۱۳۱، ۱۲۵، ۱۲۲

کيخسرو : ۹۸، ۵۳، ۴۸، ۴۲، ۳۵، ۳۲، ۱۳ :
 ۱۵۲، ۱۰۹، ۱۰۲، ۱۰۱، ۱۰۰
 کيخسروی : ۱۵۳، ۱۴ :
 کيقباد : ۱۰۰، ۴۱، ۳۵ :
 کيماک : ۱۰۹ :
 کيومرث : ۱۵۲، ۹۸، ۸۸، ۳۵ :
 گشتاسب : ۱۰۳ :
 کيو : ۱۰۲ :
 ل
 لقمان : ۴۱ :
 لیلی : ۱۸ :
 م
 مالک : ۱۲۵، ۱۲۲ :
 مأمون خوارزمشاه : ۱۵۷ :
 مانی : ۱۲۲، ۶۲ :
 مبارزالدين : ۹۳، ۹۲ :
 محمد (ص) : ۹۳، ۹۰، ۸۶، ۸۲، ۳۴، ۲۷، ۱۶ :
 ۱۲۹، ۱۲۷، ۱۲۳، ۹۹، ۹۵
 ۱۵۶، ۱۵۴، ۱۴۸، ۱۴۶
 محمدی (منسوب به حضرت محمدص) : ۱۸ :
 ۱۵۱، ۱۱۳، ۳۷
 محمد بن احمد مستوفی المروزی : ۱۷ :
 محمد ادریس : ۱۲۳ :
 محمد بن يحيى : ۱۱۶ :
 محمد (سراج الدين) : ۸۲ :
 محمد بن المطهر هروی : ۱۴۶ :
 محمود (سلطان) : ۱۰۸، ۱۰۳، ۷۷، ۴۸ :
 محمود : ۱۲۹، ۷۱ :
 محمود الطيب (رشيد الدين) : ۲۱ :
 محبی الدين : ۱۱۶، ۳۳ :
 محبی (ماحی) الملات زنجانی : ۲۸ :
 مخزومی : ۱۲۱ :
 مرتضوی : ۳۲ :
 مروان : ۳۲ :

هرقل : ۱۰۸،۶۱،۵۸،۵۷،۵۰،۲۶،۱۵

۱۵۶،۱۵۲

هرقلی : ۵۸

هرون (برادر موسی) : ۱۴۸

هزبرالدین : ۱۳۲

همامالدین : ۴۹

ی

یحیی : ۶۵

یحیی بن محمد بن یحیی : ۱۱۶

یعقوب : ۶۹

یماک : ۱۰۹

یوسف : ۱۳۳،۹۰،۸۱،۷۸،۶۹،۳۸،۲۷،۲۰

یوشع : ۱۰۲

یهود : ۱۵۰،۱۰۵

نظویه : ۱۲۳

نمرود : ۷۸

نوح : ۱۳۳

نوح (سامانی) : ۱۵۴،۴۸

نورالدوله : ۸۳

نوری (ابوالحسین) : ۶۴

نوشروان : ۶۱،۴۰

نوشین روان : ۱۰۳،۹۸،۳۵

نهرجوری : ۶۴

و

وحیدالدین : ۱۴۳،۲۲،۲۱،۹

وشمگیر (قابوس) : ۱۵۷

ولید بن یزید : ۳۲

ه

هاشمی : ۴۰،۷

فهرست نام جایها

۱۲۵ بوقبیس : ۶۰ بیت الحرام : ۱۴۰، ۸۶، ۷۹ بیت الله : ۱۵۶، ۱۰۳، ۵۶ بیت المعمور : ۵۸، ۴۵، ۳۷، ۱۹ بیت المقدس : ۱۰۳، ۵۶، ۴۲ ت تبریز : ۱۵۶، ۱۲۴، ۱۱۵، ۵۵، ۱۵، ۱۴ ترکستان : ۱۵۲، ۱۰۸، ۶۸ توران : ۹۷، ۹۲، ۸۹، ۸۸، ۸۴، ۵۸، ۵۲، ۳۵ ۱۰۰، ۹۸ ج جرجان : ۱۱۷ جودی : ۴۴ جیحون : ۱۰۲، ۷۷ ح حبش : ۱۵۲، ۱۰۸، ۲۶ حبشان : ۱۴۴ حبشی : ۶۱ خ ختنی : ۳۰ خراسان : ۱۱۶، ۱۰۹، ۹۴، ۷۷، ۵۳، ۲۳ ۱۱۷ خطایی : ۳۳ د دارالسلام : ۱۲۵ دجله : ۷۷ ۵۵ : سفال	آ آذربایجان : ۱۵۱، ۱۵۰، ۴۷ آذربيجان : ۹۷، ۲۵، ۱۳، ۱۲ آموی : ۱۰۸ ۱ ابخاز : ۵۷، ۵۵ ابهر : ۱۱۷ اترك : ۱۰۹ اخلاط : ۱۲۴ اران : ۱۴۳ ارم : ۱۳۹، ۱۲۸، ۵۸ ارمن : ۱۲۴، ۸۸، ۱۲ ارزروم : ۸۸ اشنه : ۱۵۱ اصنهدان : ۷۱ الان کوه : ۵۹، ۵۸ البرز : ۱۴ ایران : ۸۷، ۸۶، ۸۴، ۵۸، ۵۷، ۴۷، ۳۵، ۱۲ ۸۷، ۸۶، ۸۴، ۵۸، ۵۷، ۴۷، ۳۵، ۱۲، ۱۰۳، ۱۰۰، ۹۸، ۹۷، ۹۲، ۸۹، ۸۸ ۱۵۲ ب باب الباب : ۷۷، ۵۹ بحراخضر : ۱۳۵ بحرین : ۷۵ بردخ : ۷ بطحاء : ۱۰۴ بنگداد : ۹۷، ۸۵، ۷۷، ۵۵، ۵۴، ۴۵، ۴۲، ۳۸
--	--

ع

عراق: ۱۲، ۱۳، ۱۳، ۲۸، ۳۳، ۵۳، ۹۴، ۱۰۹، ۱۱۷

۱۱۷

عراقی: ۳۷

عرفات: ۱۰۴

غ

غزنین: ۱۰۸

ف

فرنگه: ۸۵، ۴۲

فید: ۷۹

قاف (کوه): ۱۰۱، ۶۰، ۶

قبا (مسجد): ۱۴۰

قدس: ۱۵۶، ۸۶، ۸۵، ۵۵

قرن: ۱۵۷

قرباقی: ۹

قندهار: ۹۷

قبروان: ۱۰۹، ۹۷

کابلستان: ۱۰۶

کاشان: ۵۹

کاشانی: ۷، ۶

کر (نهر): ۹۷، ۲

کردستان: ۹

کعبه: ۹۱، ۸۹، ۸۸، ۸۵، ۵۹، ۴۸، ۳۸، ۳۷

۱۴۰، ۱۳۹، ۱۰۴، ۱۰۲، ۹۳، ۹۲

۱۵۵، ۱۴۹، ۱۴۱

کنان (شهر): ۶۵

کنجه: ۱۳۳، ۱۳۱، ۱۲۸

مازندران: ۱۳۰، ۱۴۳

دریاد چین: ۶۱

دیاربکر: ۹۷، ۸۵

ربیع: ۹۷، ۸۵

روم: ۱۰۹، ۱۰۶، ۱۰۱، ۸۸، ۴۶، ۳۲، ۲۶

رویین دز: ۱۴

ری: ۱۱۶

زابلستان: ۱۰۷

زنجان: ۳۳، ۲۹

سبا: ۱۳۹، ۲۷

سعدان: ۵

سعدون: ۵

سقلاب: ۱۵۵، ۶۱

سمرقند: ۱۰۸، ۷۷

سیستان: ۳۹

سیستانی: ۲۲

سیواس: ۷۵

شام: ۱۵۶، ۱۱۷، ۱۰۲، ۸۹، ۸۵، ۵۵

شامی: ۶۰، ۳۷

شروان: ۵۱، ۲۷، ۱۹، ۱۵، ۱۰، ۸، ۷، ۶، ۵

۷۸، ۷۷، ۷۰، ۵۹، ۵۷، ۵۶، ۵۴، ۵۳

۱۳۳، ۱۳۰، ۱۲۸، ۹۶، ۸۷، ۸۲

۱۴۵، ۱۳۷، ۱۳۶

شماخی: ۵۱

طائف: ۱۵۵

ماوراءالنهر : ۱۰۸

مدائنی : ۷

مدینة : ۳۷

مدینة السلام : ۱۴۸،۹۷،۵۵،۴۲

مصر : ۱۱۷،۱۰۶،۹۰،۸۹،۶۵،۳۲،۲۷،۲۰

مکه : ۱۵۶،۹۰،۸۵،۵۵

موقان : ۷۱

نیل : ۱۰۲

ه

هند : ۱۰۶

هندوستان : ۱۰۷،۱۰۶

ی

یمانی : ۶۰،۳۷

یمن : ۱۵۵،۸۹،۲۰،۱۴

ن

نشا پور : ۱۱۷

پایان



غلطنامه

ص	س	غلط	درست
۲	۱۱	شاحض	شاحض
۷	۶	الدين	الدنيا
۹	۵	اطفائها	اطفائها
۲۰	۱۶	الغات	الغايات
۲۷	۱۶	مقنى	مقنى
۲۸	۶	مقن	مقن
۳۲	۹	ثمين هم كه	ثمين كه
۴۱	۱۳	غبرت	عبرت
۴۲	۱۲	بقبه	ثقبه
۵۱	۲۱	مناقبت	مناقبت
۵۶	۲۲	الكائين	الكمايتين
۶۸	۱۲	بالطيب	الطيب
۶۸	۱۷	العصص	النصص
۹۹	۷	آقه	آفة
۹۹	۱۴	لازال نعمته ولا ما لت دعامة لازالت نعمته ولا شالت نعمته ولا ما لت دعامة	
۱۰۰	۱۴	مى	من
۱۰۵	۹	سنت چنانست	سنت الهى چنانست
۱۱۶	۱۸	الشهيد	الشهيد
۱۲۱	۲۵	ادعانه	اعانة
۱۳۳	۱۵	ايران	ايران زمين
۱۳۹	۲	ارتحال	ارتجال
۱۴۶	۱۱	يغلى	يغلى
۱۴۷	۳	شفه	شفه
۱۵۶	۱۳	معتبر	معتبر
۱۵۷	۸	مصفوى	مصطفوى

انتشارات نشری عالی

شماره ۱	تألیف دکتر عبدالکریم قریب	کتاب سنگ شناسی
۲ د	تألیف دکتر ناصر مفتاح	» وجه تسمیه گیاهان
۳ د	تألیف دکتر قاسم تویسرکانی	» قواعد النحو
۴ د	تألیف دکتر عیسی صدیق	» تاریخ فرهنگ ایران
۵ د	تألیف دکتر کیوان نجم آبادی	» شیمی آلی
۶ د	تألیف دکتر قاسم تویسرکانی	» حدائق السحر
۷ د	تألیف دکتر منوچهر تسلیمی	» نظریه نسبیت خصوصی
۸ د	تألیف دکتر عبدالکریم قریب	» شناختن کانیه‌ها
۹ د	تألیف دکتر فتح‌الله امیر هوشمند	» فلسفه آموزش و پرورش
۱۰ د	تألیف دکتر محمد جواد مشکور	» تاریخ ایران در عهد باستان
۱۱ د	تألیف دکتر عبدالکریم قریب	» چگونه کانیه‌ها را می‌توان شناخت
۱۲ د	تألیف دکتر محمد مشایخی	» سازمان و اداره آموزش و پرورش
۱۳ د	ترجمه مسعود رضوی	» بالیدن
۱۴ د	تألیف دکتر اسماعیل دولت‌شاهی	» کلیات تاریخ عمومی
۱۵ د	تألیف دکتر سلیم نیساری	» اصول تمرین دبیری
۱۶ د	ترجمه دکتر عبدالکریم قریب	» بلورها
۱۷ د	تألیف دکتر ابراهیم هاشمی - دکتر حسن بطحائی	» آزمونه‌های روانی
۱۸ د	تألیف دکتر محمد مشایخی	» سازمان و اداره آموزش و پرورش در ایران و فرانسه و آمریکا و ژاپن

»	سبك خراسانی در شعر فارسی	تأليف محمد جعفر محجوب	د ۱۹
»	مقالاتی چند دربارهٔ زمین	تأليف دکتر عبدالکریم قریب	د ۲۰
»	اصول علمی تهیه ، اجرا و استاندارد کردن تست	تأليف يوسف اردبیلی	د ۲۱
»	دورهٔ مختصر مکانیک استدلالی	تأليف دکتر نصرالله حاج سیدجوادى	د ۲۲
»	اصول علمی طبقه بندی هدفهای تربیتی	ترجمهٔ مسعود رضوی	د ۲۳